

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# درّی

(فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاه‌ها و موسسات)

آموزش عالی)

نویسندگان:

دکتر علی ابوالحسنی

دکتر سید محسن مهدی نیاچوبی

دکتر حجت‌ا... اسماعیل نیاکنجی  
دکتر بهاره پورداداش میری  
دکتر مادی عباس نژاد خراسانی

عنوان و نام پدیدآور	دُرّ دری (فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی) / دکتر علی ابوالحسنی، دکتر سید محسن مهدی‌نیا، دکتر حجت‌اله اسماعیل‌نیا، دکتر بهاره پورداداش، دکتر هادی عباس‌نژاد خراسانی
مشخصات نشر	:
مشخصات ظاهری	:
شابک	:
وضعیت فهرست‌نویسی	:
یادداشت	:
یادداشت	:
عنوان دیگر	:
موضوع	:
موضوع	:
شناسه افزوده	:
شناسه افزوده	:
شناسه افزوده	:
شناسه افزوده	:
رده‌بندی کنگره	:
رده‌بندی دیویی	:
شماره کتاب‌شناسی ملی	:
ویراستار	دکتر محسن مهدی‌نیا - دکتر علی ابوالحسنی

(فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی)

مؤلفان: دکتر علی ابوالحسنی (عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور، ایران - تهران [Aliabolhasani50@gmail.com](mailto:Aliabolhasani50@gmail.com)),

دکتر سید محسن مهدی‌نیا، دکتر حجت‌اله اسماعیل‌نیا، بهاره پورداداش، دکتر هادی عباس‌نژاد خراسانی

ناشر: .....

صفحه‌آرا: .....

طراح جلد: .....

نویت چاپ: .....

شمارگان: .....

قیمت: .....

## فهرست مطالب

<p>داستان زن هنبوی ..... ۴۳</p> <p>حکایت‌هایی از گلستان سعدی ..... ۴۵</p> <p>واقعه‌ی نیشابور ..... ۴۷</p> <p>داستان حمدونه و سنگ پشت ..... ۵۴</p> <p>زمستان ..... ۶۲</p> <p>سخن اهل دل ..... ۶۴</p> <p>عَلَمَ عَالَم ..... ۶۵</p> <p>خزان ..... ۶۶</p> <p>قصه عازم ..... ۶۸</p> <p>دو برگ از فیه ما فیه ..... ۷۰</p> <p>در آداب سفر ..... ۷۳</p> <p>حکایاتی از عبید ..... ۷۸</p> <p>غزلیات شمس ..... ۸۰</p> <p>کاریکلماتور ..... ۸۱</p> <p>سخن عشق ..... ۸۵</p> <p>سفرنامه ..... ۸۶</p> <p>دو حکایت از منطق الطیر عطار ..... ۹۰</p> <p>درس‌هایی از کیمیای سعادت ..... ۹۲</p> <p>در امواج سِند ..... ۹۴</p> <p>فکر بلبل ..... ۹۹</p> <p>حکایت فتح ..... ۱۰۰</p> <p>آواز عاشقاته ..... ۱۰۲</p>	<p>مقدمه ..... ۷</p> <p>سلطان سخن ..... ۸</p> <p>ستایش خداوند یاری‌تعالی ..... ۸</p> <p>در پیدا شدن زردتشت ..... ۹</p> <p>آمدن زال با نامه پدرش سام ..... ۱۰</p> <p>پادشاه اسیر ..... ۱۳</p> <p>دزدان عرب ..... ۱۴</p> <p>سه گروه خداپرستان ..... ۱۶</p> <p>رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار ..... ۱۸</p> <p>دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیر دیگر ..... ۱۹</p> <p>آهن سرد کوفتن ..... ۲۰</p> <p>آرش کمانگیر ..... ۲۱</p> <p>راز پنهان ..... ۳۰</p> <p>برگی از لطیفه ..... ۳۱</p> <p>علی‌آباد هم شهر شده ..... ۳۳</p> <p>جنید بغدادی ..... ۳۴</p> <p>خاقانی ..... ۳۶</p> <p>آیین دادرسی پادشاهان ..... ۳۷</p> <p>پندهای نوشین‌روان ..... ۳۸</p> <p>باد صبا ..... ۴۰</p> <p>فرمودن والی آن مرد را که خاربن را ..... ۴۱</p> <p>گرگ خیره سر ..... ۴۲</p>
--	---

- |                            |                                   |
|----------------------------|-----------------------------------|
| ۱۴۱..... گوی دولت          | ۱۰۳..... در نصیحت فرزند           |
| ۱۴۲..... غم عشق            | ۱۰۵..... جوانمردی حاتم            |
| ۱۴۳..... خار سودا          | ۱۰۸..... شیر بی دم و سر           |
| ۱۴۴..... حکایت دانشمند     | ۱۰۹..... اخلاق ناصری              |
| ۱۴۷..... تاریخ بیهقی       | ۱۱۲..... گرگ خنیاگر دوست          |
| ۱۴۸..... مرصاد العباد      | ۱۱۴..... دهقان توس                |
| ۱۴۹..... عجب صبری خدا دارد | ۱۲۰..... ترک ختا                  |
| ۱۵۲..... آب را گل نکنیم    | ۱۲۰..... بومان و زاغان            |
| ۱۵۵..... عقاب              | ۱۲۶..... دو قطعه از انوری         |
| ۱۶۰..... باران             | ۱۲۸..... بحر طویل                 |
| ۱۶۳..... دشنام             | ۱۳۱..... چند حکایت از گلستان سعدی |
| ۱۶۹..... اعتراضات حافظ     | ۱۳۳..... شرح پریشانی              |
| ۱۷۲..... نامه نگاری اداری  | ۱۳۵..... نیم غاز                  |
| ۱۷۸..... مقاله چیست        | ۱۳۷..... تک بیت هایی از صائب      |
| ۱۹۶..... فهرست مآخذ        | ۱۳۹..... مادر                     |
|                            | ۱۴۰..... سر بی پناه               |

## مقدمه

## به نام خداوند جان و خرد

خدا/یا به خورشید گیتی فروز  
 به پرتو فشانیش در نیمروز  
 سخن پروران را همی یار باش  
 تو خود پارسی را نگهدار باش

با وجود آن که ایران نازنین از دیرباز، میدان تاخت و تاز دژخیمان و گردنکشان بوده است، اما هم چنان زبان شیرین پارسی با سرافرازی درگستره‌ی هستی به حیات پرچالش خویش ادامه می‌دهد و در بین ادبیات جهان هم از نظر تعداد شاعران سترگ و هم از نظر آثار ادبی، سرآمد است تا حدی که نه تنها فارسی زبانان بلکه بیگانگان نیز بدین شاعران و آثار ادبی شان می‌بالند و می‌نازند.

سپاس فراوان خدای را که بار دیگر به ما فرصت داد تا برگزیده‌ی متون ادب فارسی را برای استفاده‌ی دانشجویان و دوستداران زبان و ادب فارسی تالیف کنیم. هدف از نشر کتاب پیش رو آشنایی بیشتر با زبان و ادبیات فارسی و گشودن دریچه‌هایی نوین به گلستان ادب کهن سال این سرزمین است تا دانش پژوهان و فارسی زبانان را به کار آید و با اعتراف به این نکته که در این مجموعه انتخاب و گزینش از گونه‌ای دیگر است؛ و سعی شده است که هم از متون پر بار سنتی و هم از آثار پراچ شاعران و نویسندگان معاصر نمونه‌هایی انتخاب شود. چشم داریم که خوانندگان این اثر با دیده اغماض بدان بنگرند به گفته سعدی شیرین سخن:

« قبا گر حریر است و گر پرنیان      به ناچار حشوش بود در میان »

ذکر این نکته بایسته است که به دلیل پُر گهر بودن دریای ادب پارسی، گزینش متن و نمونه آثار ادبی برای مولفان این کتاب، قدری دشوار گردید، اما سعی بر این بود که نمونه‌هایی انتخاب شوند که بهتر بیانگر سبک و اندیشه‌های فکری و درونی خالق اثر باشند. با این وجود از مخاطبان و ادب دوستان خوش ذوق فارسی زبان، چشم داریم که ایرادات و لغزش‌های نگارشی و محتوایی متن را به نویسندگان گوشزد فرمایند تا در ویراست‌های بعدی، رفع شود.

با سپاس بیکران

گروه مولفان



## سلطان سخن

(مثنوی معنوی)

۱	دست‌گیر و جرم ما را در گذار	۱	ای خدای پاک و بی‌انباز و یار
۲	که ترا رحم آورد آن، ای رفیق	۲	یاد ده ما را سخن‌های رفیق
۳	ایمنی از تو مهابت هم ز تو	۳	هم دعا از تو اجابت هم ز تو
۴	مصلحی تو ای تو سلطان سخن	۴	گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
۵	گرچه جوی خون بود نیلش کنی	۵	کیمیاداری که تبدیلش کنی
۶	این چنین اکسیرها زاسرار توست	۶	این چنین میناگری ها کار توست
۷	ز آب و گل نقشش تن آدم زدی	۷	آب را و خاک را بر هم زدی

## ستایش خداوند باری تعالی (بوستان شیخ اجل سعدی)

۱	حکیم سخن در زبان آفرین	۱	به نام خداوند جان آفرین
۲	کریم خطابخشِ پوزش پذیر	۲	خداوندِ بخشنده‌ی دستگیر
۳	به هر در که شد هیچ عزت نیافت	۳	عزیزی که هر کز درش سر بتافت
۴	به درگاه او بر زمین نیاز	۴	سر پادشاهانِ گردن فراز
۵	نه عذرآوران را برانند بجَور	۵	نه گردن‌کشان را بگيرد بَقور
۶	چو باز آمدی ماجرا در نَوشْت	۶	وگر خشم گیرد ز کردار زشت
۷	پدر بی‌گمان خشم گیرد بسی	۷	اگر با پدر جنگ جوید کسی
۸	چو بیگانگانش براند ز پیش	۸	وگر خویش راضی نباشد ز خویش
۹	عزیزش ندارد خداوندگار	۹	وگر بنده چابک نیاید به کار
۱۰	به فرسنگ بگریزد از تو رفیق	۱۰	وگر بر رفیقان نباشی شفیع
۱۱	شود شاه لشکرکش از وی بری	۱۱	وگر ترک خدمت کند لشکری
۱۲	به عصیان در رزق بر کس نبست	۱۲	ولیکن خداوند بالا و پست
۱۳	غنی، ملکش از طاعت جن و انس	۱۳	بری، ذاتش از تهمت ضد و جنس
۱۴	بنی آدم و مرغ و مور و مگس	۱۴	پرستار امرش همه چیز و کس

- بر او علم یک ذره پوشیده نیست ۱۵ که پیدا و پنهان به نزدش یکیست  
 مهیا کن روزی مَـار و مَـور ۱۶ و گـر چـنـد بیـدست و پایـند و زور

### « در پیدا شدن زردشت و گزیدن گشتاسپ کیش او را »

#### اثر دقیقی:

- |    |                             |    |                               |
|----|-----------------------------|----|-------------------------------|
| ۱  | درختی پدید آمد اندر زمین    | ۱  | چو یک چندگاهی برآمد برین      |
| ۲  | درختی گشَن بود بسیار شاخ    | ۲  | در ایوان گشتاسپ تا سوی کاخ    |
| ۳  | کسی کو خرد پرورد کی مُرد    | ۳  | همه برگ او پند و بارش خرد     |
| ۴  | که آهرمن بدکنش را بکشت      | ۴  | خجسته پی و نام او زردهشت      |
| ۵  | تو را سوی یزدان همی رهبرم   | ۵  | به شاه جهان گفت پیغمبرم       |
| ۶  | نگه کن برین آسمان و زمین    | ۶  | جهان آفرین گفت بپذیر دین      |
| ۷  | نگه کن بدو تاش چون کرده ام  | ۷  | که بی خاک و آبش برآورده ام    |
| ۸  | مگر من که هستم جهاندار و بس | ۸  | نگر تا تواند چنین کرد کس      |
| ۹  | مرا خواند باید جهان آفرین   | ۹  | گر ایدونک دانی که من کردم این |
| ۱۰ | بیاموز ازو راه و آیین اوی   | ۱۰ | ز گوینده پپذیر به دین اوی     |
| ۱۱ | خرد برگزین این جهان خوار کن | ۱۱ | نگر تا چه گوید بران کار کن    |
| ۱۲ | که بی دین ناخوب باشد مهی    | ۱۲ | بیاموز آیین و دین بهی         |
| ۱۳ | پذیرفت ازو دین و آیین به    | ۱۳ | چو بشنید ازو شاه به دین به    |

شاهنامه / اثر: حکیم ابوالقاسم فردوسی (ت ۳۲۹ ف ۴۱۱)

استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی، آفتاب درخشان زبان و ادبیات پارسی و یکی از بزرگترین شاعران ایران و برترین حماسه سرای جهان است. شاهنامه فردوسی به اعتراف منتقدین غرب و شرق، درخشانترین و ممتازترین اثر حماسی جهان است. شاهنامه عالیترین نمود هویت ملی ایران و فردوسی نگهبان زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی است. این کتاب مهمترین و تاثیرگذارترین اثر زبان پارسی است. شاهنامه سرشار از روحیه ملی-میهنی، ترویج اخلاق نیک و ستایش خوبیها و توصیفات بسیار استادانه همه وجوه زندگانی انسان است. داستان عشق زال و رودابه یکی از زیباترین داستانهای عشقی سراسر ادب پارسی است که اینک بخشی از آن را می خوانیم:

نکته:

### سبک خراسانی

از آنجایی که نخستین آثار نظم و نثر جدید فارسی بعد از اسلام در ناحیه خراسان بزرگ پیدا شد، سبک شاعران عهد سامانی، غزنوی و سلجوقی از میانه قرن چهارم تا قرن ششم هجری را «سبک خراسانی» می‌گویند که کهن‌ترین سبک شاعری و نویسندگی در زبان فارسی است. اشعار این سبک از نظر قالب، بیشتر قصیده است. توصیفات و تشبیهات ساده و به دور از پیچیدگی و ابهام، فراوانی کاربرد واژه‌های اصیل فارسی از ویژگی‌های این سبک است. شاعران این سبک از صنایع ادبی پیچیده، کمتر بهره برده‌اند و مضمون بیشتر اشعار آنان، وصف طبیعت، مدیحه، شرح فتوحات پادشاهان و گاه پند و اندرز بوده است. ناصر خسرو، رودکی، فردوسی، فرخی و منوچهری از شاعران برجسته سبک خراسانی هستند.

### آمدن زال با نامه پدرش سام، به نزد منوچهر شاه.

- |                                |    |                               |
|--------------------------------|----|-------------------------------|
| کنون گوش کن رفتن کار زال       | ۱  | که شد زی منوچهر فرخنده فال    |
| چو آگاهی آمد سوی شهریار        | ۲  | که آمد ز ره زال سام سوار،     |
| پذیره شدنش همه سرکشان          | ۳  | که بودند در پادشاهی نشان      |
| چو نزدیک تخت اندر آمد، زمین    | ۴  | ببوسید و بر شاه کرد آفرین     |
| بدو داد دل شاه آرم جوی         | ۵  | زمانی همی داشت بر خاک روی     |
| بفرمود تا رویش از خاک خشک      | ۶  | ستردند و بر وی فشاندند مشک    |
| بیامد بر تخت شاه، ارجمند       | ۷  | بپرسید ازو شهریار بلند        |
| که: چون بودی ای پهلوان راد مرد | ۸  | بدین راه دشوار با باد و گرد؟  |
| به فریاد تو گفتا همه           | ۹  | ابا تو همه رنج، رامشگریست     |
| ازو بستد آن نامه پهلوان        | ۱۰ | بخندید و شد شاد و روشن روان   |
| چو بر خواند، پاسخ چنین داد باز | ۱۱ | که رنجی فزودی به دل بر دراز   |
| ولیکن بدین نامه دلپذیر         | ۱۲ | که بنبشت با درد دل سام پیر    |
| اگرچه دلم هست ازین در دژم      | ۱۳ | بر آنم نیندیشم از بیش و کم    |
| برآرم بسازم همه کام تو         | ۱۴ | که خوبست فرجام و انجام تو     |
| تو یک چند می‌باش نزدم پپای     | ۱۵ | که تا من به کسارت زنم نیک رای |

- ببردند خوالیگران خوان زر ۱۶  
 بفرمود تا نامداران همه ۱۷  
 چو از خوان خسرو بپرداختند ۱۸  
 چو می خورده شد، نامور پور سام ۱۹  
 برفت و پیود بالای شب ۲۰  
 بیامد به شبگیر بسته کمر ۲۱  
 برو آفرین کرد شاه جهان ۲۲  
 بفرمود تا موبدان و ردان ۲۳  
 شوند انجمن پیش تخت بلند ۲۴  
 برفتند و بردند رنجی دراز ۲۵  
 سه روز اندران کارشان شد درنگ ۲۶  
 زبان برگشادند بر شهریار ۲۷  
 چنین آمد از رای اختر پدید ۲۸  
 ازین دخت مهراب و از پور سام ۲۹  
 به دیدار گورد گوی زورمند ۳۰  
 بود زندگانی‌ش بسیار مر ۳۱  
 همش زهره باشد همش مغز و یال ۳۲  
 کجا باره او کند موی تر ۳۳  
 عقاب از بر ترگ او نگذرد ۳۴  
 یکی برز بالا بود زورمند ۳۵  
 بر آتش یکی گور بریان کند ۳۶  
 کمر بسته شهریاران بود ۳۷  
 همه مهر او سوی ایران بود ۳۸  
 ز بهر دل شاه ایران زمین ۳۹  
 شهنشاه بنشست با زال زر  
 نشستند بر خوان شاه و رمه  
 به تخت دگر جای می ساختند  
 نشست از بر اسب زرین ستام  
 پر اندیشه دل، پر ز گفتار لب  
 به پیش منوچهر با زیب و فر  
 چو برگشت بستودش اندر نهان  
 ستاره شناسان و هم بخردان  
 ز کار سپهری پژوهش کنند  
 که تا با ستاره چه یابند راز  
 برفتند با زیب هندی به چنگ  
 که کردیم با چرخ گردان شمار  
 که این آب روشن بخواهد دوید  
 گوی پر منش زاید و نیک نام  
 که نبود چون او زیر چرخ بلند  
 همش زور باشد همش نام و فر  
 به رزم و به بزمش نباشد همال  
 شود خشک هم‌رزم او را جگر  
 سران جهان را به کس نشمرد  
 همی شیر گیرد به خم کمنند  
 هوا را به شمشیر گریان کند  
 به ایران پناه سواران بود  
 همه ساله در جنگ توران بود  
 شب و روز ناساید از روم و چین

منوچهر شد شادمان زین سخن ۴۰ بپرداخت دل را ز رنج کهن  
چنین گفت پس شاه گردن فراز ۴۱ که : این هرچه گفتید دارید راز

نکته:

حماسه از ریشه «حَمَس» عربی به معنی شجاعت و دلاوری است و در اصطلاح، داستان و روایت بلند و غالباً منظومی است با سبکی فاخر، باشکوه و مُطَنَّن با زمینه‌ای قهرمانی که در آن از حوادث فراعادی و اعمال و جنگ‌های پهلوانان به ویژه نوعی نبرد میان خیر و شر یا مقابله قدرت‌های آهورایی و اهریمنی، سخن می‌رود. هر حماسه، یک قهرمان اصلی دارد که حوادث را رهبری می‌کند. در حماسه نیز مانند اسطوره، کارهای خارق‌العاده صورت می‌گیرد؛ اما قهرمان حماسه، بیش از آن که متکی بر نیروهای آسمانی باشد، از نیروی خرد و زورمندی خود، بهره می‌گیرد. وجود سفرهای خطرناک، ابهام زمان و مکان از دیگر ویژگی‌های حماسه هستند. در زبان فارسی، حوزه کاربرد کلمه حماسه، حتی از حد منظومه‌های جنگی فراتر رفته و هر نوع کار بزرگ یا درگیری اجتماعی و سیاسی را در روزنامه‌ها، حماسه می‌خوانند.

نگارش:

در زبان فارسی، کلمه «فراز» به معنی «بالا» و «بلندی» است و هرگز به معنی «سخن بلند و پرمغز» یا «بیان والا» نیامده است. پس بهتر است عبارت‌هایی مانند «فرازهایی از آیات قرآن»، «فرازهایی از دعای صحیفه سجّادیه» یا «فرازهایی از سخنان امام» را به کار نبریم و به جای آن‌ها، تعبیر دقیق فارسی‌زبانان را به کار ببریم و بگوییم: «آیاتی چند از قرآن»، «بخش‌هایی از دعای صحیفه سجّادیه»، «گزیده‌ای از سخنان امام»؛ البته اگر «فراز» با افعال دیگری ترکیب شود، معانی دیگری نیز از آن برمی‌آید؛ مانند «فراز کردن» به معنی «بستن» یا «باز کردن».

## پادشاهِ اسیر (از غزلیات سعدی شیرازی)

- |   |   |
|---|---|
| <p>۱ پادشاهم که به دستِ تو، اسیر افتادم<br/>         ۲ در من، از بس که به دیدارِ عزیزت، شاد شادم<br/>         ۳ تا بیایند عزیزان به مبارک‌بادم<br/>         ۴ پیشِ تو، رخت بیفکندم و دل بنهادم<sup>۱</sup><br/>         ۵ یادِ تو، مصلحتِ خویش ببرد از یادم<br/>         ۶ دل نبستم به وفایِ کس و در<br/>         ۷ گر خلائق، همه سروند، چو سرو، آزادم<sup>۲</sup><br/>         ۸ وین عجب‌تر که تو، شیرینی؛ و من، فرهادم<br/>         ۹ حاصل، آن است که چون طبلِ تُهی، پُریادم<sup>۳</sup><br/>         ۱۰ دست، کوتاه نکند تا نکند بُنیادم<sup>۴</sup><br/>         ۱۱ جَهد، سودی نکند، تن به قضا دردم<sup>۵</sup><br/>         ۱۲ داوری نیست که از وی بستاند دادم<br/>         ۱۳ داوری نیست که از وی بستاند دادم<br/>         ۱۴ عَجَب از صاحبِ دیوان، نرسد فریادم<sup>۶</sup><br/>         ۱۵ نتوان مُرد به سختی که من، اینجا زادم</p> | <p>من از آن روز که در بندِ توأم، آزادم<br/>         همه غم‌هایِ جهان، هیچ اثر می‌نکند<br/>         خرم آن روز که جان می‌رود اندر طلبت<br/>         من که در هیچ مقامی نردم خیمهٔ اُنس<br/>         دانی از دولتِ وصلت، چه طلب دارم؟ هیچ<br/>         به وفایِ تو کز آن روز که دل بندِ منی<br/>         تا خیالِ قد و بالایِ تو در فکرِ من است<br/>         به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی!<br/>         دستگاهی نه که در پایِ تو ریزم چون خاک<br/>         می‌نماید که جفایِ فلک از دامنِ من<br/>         ظاهر، آن است که با سابقهٔ حکمِ ازل<br/>         ور تحملِ نکنم جورِ زمان را، چه کنم؟<br/>         دلم از صحبتِ شیراز به کَلّی بگرفت<br/>         هیچ شک نیست که فریادِ من، آنجا برسد<br/>         سعدیا! «حُبُّ وطن» گرچه حدیثی است صحیح</p> |
|---|---|

۱- خیمهٔ اُنس: اضافهٔ تشبیهی است. // رخت افکندن: کنایه از اقامت کردن..

۲- به وفایِ تو: سوگند به وفایِ تو.

۳- چو سرو، آزادم: مانند سرو، پای‌بند و وابسته به کسی نیستم.

۴- دستگاه: ثروت و توانایی و مُکت. // حاصل، آن است: حاصلِ کلام این که. // پُریادم: باد در دست دارم: کنایه از چیزی نصیبِ من نشده است.

۵- می‌نماید: به نظر می‌رسد.

۶- سابقهٔ حکمِ ازل: حکمِ پیشینِ ازل.

۷- صاحبِ دیوان: سرپرست و رئیس و اداره‌کنندهٔ دستگاه دولتی و اداری؛ گویا در اینجا، مراد، صاحبِ دیوان شمس‌الدین جوینی است.

## دزدان عرب

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند؛ و منفذ کاروان بسته؛ و رعیت بلدان از مکاید<sup>۱</sup> ایشان، مرعوب؛ و لشکر سلطان، مغلوب. به حکم آن که ملاذی مَنیع از قلعه کوهی گرفته بودند و ملجأ و مأوای خود ساخته. مدبران ممالک<sup>۲</sup> آن طرف در دفع مضرّت ایشان، مشاورت همی کردند که اگر این طایفه هم بر این نسق، روزگاری مداومت نمایند، مقاومت با ایشان، ممتنع گردد.

درختی که اکنون گرفته است پای  
به نیروی شخصی برآید ز جای  
ورش هم چنان روزگاری هلی  
به گردانش از بیخ برنگسلی  
سر چشمه شاید گرفتن به بیل  
چو پُر شد، شاید گرفتن به بیل

سخن بر این، مقرر شد که یکی به تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می داشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام، خالی مانده. تنی چند مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب<sup>۳</sup> جبل پنهان شدند. شبانگاه که دزدان بازآمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد، خواب بود. چندان که پاسی از شب در گذشت،

قرص خورشید در سیاهی شد  
یونس اندر دهان ماهی شد  
مردان دلاور از کمین به در جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان به درگاه ملک حاضر آوردند. همه را به گشتن اشارت فرمود. اتفاقاً در آن میان، جوانی بود، میوه عنقوان<sup>۴</sup> شبابش، نورسیده؛ و سبزه گلستان عذارش، نودمیده. یکی از وزرا، پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: «این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورده و از ریعان<sup>۴</sup>

۱- مکاید: ج مکیدت. بدسگالی ها و بداندیشی ها.

۲- مدبران ممالک آن طرف: حکمرانان آن مناطق.

۳- شعب: غار و شکاف کوه.

۴- ریعان: آغاز هر چیزی. ریعان جوانی: نوجوانی.

جوانی، تَمَّتْ نیافته. تَوَقَّع به کَرَم و اخلاقِ خداوندی است که به بخشیدنِ خونِ او بر بنده، مِتَّ نَهَد. «ملک، روی از این سخن درهم کشید و موافقِ رایِ بلندش نیامد و گفت:

«پرتو نیکان نگیرد، هرکه بنیادش، بَد تربیت، ناهل را چون گردکان بر گنبد  
نسلِ فسادِ اینان، مُتَقَطع کردن، اولی تر است و بیخِ تَبَارِ ایشان بر آوردن که آتش نشانند و  
آخگر گذاشتن و اَفعی کُشتن و بچّه نگه داشتن، کارِ خردمندان نیست.

ابر اگَر آبِ زَنَدگی بآرد هرگز از شاخِ بید، بَر نخوری  
با فرومایه، روزگار مَبَر کز نی بوری، شِکَر نخوری»

وزیر این سخن بشنید. طَوَعاً و کُرْهاً<sup>۱</sup> پسندید و بر حُسْنِ رایِ مَلِک، آفرین خواند و گفت:  
«آنچه خداوند - دَامَ مَلِکُهُ - فرمود، عینِ حقیقت است که اگر در صحبتِ آن بدان، تربیت  
یافتی، طَبِيعَتِ ایشان گرفتگی و یکی از ایشان شدی؛ اَمّا بنده امیدوار است که در صحبتِ  
صالحان، تربیت پذیرد و خویِ خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بَغی و عناد در  
نهاد او، مُتَمَكِّن نشده و در خبر است: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلٰی الْفِطْرَةِ فَاَبَوَاهُ يَهُودَانِهٖ وَ يَنْصَرَانِهٖ وَ  
يَمَجْسَانِهٖ»<sup>۲</sup>

پسرِ نوح با بَدان بنشست خانانِ بُبُوْتَش، گم شد  
سگِ اصحابِ کَهَف، روزی چند پی نیکان گرفت و مَرَدَم شد»

این بگفت و طایفه‌ای از نُدَمایِ مَلِک با وی به شفاعت، یار شدند تا مَلِک از سَرِ خونِ او  
درگذشت و گفت: «بخشیدم، اگرچه مصلحت ندیدم.»

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد  
دیدیم بسی که آبِ سَرچشمه خُرد چون بیشتر آمد، شتر و بار ببرد

فی الجُمْلَه، پسر را به ناز و نعمت بر آوردند و استادان به تربیتِ او نَصَب کردند تا حُسْنِ  
خطاب و رَدِّ جواب و آدابِ خدمتِ مُلوکش در آموختند چنان که در نظرِ همگان، پسندیده

۱- طَوَعاً و کُرْهاً: خواهانخواه.

۲- حدیث از پیامبر اکرم (ص) است که فرموده: «هر کودکی برابر با فطرت و آفرینش اصلی به دنیا می‌آید. آنگاه پدر و مادرند که وی را به آیینِ یهود یا مسیح یا زردشت درمی‌آورند.» مراد از «فطرت»، عقیده به توحید است که در آیه ۳۰ سوره روم (۳۰) نیز به آن اشاره شده است.



آمد. باری، وزیر از شمایل او در حضرت ملک، شمه‌ای می‌گفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از جیبت او به در برده. ملک را تبسم آمد و گفت:

«عاقبت، گرگ‌زاده، گرگ شود      گرچه با آدمی، بزرگ شود»

سالی دو، بر این برآمد. طایفه او باش محلت بدو پیوستند و عقد موافقت بستند تا به وقت فرصت، وزیر و هر دو پسرش را بگشت و نعمت بی‌قیاس برداشت و در مغاره<sup>۱</sup> دزدان به جای پدر بنشست و عاصی شد. ملک، دست تحیر به دندان گزیدن گرفت و گفت:

«شمشیر نیک از آهن بد، چون کند کسی؟      ناکس به تربیت نشود، ای حکیم! کس  
باران که در لطافت طبعش، خلاف نیست      در باغ، لاله روید؛ و در شوره‌بوم، خس

\*\*\*

زمین شوره، سنبل برنیارد      در او، تخم و عمل، ضایع مگردان  
نکویی با بدان کردن، چنان است      که بد کردن به جای نیک‌مردان»

### سه گروه خداپرستان

(ابن یمین)

- |   |   |   |                                     |
|---|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | هستند بر سه قسم که این کار می‌کنند          | ۱ | خَلَقَ خِدا که خدمت دادار می‌کنند   |
| ۲ | وآن، رسم و عادت است که ثجار می‌کنند         | ۲ | قِسْمی شدند از پی جنت، خداپرست      |
| ۳ | واین، کار بندگان است که أحرار می‌کنند       | ۳ | قَوْمِ دگر کنند پرستش ز بیم او      |
| ۴ | بر کار هر دو طایفه، انکار می‌کنند           | ۴ | جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده‌اند |
| ۵ | بر گرد خویش، دور چو پرگار می‌کنند           | ۵ | چون غیر خویش، مرکز هستی نیافتند     |
| ۶ | سیر و سلوک راه، بهنجار می‌کنند <sup>۲</sup> | ۶ | این است راه حق که سوم فرقه می‌روند  |

۱- مغاره: غار؛ سوراخ در کوه. مغاره دزدان: جایگاه دزدان.

۱- این قطعه، ترجمه یکی از کلمات قصار امیرالمؤمنین (ع) است: «ان قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار؛ و ان قوماً عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد؛ و ان قوماً عبدوا الله شكراً فتلك عبادة الأحرار»، مردمی، خدا را به امید بخشش پرستیدند، این، پرستش بازرگانان است؛ و گروهی، او را از روی ترس عبادت کردند و این، عبادت بردگان است؛ و گروهی، وی را برای سپاس پرستیدند و این، پرستش آزادگان است. (نهج البلاغه، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی، شماره ۲۳۷، ص ۴۰۰)

نکته:

قطعه در لغت به معنی «تکه‌ای از چیزی» و در اصطلاح ادبی به قالب شعری گفته می‌شود که بیت‌های آن بر یک وزن باشند و مصراع‌های فرد آن، تابع قافیۀ شعر نباشند. از ویژگی‌های قطعه، آن است که تمام بیت‌های آن، موضوع واحدی از قبیل حکمت، پند، مدح، طنز یا هجو را دنبال می‌کنند. تعداد بیت‌های قطعه از ۲ به بالا است و حتی در مواردی به حدود ۶۰ بیت هم رسیده است؛ اما اغلب قطعه‌ها حداکثر ۱۵ یا ۱۶ بیت دارند. در میان شاعران، ابن یمن، مشهورترین قطعه‌ها را سروده است و از معروف‌ترین قطعه‌های معاصر، «مست و هوشیار» پروین اعتصامی، «ضلال مبین» مَلِكُ الشَّعْرَاءِ بهار و قطعه «بقای انسب» ایرج میرزا است. در دیوان شاعران، بخش مربوط به قطعات را «مقطعات» نیز نام نهاده‌اند. از ویژگی‌های دیگر قطعه، گریز آن از زبان فاخر قصیده و زبان محدود غزل است؛ زیرا قطعه برای آن که حرف معلومی را به مؤثرترین وجهی بیان کند، ناچار از استفاده زبان محاوره است. همچنین تمام بیت‌های قطعه، توالی منطقی دارند و به دلیل بیان موضوعی واحد، دنبال یکدیگرند.

نگارش:

در تابلو یا بر روی شیشه بسیاری از مغازه‌های لباس‌شویی و خشک‌شویی نوشته‌اند: «اطوشویی». این ترکیب، غلط است؛ زیرا اولاً در آنجا اطو را نمی‌شویند؛ بلکه لباس را می‌شویند. ثانیاً اطوشویی یا با املا صحیح‌تر، «اتوشویی» در جای دیگر به کار می‌رود و آن در کارگاه‌های مخصوص شست‌وشوی اتومبیل و دیگر خودروهاست. «اتو»، کلمه‌ای فرانسوی است که کوتاه‌شده‌ی واژه «اتومبیل» است و بر انواع وسایط نقلیه موتوری اطلاق می‌شود.

## رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

(دفتر اول مثنوی مولوی<sup>۱</sup>)

۱	رفته بودند از طلب در کوهسار	شیر و گرگ و روبه‌هی بهر شکار
۲	سخت بر بندند، بند و قیدها	تا به پشت همدگر بر صیدها
۳	صیدها گیرند بسیار و شگرف	هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف
۴	لیک کرد اکرام و همراهی نمود	گرچه زیشان شیر نر را ننگ بود
۵	لیک هم‌ره شد جماعت رحمتست	این چنین شه را ز لشکر زحمتست
۶	او میان اختران بهر سخاست	این چنین مه را ز اختر ننگ‌هاست
۷	گرچه رایی نیست رایش را ندید	امر شاوره‌م پیمبر را رسید
۸	نه از آن که جو چو زر گوهر شدست	در ترازو، جو رفیق زر شدست
۹	مدتی سگ حارس درگه شدست	روح قالب را کنون هم‌ره شدست
۱۰	در رکاب شیر با فرّ و شکوه	چونک رفتند این جماعت سوی کوه
۱۱	یافتند و کار ایشان پیش رفت	گاو کوهی و بز و خرگوش زفت
۱۲	کم نیاید روز و شب او را کباب	هر که باشد در پی شیر حراب
۱۳	کشته و مجروح و اندر خون گشان	چون ز گه در بیشه آوردندشان
۱۴	که رود قسمت به عدل خسروان	گرگ و روبه را طمع بود اندر آن
۱۵	شیر دانست آن طمع‌ها را سَنَد	عکس طمع هر دوشان بر شیر زد
۱۶	او بداند هر چه اندیشد ضمیر	هر که باشد شیر اسرار و امیر
۱۷	دل ز اندیشه بدی در پیش او	هین نگه دار ای دل اندیشه خو
۱۸	در رخّت خندد برای روی پوش	داند و خر را همی راند خموش
۱۹	وا نگفت و داشت آن دم پاسشان	شیر چون دانست آن وسواسشان

۱- مولانا جلال‌الدین محمد مولوی در سال ۶۰۴ ه. ق. بلخ دیده به جهان گشود. پدرش در روزگار کودکی مولانا از بلخ خارج شد و در سر راه نیشابور با فریدالدین عطار نیشابوری ملاقات کرد و عطار، مثنوی «اسرارنامه» را به جلال‌الدین هدیه کرد. مولوی طبق وصیت پدرش، پس از وی، کار تدریس و ارشاد را ادامه داد. آشنایی با شمس تبریزی، تحوکی در زندگی او پدید آورد که تا پایان عمر، دست از ارادت وی برنداشت. حسام‌الدین، یکی از یاران گزیده‌اش از مولانا درخواست کرد که برای تعلیم مریدان، کتابی مانند حقیقه سنایی و منطق‌الطیر عطار تدوین کند و مولوی، مثنوی را به خواهش وی به نظم می‌کشد. «دیوان» کبیر یا کلیات شمس، «مجالس سبّعه»، فیه ما فیه و «مکتوبات» از دیگر آثار اوست. وی در سال ۶۷۲ ه. ق. درگذشت و آرامگاه او در شهر قونیه ترکیه است.

۲۰	مر شما را ای خسیسان گدا	لیک با خود گفت بنمایم سزا
۲۱	ظَنَّتَن اِنِست در اعطای من	مر شما را بس نیامد رای من
۲۲	از عطاهاى جهان آرای من	ای عقول و رایتان از رای من
۲۳	چون سگالش اوش بخشید و خبر	نقش با نقاش چه اسگالد دگر
۲۴	مر شما را بود ننگان زَمَن	این چنین ظن خسیسانه به من
۲۵	تا بماند در جهان این داستان	وا رهانم چرخ را از ننگتان
۲۶	بر تبسم های شیر ایمن مباش	شیر با این فکر می زد خنده فاش
۲۷	کرد ما را مست و مغرور و خَلَق	مال دنیا شد تبسمهای حق
۲۸	کان تبسم دام خود را بر کَنَد	فقر و رنجوری به استت ای سند

### دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیری دیگر

#### (دفتر دوم مثنوی مولوی)

۱	ز ابلهی آن را غنیمت می شمرد	۱	دزدکی از مارگیری مار برد
۲	مار کشت آن دزد او را زار زار	۲	وا رهید آن مارگیر از زخم مار
۳	گفت از جان، مار من پرداختش	۳	مارگیرش دید پس بشناختش
۴	کش بیابم مار بستانم ازو	۴	در دعا می خواستی جانم ازو
۵	من زیان پنداشتم و آن سود شد	۵	شکر حق را کان دعا مردود شد
۶	وز کرم می نشنود یزدان پاک	۶	بس دعاها کان زیانست و هلاک

نکته:

مثنوی، قالب شعری است که وزن همه مصراع‌های آن، یکی است؛ اما هر بیت آن، قافیه مستقلی دارد و از این جهت، آن را «مثنوی»، منسوب به مثنی به معنی «دوتا دوتا» نامیده‌اند. تعداد ابیات مثنوی، نامحدود است و به همین دلیل برای بیان داستان‌های بلند، قصه‌ها، تاریخ، افسانه و بیان نکات اخلاقی و عرفانی مناسب است. مثنوی از نظر موضوع به چهار دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- مثنوی حماسی. مانند شاهنامه فردوسی، گرشاسب‌نامه اسدی توسی. ۲- مثنوی عرفانی. مانند مثنوی معنوی مولوی، حدیقه الحقیقه سنایی، منطق الطیر عطار، گلشن راز شیخ محمود شبستری.
- ۳- مثنوی عاشقانه. مانند خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی. ۴- مثنوی اخلاقی - تعلیمی. مانند بوستان سعدی.

نگارش:

به کار بُردنِ حروفِ ربطِ وابستگی، مانند «اگرچه، هرچند که، با این که، با آن که» با حروفِ ربطِ همپایگی، مانند «اما، لیکن، ولیکن، با این همه، مع هذا» در یک جملهٔ مرکب، نادرست است و باید از آن، پرهیز کرد. مانند جملهٔ «اگرچه ثروتمند است، ولی خوشبخت نیست.» این جمله را به دو روش می‌توان اصلاح کرد: ۱- اگرچه ثروتمند است، خوشبخت نیست. ۲- ثروتمند است، ولی خوشبخت نیست.

آهن سرد کوفتن

(رودکی)

- |   |  |   |                              |
|---|--|---|------------------------------|
| ۱ | چه داری دوست، هرزه، دشمنی را؟              | ۱ | دلا! تا کی همی جویی مَنی را؟ |
| ۲ | چه کوبی بیهده، سرد آهنی را؟ <sup>۱</sup>   | ۲ | چرا جویی وفا از بی‌وفایی؟    |
| ۳ | به رشکِ خویشانِ هر سوسنی را! <sup>۲</sup>  | ۳ | آیا سوسن بُناگوشی که داری    |
| ۴ | که بر آتشِ نشانیِ برزنی را <sup>۳</sup>    | ۴ | یکی زینِ برزَنِ ناراه برشو   |
| ۵ | چه سایی زیر کوهی، ارزنی را                 | ۵ | دلِ من، ارزنی؛ عشقِ تو، کوهی |
| ۶ | مکش در عشق، خیره چون مَنی را               | ۶ | ببخشا ماه من! بر من ببخشا    |
| ۷ | اگر بی‌جان روان خواهی تَنی را <sup>۴</sup> | ۷ | بیا اینک نگه گُن رودکی را    |

۱- آهن سرد کوبیدن: کنایه از کار بیهوده کردن.

۲- سوسن بُناگوش: آن که بناگوشی مانند سوسن دارد. سفیدچهره و خوش صورت. // به رشکِ خویشان آوردن: دچار رشک نمودن.

۳- یکی: یک‌بار. // برزَنِ ناراه: کوچه‌ای که راه نداشته باشد. // برشدن: رفتن. // بر آتش نشانیدن: کنایه از بی‌قرار و ناراحت کردن.

۴- روان: رونده و متحرک. مفهوم مصراع دوم: اگر می‌خواهی تنی بی‌جان را در حال رفتن ببینی. آرایهٔ ایهام تناسب نیز بیت را آراسته است.

## آرش کمانگیر

(سیاوش کسرایی<sup>۱</sup>)

برف می بارد؛  
 برف می بارد به روی خار و خاراسنگ.  
 کوه‌ها، خاموش؛  
 دره‌ها، دلتنگ؛  
 راه‌ها، چشم‌انتظارِ کاروانی با صدای زنگ ...  
 بر نمی شد گر ز بامِ کلبه‌ها، دودی،  
 یا که سوسویِ چراغی، گر پیامی مان نمی آورد،  
 ردّ پاها گر نمی افتاد روی جاده‌ها، لغزان،  
 ما چه می کردیم در کولاکِ دل آشفته دم سرد؟  
 آنک، آنک، کلبه‌ای روشن،  
 روی تپه، رو به روی من ...

در گشودندم.  
 مهربانی‌ها نمودندم.  
 زود دانستم که دور از داستانِ خشمِ برف و سوز،  
 در کنارِ شعله آتش،

۱- سیاوش کسرایی، یکی از بهترین شاعرانِ پیروِ نیما در سال ۱۳۰۴ ه. ش. در اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اخذِ درجهٔ لیسانس حقوق از دانشگاه تهران دنبال کرد. وی در کنار شعر و شاعری، فعالیت‌های سیاسی نیز داشت و دوازده سال پایانی زندگی‌اش را به ناچار در غربت گذراند. سرانجام در سال ۱۳۷۴ به علت بیماری قلبی در وین، پایتخت اتریش، بدرود حیات گفت. کسرایی، مردی با احساس و مهربان بود و به حافظ و نیما، علاقهٔ بسیار داشت و تقریباً در هر مقوله‌ای اطلاعات خوبی داشت. وی در شعر اجتماعی و سیاسی خود با طبع شاعرانه‌اش، دردها و رنج‌ها را به طرز مؤثر بیان کرده است. وی در قالب‌های سنتی و نیمایی، هر دو طبع آزمایی کرد و شعر آرش او در نوع خود، تازه و بدیع است و نوعی حماسهٔ جدی تلقی می‌شود که از دید نقّادان و صاحب‌نظران ادبیات نیز پنهان نمانده است. دکتر شفیعی کدکنی در باب آرش کمانگیر وی می‌نویسد: «آرش کمانگیر، اسطورهٔ بسیار بسیار زیبایی است و تم قشنگی دارد؛ البته بیشتر زیبایی‌اش به خاطر خود اسطوره است نه هنر شعر.» (ادوار شعر فارسی «از مشروطیت تا سلطنت»، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات توس، اردیبهشت ۱۳۵۹، ص ۶۹)

قصه می‌گوید برای بچه‌های خود، عمونوروز، ...  
 «زندگانی شعله می‌خواهد»، صدا سر داد عمو نوروز،  
 شعله‌ها را همیشه باید روشنی افروز.  
 کودکانم، داستان ما ز آرش بود.  
 او به جان، خدمتگزار باغ آتش بود.

روزگاری بود؛

روزگار تلخ و تاری بود.  
 بخت ما، چون روی بدخواهان ما، تیره.  
 دشمنان بر جان ما، چیره.  
 شهر سیلی خورده هذیان داشت؛  
 بر زبان بس داستان های پریشان داشت.  
 زندگی، سرد و سیاه، چون سنگ؛  
 روز بدنامی،  
 روزگار ننگ.  
 غیرت اندر بندهای بندگی، پیچان؛  
 عشق در بیماری دل‌مردگی، بی‌جان.

فصل‌ها، فصل زمستان شد،  
 صحنه گلگشت‌ها، گم شد، نشستن در شبستان  
 در شبستان‌های خاموشی،  
 می‌تراوید از گل اندیشه‌ها، عطر فراموشی.

ترس بود و بال‌های مرگ؛  
 کس نمی‌جنبید، چون بر شاخه، برگ از برگ.

سنگرِ آزادگان، خاموش؛  
 خیمه‌گاه، دشمنان، پُرجوش.  
 مرزهای مُلک،  
 همچو سَرحداتِ دامنِ گسترِ اندیشه، بی‌سامان.  
 بُرج‌های شهر،  
 همچو باروهای دل، بشکسته و ویران.  
 دشمنان بگذشته از سَرحدّ و از بارو ...  
 هیچ سینه، کینه‌ای در بر نمی‌اندوخت.  
 هیچ دل، مِه‌ری نمی‌ورزید.  
 هیچ کس، دستی به سوی کس نمی‌آورد.  
 هیچ کس در روی دیگر کس نمی‌خندید.

باغ‌های آرزو، بی‌برگ؛  
 آسمانِ اشک‌ها، پُربار.  
 گرم‌رو آزادگان در بند؛  
 روسپی نامردمان در کار ...

انجمن‌ها کرد دشمن؛  
 رایزن‌ها، گردِ هم آورد دشمن؛  
 تا به تدبیری که در ناپاک‌دل دارند،  
 هم به دستِ ما، شکستِ ما براندیشند.  
 نازک‌اندیشان‌شان، بی‌شرم، -  
 که مباداشان دگر روزِ بهی در چشم، -  
 یافتند آخرِ فُسونی را که می‌جُستند ...



چشم‌ها با وحشتی در چشم‌خانه

هر طرف را جست‌وجو می‌کرد؛  
وین خبر را هر دهانی، زیر گوشِ بازگو می‌کرد.

« آخرین فرمان، آخرین تحقیر ...  
مرز را پرواز تیری می‌دهد سامان!  
گر به نزدیکی فرود آید،  
خانه‌ها مان، تنگ،  
آرزومان، کور ...  
ور بپرد دور،  
تا کجا؟ ... تا چند؟ ...  
آه! ... کو بازوی پولادین و کو سرپنجه ایمان؟»

هر دهانی این خبر را بازگو می‌کرد؛  
چشم‌ها، بی‌گفت‌وگویی،  
هر طرف را جست‌وجو می‌کرد. ...

« صبح می‌آمد - پیرمرد آرام کرد آغاز، -  
پیش روی لشکر دشمن، سپاه دوست؛  
دشت نه، دریایی از سرباز ...

آسمان، الماسِ اخترهای خود را داده بود از دست  
بی‌نفس می‌شد سیاهی در دهان صبح؛  
باد، پر می‌ریخت روی دشت باز دامن البرز.

لشکرِ ایرانیان در اضطرابی سخت درآور،  
 دو دو و سه سه به پیچِ پیچِ گرد یکدیگر؛  
 کودکان بر بام،  
 دختران بنشسته بر روزن،  
 مادران، غمگین کنارِ در.  
 کم‌کمک در اوج آمد پیچِ پیچِ خفته.  
 خَلق، چون بحری برآشفته،  
 به جوش آمد؛  
 خروشان شد؛  
 به موج افتاد؛  
 برش بگرفت و مردی چون صدف  
 از سینه بیرون داد.

«منم آرش، -

چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن؛ -  
 منم آرش، سپاهی مردی آزاده،  
 به تنها تیرِ ترکش، آزمونِ تلختان را  
 اینک آماده.

مجوییدم نَسَب، -

فرزندِ رنج و کار؛  
 گریزان، چون شهاب از شب،  
 چو صبح آماده دیدار.

مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش؛  
گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش.

شما را باده و جامه

گوارا و مبارک باد!

دلم را در میان دست می‌گیرم

و می‌افشارم‌ش در چنگ، -

دل، این جامِ پُر از کینِ پُر از خون را؛

دل، این بی‌تابِ خشم‌آهنگ ...

که تا نوشم به نامِ فتح‌تان در بزم؛

که تا کوبم به جامِ قلب‌تان در رزم!

که جامِ کینه از سنگ است.

به بزمِ ما و رزمِ ما، سبو و سنگ را جنگ است.

در این پیکار،

در این کار،

دلِ خَلقی است در مُشتم،

امیدِ مردمی خاموش، هم‌پشتم.

کمانِ کهکشان در دست،

کمان‌داری، کمانگیرم.

شهابِ تیزرو، تیرم؛

ستیغِ سربلندِ کوه، مأوایم؛

به چشمِ آفتابِ تازه‌رس، جایم.

مرا، تیر است آتش‌پر؛

مرا، باد است فرمان‌بر.

ولیکن چاره را امروز، زور و پهلوانی نیست.  
 رهایی با تنِ پولاد و نیروی جوانی نیست.  
 در این میدان،  
 بر این پیکانِ هستی سوزِ سامان‌ساز،  
 پری از جان ببايد تا فرو ننشیند از پرواز.»  
 پس آنگه سر به سوی آسمان بر کرد،  
 به آهنگی دگر، گفتارِ دیگر کرد:

«درود، ای واپسین صبح، ای سحر! بدرود.  
 که با آرش، تو را این آخرین دیدار خواهد بود.  
 به صبحِ راستین سوگند!  
 به پنهان آفتابِ مهربارِ پاک‌بین سوگند!  
 که آرش، جانِ خود در تیر خواهد کرد،  
 پس آنگه بی‌درنگی خواهدش افکند.»

زمین می‌داند این را، آسمان‌ها نیز،  
 که تن، بی‌عیب؛ و جان، پاک است.  
 نه نیرنگی به کار من، نه افسونی؛  
 نه ترسی در سرم؛ نه در دلم، باک است.»  
 درنگ آورد و یک‌دم شد به لب، خاموش.  
 نفس در سینه‌ها، بی‌تاب می‌زد جوش.

«ز پیشم، مرگ،  
 نقابی سهمگین بر چهره می‌آید.»

به هر گامِ هراس افکن،  
 مرا با دیدهٔ خونبار می‌پاید.  
 به بالِ کرکسان، گردِ سَرَم، پرواز می‌گیرد،  
 به راهم می‌نشیند، راه می‌بندد؛  
 به رویم، سرد می‌خندد؛  
 به کوه و درهٔ می‌ریزد طنینِ زهرخندش را،  
 و بازش باز می‌گیرد.  
 دلم از مرگ، بیزار است؛  
 که مرگِ اهرمن‌خو، آدمی‌خوار است.  
 ولی، آن دم که ز اندوهان، روانِ زندگی، تار است؛  
 ولی، آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است؛  
 فرورفتن به کامِ مرگ، شیرین است.  
 همان بایستهٔ آزادگی، این است.

هزاران چشمِ گویا و لبِ خاموش  
 مرا، پیکِ امیدِ خویش می‌داند.  
 هزاران دستِ لرزان و دلِ پرجوش  
 گهی می‌گیردم، گه پیش می‌رانند.

پیش می‌آیم.  
 دل و جان را به زیورهای انسانی می‌آرایم.  
 به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لبخند،  
 نقاب از چهرهٔ ترس‌آفرینِ مرگ خواهیم‌کند.»  
 نیایش را، دو زانو بر زمین بنهاد.  
 به سوی قلّه‌ها، دستان ز هم بگشاد؛

«برآ، ای آفتاب، ای توشهٔ امید!  
 برآ، ای خوشهٔ خورشید!  
 تو، جوشان چشمه‌ای؛ من، تشنه‌ای بی‌تاب.  
 برآ، سرریز کن، تا جان شود سیراب.  
 چو پا در کامِ مرگی تندخو دارم،  
 چو در دل، جنگ با اهریمنی پَرخاشجو دارم،  
 به موجِ روشنایی، شست‌وشو خواهم؛  
 ز گلبرگِ تو، ای زرینه‌گل! من رنگ‌وبو خواهم.

### نگارش:

«ی» نسبت، وحدت، نکره و مصدری در اتصال به کلمه‌هایی که به مصوّتِ بلندِ «ای» ختم می‌شوند، به این صورت نوشته می‌شوند؛ مانند «قاضی‌ای، قالی‌ای، طوطی‌ای، ماهی‌ای»  
 «ی» در اتصال به کلمه‌هایی که به مصوّت‌های «آ»، «ا» و «او» ختم می‌شوند، به این صورت نوشته می‌شوند؛ مانند «دانایی»، «آسیایی»، «رضایی»، «گیسویی»، «رادپویی»  
 «ی» در اتصال به کلمه‌هایی که به مصوّتِ «OW»، مانند «خسرو» ختم می‌شوند، به این صورت نوشته می‌شوند؛ مانند «نوی، خسروی، رهروی، پرتوی»  
 «ی» در اتصال با کلمه‌هایی که به «ه» غیر ملفوظ ختم می‌شوند، به این صورت نوشته می‌شوند؛ مانند «خانه‌ای، دانه‌ای، کاشانه‌ای، گله‌ای، قهوه‌ای، جمله‌ای»  
 برای کلمه‌هایی که به «ی» ختم می‌شوند، به جای استفاده از دو تا «ی»، همان حالت کسره تلفظ می‌شود؛ مانند «امپراتوری‌رم»، «طوطی‌گویا»  
 برای کلمه‌هایی که به «ه» غیر ملفوظ ختم می‌شوند، علامتِ «ء»<sup>۱</sup> که مخفّفِ «ی» است، به کار برده می‌شود؛ مانند «خانهٔ بزرگ»، «آشیانهٔ عقاب». باید توجه داشت که نام‌های افراد به نام خانوادگی آن‌ها اضافه نمی‌شود. بنابراین این قاعده در مورد آن‌ها صدق نمی‌کند؛ مانند «پروانه معصومی»، «طاهره میرزایی»، «فاطمه علی‌زاده»

۱- گذاشتن کسره زیر این نشانه به صورت «ء» که ممکن است خواننده، آن را با همزه در زبان عربی اشتباه کند، درست نیست.

هنگام اضافه شدن کلمه‌های مختوم به مصوت‌های بلند «آ» و «او» به کلمه‌ای دیگر، پس از کلمه‌ی مضاف، «ی» میانجی افزوده می‌شود؛ مانند «خدای بزرگ»، «املای کلمه»، «آهوی کوهی»، «نیروی جوان».

## راز پنهان

### (حافظ شیرازی)

۱	دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان! خدا را	۱	درد! که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۲	کشتی شکستگانیم، ای باد شُرطه برخیز	۲	باشد که باز بینیم دیدار آشنا را <sup>۱</sup>
۳	ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون	۳	نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا!
۴	در حلقه گُل و مُل، خوش خواند دوش، بلبل	۴	هَاتِ الصَّبُوحِ هُبُوا يَا أَيُّهَا السُّكَّارُ! <sup>۲</sup>
۵	ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت	۵	روزی تَفَقُّدِی کن درویش بینوا را
۶	آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است	۶	با دوستان، مروّت؛ با دشمنان، مدارا
۷	در کوی نیک‌نامی، ما را گذر ندادند	۷	گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را <sup>۳</sup>
۸	آن تلخ‌وش که صوفی، اُمُّ الْخَبَائِثِ خواند	۸	أَشْهَى لَنَا وَ أَحْلَى مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَا <sup>۴</sup>
۹	هنگام تنگ‌دستی در عیش کوش و مستی	۹	کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را
۱۰	سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد	۱۰	دلبر که در کف او، موم است سنگ خارا
۱۱	آیینۀ سکندر، جام می است، بنگر	۱۱	تا بر تو عرضه دارد احوال مُلک دارا <sup>۵</sup>
۱۲	خوبان پارسی‌گو، بخشنندگان عمرند	۱۲	ساقی بده بشارت، رندانِ پارسا را

۱- باد شُرطه: باد موافق. / آشنا: یار و دوست؛ معنی دیگر آن، «شنا» با «کشتی»، ایهام تناسب می‌سازد.

۲- که ای گروه مستان! بیدار شوید و باده صبحگاهی را بیاورید تا بنوشیم و مست گردیم.

۳- کوی نیک‌نامی: اضافه تشبیهی است. // قضا: حکم الهی، سرنوشت. حافظ در این بیت به زاهدانی که در پی خوش‌نامی هستند، تاخته است. نیز می‌توان گفت که حافظ، اندیشه جبرگرایانه و ملامتی خود را نشان داده است.

۴- تلخ‌وش: کنایه از شراب. // اُمُّ الْخَبَائِثِ: صفت خَمَر است به معنی «مادر همه پلیدی‌ها» و آن برگرفته از این حدیث نبوی است که فرموده است: «الْخَمْرُ اُمُّ الْخَبَائِثِ وَمَنْ شَرِبَهَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ صَلَاةً اَرْبَعِينَ يَوْمًا وَ اِنْ مَاتَ وَ هِيَ فِي بَطْنِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» (الجامع الکبیر، سیوطی، ۴۱۰، به نقل از حافظ‌نامه خرم‌شاهی، ص ۱۳۰)؛ یعنی، «خمر، اُمُّ الْخَبَائِثِ است و هرکه بنوشدش، خداوند چهل روز نماز او را نخواهد پذیرفت و اگر مست بمیرد، همانا به مرگ جاهلیت در گذشته است. // صوفی: از نگاه خواجه‌حافظ، صوفی، بار منفی دارد و از شخصیت‌های منفور دیوانش است که در جای‌جای آن، وی را می‌گوید، بی‌بهره از عشق می‌خواند، ریاکار و تندخو می‌داندش، باده‌خوار و چشم‌چران است. صوفی را در اینجا می‌توان کنایه از «پارسایان و پرهیزگاران خشک و خرده‌بین» دانست. // معنی مصرع دوم: برای ما از بوسه دختران دوشیزه، شیرین‌تر و گواراتر است.

۵- جام می: پیاله شراب؛ می‌توان آن را استعاره مصرّحه از ضمیر عارف و دانا دانست که از اوضاع جهان آگاه است.

حافظ به خود نپوشید این خرقه می‌آلود ۱۳ ای شیخ پاکدامن، معذور دار ما را<sup>۱</sup>

## برگی از لطیفه

### حکایت انجیر

#### (لطایف الطوائف<sup>۲</sup>)

ظریفی به در خانه بخیلی آمد و چشم بر درز در نهاد. دید که خواجه، طبقی انجیر در پیش دارد و به رغبت تمام می‌خورد. ظریف، حلقه بر در زد. خواجه، طبق انجیر را در زیر دستار، پنهان کرد و ظریف، آن را دید. پس برخاست و در بگشاد. ظریف به خانه او درآمد و بنشست. خواجه گفت: «چه کسی و چه هنر داری؟» گفت: «مردی حافظ و قاریم و قرآن را به ده قرائت می‌خوانم و فی الجمله لهجه‌ای<sup>۳</sup> نیز دارم.» خواجه گفت: «برای من از قرآن، آیتی چند برخوان.» ظریف بنیاد کرد که: «وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ.»<sup>۴</sup> خواجه گفت: «وَالتَّيْنِ كَجَا رفت؟» گفت: «در زیر دستار.»

### حکایت بز

مُشید شیرازی، ظریفی بود که بریان‌پزی می‌کرد. روزی بزى لاغر بر هیزم تر، بریان نهاد و به غایت، خام بیرون آمد و هیچ‌کس به آن، رغبت نکرد و پیش او بماند. آخر به در خانه مهتر مُرده‌شویان رفت و گفت: «ای مهتر و بهتر جمیع مُرده‌شویان عالم! من مردی فقیر و بی‌کسم و پیر شده‌ام. می‌ترسم که چون بمیرم، کسی پروای من نکند و غسل ناداده به خاکم کنند. اکنون بزى فربه بریان کرده‌ام، آن را به تو می‌دهم تا صرف عیالان خود کنی و وقتی که من

<sup>۱</sup> - شیخ: پیر و مرشد صوفیه که از نگاه حافظ، بار منفی دارد. پاکدامن: استعاره تهکمیه از آلوده‌دامن و گناهکار است. حافظ، شیخ ریاکار

<sup>۲</sup> - کتاب لطایف الطوائف، اثری است مشتمل بر چهارده باب و هر بابی به فصل‌های گوناگون تقسیم شده است. مصنف در هر فصل، شرح مطایبات و مزاح و لطایف طبقات مختلف از پیامبران و امامان و پادشاهان و وزیران و دیوانیان و واعظان و شاعران و مشایخ و مانند آن ذکر کرده است. این کتاب، نگارش مولانا فخرالدین علی صفی درگذشته به سال ۹۳۹ ه. ق. است.

<sup>۳</sup> - لهجه: آواز خوش در قرائت قرآن.

<sup>۴</sup> - آیه‌های ۱ تا ۳ سوره تین (۹۵): «قسم به زیتون (یا قسم به سرزمین بیت المقدس) و سوگند به طور سینین و قسم به این شهر امن (مکه)»



بمیرم برای خدا، مرا غسل دهی.» مهتر گفت: «مَنْت دارم.» و بریان را از او گرفت و با مردم خود خورد و از هم گذرانید.<sup>۱</sup> چون یک هفته بر این گذشت، مُشید، جامه سفر پوشید و پایدانی<sup>۲</sup> در پا کرده، به در خانه مهتر آمد و در بکوفت. مهتر به در آمد و مَرَحَبَا گفت و پرسید که «خدمتی هست؟» مُشید گفت: «عزیمت دَمَشَق دارم و آنجا یکی از اقربای من وفات یافته است و از او مالی خطیر مانده و غیر از من وارثی ندارد، اکنون مرا ضرور است که آنجا روم و همراهان من بار کرده‌اند و انتظار من می‌برند. زود باش و بیرون آی که ترا همراه ببرم؛ زیرا که نمی‌دانم در کدام زمین خواهم مُرد. باری، همراه من باش که هر جا بمیرم، مرا بشویی.» مهتر حیران بماند که چه جواب بگوید و میان ایشان، جنگ و غوغا افتاد و گفتگو بالا گرفت و مردم به مُصالحه در میان آمدند. مهتر، بسی محنت کشید تا بهای بریان را به اضعاف زر داد و از دست او خلاص شد.

### نگارش:

بر اثر نفوذ زبان‌های فرنگی از راه ترجمه، نوعی جمله‌بندی در فارسی رایج شده که در قدیم، سابقه نداشته است و آن، این است که می‌گویند: «گلدان، توسط بچه شکسته شد.» یا «این نکته، توسط یکی از حاضران گفته شد.» این نحوه بیان که ناشی از شتابزدگی و ترجمه لفظ به لفظ مترجمان است، نادرست است و به جای آن باید گفت: «گلدان را بچه شکست.» و «یکی از حاضران، این نکته را گفت.»

۱ - از هم گذرانید: هضم کرد.

۲ - پایدان: پای‌افزار، کفش.

### علی آباد هم شهر شده!

(ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی)

هرگاه بخواهند کسی را از لحاظ مقام و فضل و ثروت و جز این‌ها، تحقیر یا تحقیف کنند، از باب تعریض و کنایه به عبارت منلی بالا استناد می‌کنند و می‌گویند: «علی آباد هم شهر شده!» یا به اصطلاح دیگر: «خیال می‌کند علی آباد هم شهری شد.»

باید دید این، کدام علی آباد است که چون شهر شد، صورت ضرب‌المثل پیدا کرد. علی آباد مورد بحث که در ضرب‌المثل بالا به کار رفته، همین قائم‌شهر کنونی و شاهی سابق مازندران است که قبل از تأسیس سلسله پهلوی، قصبه کوچکی بیش نبود و در روزگار قدیم، جاده کاروان‌رو و مالروی سوادکوه از کنار همین آبادی می‌گذشت و از آنجا به سوی ساری و بارفروش (بابل) و مشهدسر (بابلسر) امتداد پیدا کرد.

علی آباد در ابتدا، قهوه‌خانه بزرگی بود که اطاق‌های متعدد برای مسافرتین و چندین اصطبل و طویله برای چهارپایان داشت.

ساکنان مناطق شرقی مازندران، محصولات صادراتی خویش از قبیل برنج و پنبه و کَنف و کارهای دستی مانند شمد و شیر و پنیر و تافته را از طریق علی آباد و دره سوادکوه به تهران و شهر تاریخی ری و فلات مرکزی و جنوبی ایران حمل می‌کردند.

قهوه‌خانه علی آباد در واقع شب‌منزل کاروان‌ها و چهارپایان بود و به علت اهمیت موقعیت، تدریجاً توسعه پیدا کرد و مساکن و مسافرخانه‌های زیادی اطراف آن ساخته شده، به قسمی که پس از چندی به صورت یک بلده کوچک درآمد؛ منتها چون صورت شهری نداشت، به علت رطوبت هوا و ریزش باران‌های متوالی مخصوصاً عبور و مرور هزاران رأس اسب و قاطر و الاغ که شبانه‌روز ادامه داشت، هوای آن، همیشه کثیف و آلوده و راه‌ها و کوچه‌های تنگ و باریک آن، همواره پر از گل و لجن بود که عبور از داخل بلده را مشکل می‌کرده است، به همین جهات و ملاحظات اگر کسی در آن عصر و زمان خود را علی‌آبادی معرفی می‌کرد و یا از مناظر و زیبایی‌های آن، سخنی می‌گفت از آنجا که علی‌آباد، قهوه‌خانه‌ای بیش نبوده است، از باب طنز و کنایه می‌گفتند: «علی آباد هم شهر شده!»

همین علی‌آباد به علت احداث راه آهن سرتاسری ایران و ایجاد کارخانجات پارچه‌بافی و گونی‌بافی و برنج‌پاک‌کنی به صورت یکی از زیباترین شهرهای مازندران درآمد که نامش در زمان سلطنت سردودمان سلسله پهلوی از علی‌آباد به شاهی تبدیل گردید و پس از بروز انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ هجری شمسی به نام «فائمه شهر» موسوم گردیده است.

### جنید بغدادی

#### (تذکره‌الاولیای عطار نیشابوری)

آن شیخ علی‌الاطلاق، آن قُطب به استحقاق، آن منبعِ آسرار، آن مرتعِ انوار، آن سَبَق بُرده به استادی، سلطانِ طریقت، جنیدِ بغدادی - رحمه الله علیه - شیخ‌المشایخِ عالم بود و امام‌الائمّه جهان؛ و در فنونِ علم، کامل بود؛ و در اصول و فروع، مُفتی؛ و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلماتِ لطیف و اشاراتِ عالی بر جمله، سبقت داشت و از اوّل تا آخر روزگار، پسندیده بود و مقبول؛ و محبوب همه فرقت بود و جمله بر امامتِ او، متفق بودند و سخن او در طریقت، حجت است و به همه زبان‌ها، ستوده. و هیچ کس به ظاهر و باطنِ او، انگشت نتوانست نهاد به خلافِ سنت؛ و اعتراض نتوانست کرد مگر کوران. و مقتدایِ اهلِ تصوّف بود و او را «سَیِّدُ الطَّایِفَه» و «لِسَانُ الْقَوْم» خواندند و «أَعْبَدُ الْمَشَايِخ» نوشتند و «طاووسُ الْعُلَمَاء» و «سلطانُ الْمُحَقِّقِین» و در شریعت و حقیقت به اقصی‌الغایه بود و در زهد و عشق، بی‌نظیر؛ و در طریقت، مجتهد؛ و بیشترِ مشایخِ بغداد در عصرِ او و بعد از وی، مذهبِ او داشته‌اند. و طریقِ او، طریقِ صَحْو است به خلافِ طیفوریان که اصحابِ بایزیداند. و معروف‌ترِ طریقی در طریقتِ و مشهورترینِ مذهبی، مذهبِ جنید است و در وقتِ او، مرجعِ مشایخ، او بود؛ و او را تصانیفِ عالی است در اشارات و حقایق و معانی. و اوّل کسی که علمِ اشارت منتشر کرد، او بود و با

۱- سومین کتابی است که در ذکر مقامات صوفیه به زبان پارسی داریم. در این کتاب، سرگذشت نود و شش تن از اولیا، مشایخ صوفیه با ذکر مقامات و مکارم اخلاق و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. شیوه نگارش آن نیز ساده و دلانگیز و خالی از تکلف است. عطار جز در مقدمه احوال هریک از مشایخ که چند جمله متوازن مُسَجَع آورده، بقیه کتاب، نثری به روانی آب و به لطافت نسیم صبا دارد و این، خود یکی از اسبابِ ترجیحِ «تذکره‌الاولیاء» بر بسیاری از آثارِ دیگر پارسی گردیده است.

چنین روزگاری، بارها دشمنان و حاسدان به کُفر و زندقه او گواهی دادند. و صحبتِ مُحاسِبی<sup>۱</sup> یافته و خواهرزاده سَرِی<sup>۲</sup> بود و مُریدِ وی. و ابتدایِ حالِ او، آن بود که از کودکی باز دَرَد زده<sup>۳</sup> بود و طلبکار و با ادب و با فراست و فکرت، و تیزفهمی عجب بود. یک روز از دبیرستان باز خانه آمد. پدر را دید گریان. گفت: «چه بوده است؟» گفت: «امروز چیزی از زکاتِ مال، پیشِ خالِ تو؛ یعنی، سَرِی بُردم، قبول نکرد. می‌گیرم که عُمَرِ خود در این پنج درمِ صرف کردم و هیچ دوستی از دوستانِ خدای را نمی‌شاید.» جنید گفت: «به من ده تا بَرم که بستاند.» بستند و روانه شد و در خانه خال بزد. گفت: «کی است؟» گفت: «مَم جنید.» درش نگشادند. گفت: «این قراضه بستان.» سَرِی گفت: «نمی‌ستانم.» گفت: «بدان خدای که با تو، این فضل؛ و با پدرم، این عدل کرده است که بستانی.» سَرِی گفت: «ای جنید! با من چه فضل و با او چه عدل کرده است؟» جنید گفت: «با تو، این فضل کرد که درویشی داد؛ و با پدرم، آن عدل کرد که او را به دنیا مشغول گردانید. تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی. و او اگر خواهد و اگر نه، زکاتِ مال به مُسْتَحَق باید رسانید.» سَرِی را این سخن، خوش آمد. گفت: «ای پسر! پیش از آن که این زکات قبول کنم، تو را قبول کردم.» و در بگشاد و آن زَر بستند و او را در دلِ خود، جای داد.

نکته:

سبک آذربایجانی یا آرنی که در ناحیه آذربایجان و آران رواج داشت، یکی از سبک‌هایی است که در قرن ششم هجری پدید آمده است. زبان این سبک، خراسانی و فخیم است و اندیشه و مختصات ادبی آن، متمایل به سبک عراقی است. از معروف‌ترین نمایندگان این سبک می‌توان خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌ای و مجیرالدین بیلقانی را نام برد.

در شعر سبک آذربایجانی از نظر فکری، فاضل‌نمایی و اشاره به علوم مختلف، تلمیحات گوناگون از جمله به آداب و رسوم مسیحیت، اشاره به فولکلور و عقاید عامیانه از جمله طب و نجوم و جانورشناسی عامیانه مطرح است به نحوی که شعر این مکتب غالباً محتاج به شرح و تفسیر است. لحن حماسی در شعر این دوره، تبدیل به

۱- مُحاسِبی: حارث بن اسد مُحاسِبی، یکی از بزرگان متصوفه و پیشوای طریقتِ محاسبیان از صوفیه است.

۲- سَرِی: سَرِی سَقَطی: از بزرگان صوفیه که در بغداد به دنیا آمد و هم بدانجا درگذشت. او، نخستین کسی است که در بغداد به زبان توحید سخن گفت و احوال صوفیه را بیان کرد. وی، امام و شیخ بغدادیان در عصر خود بود.

۳- دَرَد زده: دردمند و بیمار و رنجور.

مفاخره شده است و شاعران این مکتب، معمولاً در ستایش خود، داد سخن داده‌اند. شاعران دیگران را قبول ندارند و هجو می‌کنند؛ هم‌چنین گونه‌ای عرفان نزدیک به شرع از نوع عرفان سنایی در اشعار این مکتب مشاهده می‌شود. از دیگر ممیزات فکری شعر این مکتب، ایران‌دوستی و توجه به معارف ایران باستان است چنان‌که خاقانی در قصیده «ایوان مداین» از مجد و عظمت گذشته ایران یاد کرده و نظامی، متهم به طرفداری از آیین گبران و مجوسان بوده است. از نظر ادبی نیز شعر این دوره از بدیع لفظی، مخصوصاً انواع جناس و از بدیع معنوی مخصوصاً انواع ایهام سود می‌برد و به تشبیه و استعاره نیز توجه وافر دارد.

## خاقانی<sup>۱</sup>

### در عزلت و قناعت

زاین پیش آبروی نریزم برای نان	۱	آتش دهم به روح طبیعی <sup>۲</sup> به جای نان
خون جگر خورم، نخورم نان ناکسان	۲	در خون جان شوم، نشوم آشنای نان
با این پلنگ هم‌تی از سگ بتر بوم	۳	گر زاین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان
در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم	۴	هرگه که دیده‌ها شودم رهنمای نان
از چشم زیبق آرم <sup>۳</sup> و در گوش ریزمش	۵	تا نشوم ز سفره دونان صلائی نان
چون آب آسیا سر من در نشیب، باد	۶	گریش کس دهان شودم آسیای نان
از قوت در نمانم، گونان میاش، از آنک	۷	قوتی است معده حکما را و رای نان
چون آهوان گیا چرم از صحنه‌های دشت	۸	اندی <sup>۴</sup> که نگذرم به در دهکیای نان
تا چند «نان و نان»؟ که زبانم بریده باد!	۹	کآب امید برد امید عطای نان

۱- خاقانی نام وی را بدیل، ابراهیم دانسته‌اند لقب او «افضل‌الدین» و «حسان‌العجم» گفته شده است. تخلص شعری او ابتدا «حقایقی» بوده و سپس به خاقانی تغییر کرده است. محل تولدش شروان از شهرهای ایلات آران (جمهوری آذربایجان کنونی) بوده است. زمان تولد او حدود سال ۵۰۰ هـ ق تخمین زده شده است. زمان و مکان وفات خاقانی حدوداً سال ۵۹۵ هـ ق در شهر تبریز است. آثار او: (۱) دیوان شعر حدود هفده هزار بیت (۲) مثنوی «تحفه العراقرین، نوعی سفرنامه حدود سه هزار بیت است. (۳) منشآت که شامل نامه‌های خاقانی به بزرگان و اطرافیانش است.

۲- روح طبیعی: روح غریزی

۳- «از چشم زیبق آرم»: اشک غلتان و شفاف چشم را به زیبق تشبیه کرده است. «در گوش ریزمش»، آن زیبق را در گوش ریزم تا چیزی نشوم.

۴- اندی که: باشد که

- آدم برای گندمی از روضه دور ماند ۱۰ من دور ماندم از درِ همت برای نان  
 آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم ۱۱ او از بلای گندم و من از بلای نان  
 یا رب ز حال آدم و رنج من آگهی ۱۲ خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان  
 تا کی به دست ناگس و کس زخم‌ها زند ۱۳ بر گرده‌های ناموران گرده‌های نان  
 نامم نداد چرخ، ندانم چه موجب است ۱۴ ای چرخ ناسزا، بُدم من سزای نان؟  
 بر آسمان فرشته روزی به بخت من ۱۵ منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان  
 خاقانیا هوا و هوان هم طویله<sup>۲</sup> اند ۱۶ تا نشکنند قدر تو، بشکن هوای نان

### آیین دادرسی پادشاهان<sup>۳</sup>

#### سیاستنامه خواجه نظام الملک طوسی

چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز، پادشاه مر عامه را بار دادی و هیچ کس را بازداشت نبود؛ و پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هرکسی شغل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش به دست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی و چون آن روز بودی، منادی ملک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که « اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این روز، ملک از خون او بیزار است.» پس ملک قصه‌های مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یک‌یک می‌نگردی. اگر آنجا قصه‌ای بودی که از ملک بنالیده بودی، موبد موبدان را بر دست راست نشانده بودی — و موبد موبدان، قاضی القضاات باشد به زبان ایشان — پس ملک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و پیش موبد به دو

۱ - گرده: قرص

۲ - هم طویله: هم قطار، هم رشته

۳ - ابوعلی حسن ملقب به نظام الملک مؤلف سیاست‌نامه (سیر الملوک) در یکی از قرای توس به سال ۴۰۸ هـ ق به دنیا آمد. وی از سال ۴۵۶ هـ ق تا دهم رمضان ۴۸۵ هـ ق که کشته شد در وزارت الب ارسلان و ملک‌شاه با نهایت استقلال و اقتدار پابرجا بود. سیاست نامه در نوع خود کتاب ممتازی است و موضوع آن سیاست کشورداری و سازمان اداری و آداب و رسوم ایران در دوره سلجوقیان است، که با بیانی دلنشین همراه با داستان‌های آموزنده و حکایات لطیف به تحریر آمده است.

زانو بنشستی، گفתי: «نخست از همه داوری‌ها، داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن.» آنگاه منادی فرمودی کردن که «هر که را با ملک خصومتی هست، همه به یک سو بایستید تا نخست کار شما بگزارد.» پس ملک موبد را گفתי: «هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی، بزرگتر از گناه پادشاهان، و حق گزاردن پادشاهان، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن. پس چون ملک بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را، عزوجل، فراموش کنند و کفران نعمت آرند، هرآینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد، و بس روزگار بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان، همه کشته شوند و ملک از خاندان تحویل کند. اکنون ای موبد، خدای را بین، و نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی؛ زیرا هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد، از تو پرسم و اندر گردن تو کنم. پس موبد بنگریستی: اگر میان وی و میان خصم وی حقی درست شدی، داد آن کس به تمامی بدادی، و اگر کسی بر ملک، باطل دعوی کردی و حجّتی نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی و منادی فرمودی کردن که این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند.» چون ملک از داوری پیرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفתי: «من آغاز از خویشتن بدان کردم، تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید.» و هر که به وی نزدیک‌تر بودی، آن روز دورتر بودی و هر که قوی‌تر، ضعیف‌تر بودی.

## پندهای نوشین‌روان

### (قابوس‌نامهٔ عنصرالمعالی کیکاووس<sup>۱</sup>)

اول گفت: «تا روز و شب آینده و رونده است، از گردش حال‌ها شگفت مدار.»

۱- امیر عنصرالمعالی، کیکاووس اسکندر بن قابوس بن وشمگیر از خاندان زیاری است که در قرن چهارم و پنجم در شمال ایران، حکمروایی داشته‌اند. وی کتابی در چهل و چهار باب برای پسر خود، گیلان‌شاه نوشته است، تا مسائل مختلف زندگانی و هنرها و پیشه‌های آن زمان را بدو بیاموزد. نثر این کتاب، ساده است و مؤلف آن، علاقهٔ فراوانی به آوردن بسیاری از اصطلاحات و ترکیبات به صورتی که در زبان فارسی اوایل قرن پنجم، متداول بوده است، نشان می‌دهد. مؤلف، مردی دانشمند، پخته، خوش‌فکر، خوش‌بین و صمیمی، ژرف‌بین و نکته‌سنج است و حکایاتی که به مناسبت موضوع می‌آورد، همه خواندنی و آموختنی و به خاطر سپردنی است. شادروان ملک‌الشعراى بهار، این کتاب را «مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش از مغول» نامیده است.

دوم گفت: «چرا مردمان از کاری پشیمانی خورند که از آن کار، دیگری پشیمانی خورده باشد؟»

پند سوم، چرا نخوانی کسی را دشمن که جوانمردی خویش در آزار مردمان داند؟

پند چهارم، چرا دوست خوانی، کسی را که دشمنِ دوستانِ تو باشد؟

پند پنجم گفت: «بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.»

پند ششم، داد از خویشتن بده تا از داور، مُستغنی باشی.

پند هفتم، حق گوی، اگر چه تلخ باشد.

پند هشتم، اگر خواهی رازِ تو، دشمن نداند، با دوست مگوی.

نهم، بی قدر مردم را زنده مشمر.

دهم گفت: «اگر خواهی که بی گنج، توانگر باشی، بسنده کار باش.»

یازدهم گفت: «به گزاف مخر تا به گزاف نباید فروخت.»

دوازدهم گفت: «از گرسنگی بمردن به از آن که به نان فرومایگان، سیر شدن.»

سیزدهم، فاسق متواضع این جهان جوی، بهتر از قُرَای مُتکبرِ آن جهان جوی.

چهاردهم گفت: «نادان تر از آن مردم نبود که کهتری را به مهتری رسیده بیند، هم چنان به وی

به چشم کهتری نگرد.»

پانزدهم گفت: «هرکه تو را بی گناهی، زشت گوید، وی را تو معذور دار از آن کس که سخن

به تو رساند.»

شانزدهم گفت که: «هرکسی را که روزگار، او را دانا نکند، هیچ دانا را در آموزش او رنج

نباید بردن که رنج او، ضایع بود.»

هفدهم گفت: «اگر خواهی که مردمان، نیکوگویِ تو باشند، مردمان را نیکوگو باش.» گفت:

«اگر خواهی که رنج تو به جایِ مردمان ضایع نشود، رنج مردمان به جایِ خویش ضایع

مکن.»

گفت: «اگر خواهی که زندگانی به آسانی گذاری، روشِ خویش را بر رویِ کار دار.»

گفت: «اگر خواهی که پرده تو دریده نشود، پرده کسان مدر.»



گفت: «اگر خواهی که قدر تو به جای باشد، قدر مردم بشناس.»  
 گفت: «اگر خواهی که بر قول تو کار کنند، بر قول خویش کار کن.»  
 گفت: «اگر خواهی که ستوده مردم باشی، بر آن کس که خرد از او، نهان باشد، نهان خویش آشکارا مکن.»

گفت: «اگر خواهی که برتر از مردمان باشی، فراخ‌نان و نمک باش.»  
 گفت: «اگر خواهی که تمام مردم باشی، آنچه به خویشان نپسندی، به هیچ کس مپسند.»  
 گفت: «اگر خواهی که بر دلت، جراحی نیوفتد که به هیچ مَرهم، بهتر نشود، با هیچ نادان مُناظره مکن.»

این است سخن‌ها و پندهای نوشروانِ عادل. چون بخوانی ای پسر! این لفظ‌ها را خوار مدار که از این سخن‌ها هم بوی حکمت آید و هم بوی مُلک؛ زیرا که هم سخنِ مَلکان است و هم سخنِ حکیمان؛ جمله معلومِ خویش کن و اکنون آموز که جوانی؛ چون پیر گردی به اندیشیدن، حاجت نیاید که پیران، چیزها دانند.

## بادِ صبا

### (کسایِ مروزی<sup>۱</sup>)

- |   |  |                                       |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | و آراست بوستان را نیسان به فرشِ دِیبا <sup>۲</sup>         | بادِ صبا در آمد؛ فردوس گشت صحرا       |
| ۲ | صنَدل شده است سوده؛ کرده به می، مُطراً <sup>۳</sup>        | آبِ کبود بوده، چون آینه‌ی زدوده       |
| ۳ | قُمَری به یاسمنِ بَر برداشتند آوا                          | نارو به نارونِ بر؛ سارو به نسترن بر   |
| ۴ | در نَعَتِ او، مُشَعِبِد، حیران شده است و شیدا <sup>۴</sup> | کُهِسار، چون زُمرد، نقطه زده ز بُسَد  |
| ۵ | گه سوی کوه تازد، گه سوی باغ و صحرا                         | آهو همی گرازد؛ گردن همی فرازد         |
| ۶ | چون خوی فرود آورده بر عارضِ چو دِیبا                       | گُل باز کرده دیده؛ باران بر آن، چکیده |

۱- حکیم مجدالدین ابوالحسن کسایِ مروزی در سال ۳۴۱ ه. ق. در مرو دیده به جهان گشود. در آغاز کار، شاعری مدّاح بود و به سبب استواری عقیده از مدّاح خَلق به ستایش خاندانِ عتّرت روی آورد. تشبیهاتِ وی، بسیار دقیق و بلندپایه است. ناصر خسرو، شاعر قرن پنجم، نام او را در اشعار خود آورده و بعضی از قضایدش را استقبال کرده است.

۲- نیسان: ماه هفتم از تقویم سُرّیانی برابر با فروردین و اردیبهشت. // فرشِ دِیبا: استعاره از سبزه‌ها و گل‌های رنگارنگ.

۳- صنَدل: نوعی درخت که در جاهای گرمسیر می‌روید و اصلش از هندوستان است. چوب آن به رنگ سفید و لیمویی و خوشبوست. // مُطراً: تازه و تَر.

۴- بُسَد: مرجان. // نَعَت: صفت. // مُشَعِبِد: شعبده‌باز.

۷	کرده بدو حواله غَوَاصٍ دُرِّ دریا	۷	یا قوت وار لاله بر برگِ لاله، ژاله
۸	کاشانه، زشت گشته؛ صحرا، چو رویِ حورا	۸	عالم، بهشت گشته؛ عنبرسِ رشت گشته
۹	چون نقشِ نوبهاری، آزاده طَبْع و بُرنا	۹	دانم که پرنگاری؛ سیراب و آبداری
۱۰	بر ما چنان شد از غم، چون گور، تنگ و تنها	۱۰	این مُشکبویِ عالم؛ و این نوبهارِ خُرْم
۱۱	ما و خروش و ناله، گنجی گرفته مأوا	۱۱	بیزارم از پیاله؛ وز آرغوان و لاله
۱۲	دل ناوَرَم سویِ تو، اینک چکِ تَبْرًا	۱۲	هم نگذَرَم سویِ تو، هم نَنگرم سویِ تو

## نکته:

قصیده از نخستین قالب‌های کهن شعر فارسی است که به تقلید از شعر عرب شکل گرفته است. در قصیده، مصراع نخست با مصراع‌های زوج آن، هم‌قافیه است. تعداد ابیات آن، معمولاً بیش از چهارده بیت است؛ اما گاهی ابیات آن تا سیصد بیت نیز می‌رسد. مدح، مرثیه، پند و اندرز، حکمت، تهنیت و تعزیت، شکایت، وصف، فتح‌نامه و خمریه از موضوعات رایج قصیده است. ساختمان ظاهری قصیده از چهار بخش سامان یافته است:

- ۱- تشبیب یا تغزل که در مدح معشوق و وصف زیبایی‌های طبیعت و ... است که ذهن او را آماده می‌کند.
- ۲- تخلّص. یک یا دو بیت بعد از تغزل است که شاعر از مقدمه، به مدح وارد می‌شود. ۳- هسته مرکزی قصیده که قصیده برای آن ساخته می‌شود. ۴- شریطه که دعای جاودانگی شاعر درباره ممدوح در قالب جمله‌های شرطی است.

## فرمودن والی آن مرد را که آن خاربن را که نشاند‌ای بر سر راه بر کن

## مثنوی (دفتر دوم)

۱	در میان ره نشاند او خاربن	۱	همچو آن شخص درشت خوش سخن
۲	بس بگفتندش بکن آن را نکند	۲	رهگذریانش ملامت‌گر شدند
۳	پای خلق از زخم آن پُر خون شدی	۳	هر دمی آن خاربن افزون شدی
۴	پای درویشان بختی زار زار	۴	جامه‌های خلق بدیدیدی ز خار
۵	گفت آری بر گم روزیش من	۵	چون به جد حاکم بدو گفت این بکن
۶	شد درختِ خارِ او محکم نهاد	۶	مدتی فردا و فردا وعده داد

۱- چک تَبْرًا: بَرَاتِ پاکی حساب.

- |    |                               |    |                                 |
|----|-------------------------------|----|---------------------------------|
| ۷  | پیش آ در کار ما واپس مغز...   | ۷  | گفت روزی حاکمش ای وعده کز       |
| ۸  | کی به هر روزی که می آید زمان  | ۸  | تو که می گویی که فردا، این بدان |
| ۹  | وین گنده پیر و مضطر می شود    | ۹  | آن درخت بد جوان تر می شود       |
| ۱۰ | خارکن در پیری و در کاستن      | ۱۰ | خاربن در قوت و برخاستن          |
| ۱۱ | خارکن هر روز زار و خشک تر     | ۱۱ | خاربن هر روز و هر دم سبز و تر   |
| ۱۲ | زود باش و روزگار خود مبر      | ۱۲ | او جوان تر می شود تو پیرتر      |
| ۱۳ | بارها در پای خار آخر زدت      | ۱۳ | خاربن دان هر یکی خوی بدت        |
| ۱۴ | حسن نداری سخت بی حس آمدی      | ۱۴ | بارها از خوی خود خسته شدی       |
| ۱۵ | که ز خلق زشت تو هست آن رسان   | ۱۵ | گر ز خسته گشتن دیگر کسان        |
| ۱۶ | تو عذاب خویش و هر بیگانه ای   | ۱۶ | غافل باری ز زخم خود نه ای       |
| ۱۷ | تو علی وار این در خیبر بکن... | ۱۷ | یا تبر بر گیر و مردانه بزن      |

### گرگ خیره سر

(فریدون مشیری)

- |    |                                |    |                               |
|----|--------------------------------|----|-------------------------------|
| ۱  | هست پنهان در نهاد هر بشر       | ۱  | گفت دانایی که گرگی خیره سر    |
| ۲  | روز و شب مابین این انسان و گرگ | ۲  | لاجرم جاری است پیکاری بزرگ    |
| ۳  | صاحب اندیشه داند چاره چیست     | ۳  | زور بازو چاره ای این گرگ نیست |
| ۴  | سخت پیچیده گلوی گرگ خویش       | ۴  | ای بسا انسان رنجور و پریش     |
| ۵  | مانده در چنگال گرگ خود اسیر    | ۵  | ای بسا زورآفرین، مرد دلیر     |
| ۶  | خلق و خوی گرگ پیدا می کند      | ۶  | هر که با گرگش مدارا می کند    |
| ۷  | گر چه انسان می نماید، گرگ هست  | ۷  | هر که از گرگش خورد دائم شکست  |
| ۸  | وای اگر این گرگ گردد با تو پیر | ۸  | در جوانی جان گرگت را بگیر     |
| ۹  | ناتوانی در مصاف گرگ پیر        | ۹  | روز پیری گر که باشی همچو شیر  |
| ۱۰ | گرگ هاشان رهنما و رهبرند       | ۱۰ | این که مردم یکدگر را می درند  |

این که انسان هست این سان دردمند	۱۱	گرگ‌ها فرمانروایی می‌کنند
این ستمکاران که با هم محرمند	۱۲	گرگ‌هاشان آشنایانِ همنند
گرگ‌ها همراه و انسان‌ها غریب	۱۳	با که باید گفت این حالِ عجیب
هر که گرگش را دراندازد به خاک	۱۴	رفته رفته می‌شود انسان پاک

### داستان زن هنبوی

(مرزبان نامه - سعدالدین وراوینی<sup>۱</sup>)

ملک‌زاده گفت: «شنیدم که در عهدِ ضحاک که دو مار از هر دو کتف او برآمده بود و هر روز تازه‌جویی بگرفتندی و از مغز سرش، طعمه آن دو مار ساختندی، زنی بود هنبوی‌نام. روزی قرعه قضای بد بر پسر و شوهر و برادر او آمد. هر سه را بازداشتند تا آن بیدادِ معهود<sup>۲</sup> بر ایشان برانند. زن به درگاه ضحاک رفت. خاک تظلم بر سرکنان، نوحه دردآمیز درگرفته که رسم هر روز از خانه‌ای مردی بود، امروز بر خانه من، سه مرد متوجه چگونه آمد؟ آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد. بشنید و از آن حال پرسید. واقعه چنانک بود، انها کردند.<sup>۳</sup> فرمود که او را مخیر کنند تا یکی از این سه‌گانه که او خواهد، مُعاف بگذارند و بدو بازدهند. هنبوی را به در زندان‌سرای بردند. اول چشمش بر شوهر افتاد. مهر مؤلفت و موافقت در نهاد او بجنید و شَقَقَتِ ازدواج در ضمیر او اختلاج کرد.<sup>۴</sup> خواست که او را اختیار کند؛ باز نظرش بر پسر افتاد، نزدیک بود که دست در جگر خویش برد و به جای پسر، جگرگوشه خویشتن را در مخلب عقاب آفت اندازد و او را به سلامت بیرون برد؛ همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسار،

۱ - اسپهبد مرزبان بن رستم از ملوک آل باوند، این کتاب را در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم طبری در مازندران تألیف کرد. نخست محمد بن غازی، آن را در سال ۵۹۸ هجری اصلاح و انشا کرد و نام آن را «روضه‌العقول» نهاد. حدود ده تا بیست سال بعد، یکی از فضلاء عراق به نام «سعدالدین وراوینی» بی‌آن که از تألیف روضه‌العقول آگاه باشد، یک بار دیگر به ترجمه مرزبان‌نامه از زبان طبری به زبان فارسی دست زد و آن را با اشعار و أمثال فارسی و عربی آمیخت. مرزبان‌نامه وراوینی از جمله شاهکارهای بلامنزاع ادب فارسی در نثر مصنوع مزین است و می‌توان آن را سرآمد همه آن‌ها تا اوایل قرن هفتم دانست.

۲- آن بیداد معهود: سربریدن و کشتن.

۳- انها کردند: نهانی پیام رساندن.

۴- اختلاج کردن: جنیدن.

گرفتار؛ سر در پیش افکند. خونابِ حسرت بر رخسار، ریزان؛ با خود اندیشید که هرچند در ورطهٔ حیرت فرومانده‌ام، نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش دل و آرایشِ زندگانی کدام اختیار کنم و دل بی‌قرار را بر چه قرار دهم؟ اما چه کنم که قطع پیوندِ برادری، دل به هیچ تأویل رخصت نمی‌دهد.

«بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل؟»

زنی جوانم. شوهری دیگر توانم کرد و تواندی بود که از او، فرزندی آید که آتشِ فراق را لختی به آبِ وصالِ او بنشانم و زهرِ فواتِ این را به تریاکِ بقای او مداوات کنم؛<sup>۱</sup> لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر بر او افکنم. ناکام و ناچار، طمع از فرزند و شوهر برگرفت و دست برادر برداشت و از زندان به در آورد. این حکایت به سَمعِ ضحاک رسید. فرمود که فرزند و شوهر را نیز به هنبوی بخشند.»

نکته:

«اماله» در لغت به معنی برگرداندن و در اصطلاح فقه‌الغنه، آن است که حرف «آ» به «ی» تبدیل شود؛ مانند «خِضاب» به «خَضیب»، «آمین» به «ایمن»، «رکاب» به «رکیب»، «کتاب» به «کتیب»، «حجاب» به «حجیب»، «جهاز» به «جهیز»، «نقاب» به «نقیب»، «مهاب» به «مهیب»، «عتاب» به «عتیب»، «اسلام» به «اسلیم»، «سلاح» به «سلیح». چنین تغییری بیشتر در قافیه صورت می‌گیرد. اماله بیشتر در کلمات عربی صورت می‌گیرد؛ اما برخی شاعران، کلمات فارسی را نیز اماله‌شده به کار برده‌اند؛ مانند مولوی که در مثنوی سروده است:

«آن خلاق بر سر گورش مهی کرده خود را از دو چشم خود رهی»

که در این بیت، «رها» به «رهی» تبدیل شده است. قافیه‌ای را که در آن، اماله صورت گرفته باشد، «قافیهٔ ممال» می‌نامند.

نگارش:

«اما». این کلمه، حرف ربط است و مانند همهٔ حروف ربط در آغاز جمله می‌آید: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد؛ اما در مدرسه هنوز بسته بود.» امروزه بعضی از نویسندگان و به تقلید از آن‌ها،

۱- زهرِ فواتِ این را به تریاکِ بقای او مداوات کنم؛ ناگواری و زهرِ مرگِ فرزند را با پدید آمدن فرزندی دیگر، درمان کنم.

کارگزاران رسانه‌های گروهی، «امّا» را در میان جمله قرار می‌دهند و مثلاً به جای عبارت فوق می‌گویند: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد؛ در مدرسه امّا هنوز بسته بود.»

زمانی شاعری در یکی از اشعار خود، جای حرف ربط «امّا» را بنا بر ضرورت شعری در دو سه جمله تغییر داد و کلمه متعاقب را مقدم بر آن آورد. «... من امّا هیچ کسی را در شبی تاریک و توفانی نکشته‌ام/ من امّا راه بر مرد رباخواری نبسته‌ام/ من امّا نیمه‌های شب ز بامی نجسته‌ام». از آن پس گروهی از نوپردازان گمان کردند که همه جا، چه در شعر و چه در نثر، لازم است که جای «امّا» را تغییر دهند و آن را از آغاز جمله به میان جمله ببرند تا از زمره نوآوران به شمار آیند. اکنون حتی گویندگان رادیو و تلویزیون وقتی که می‌خواهند بر طمطراق کلام خود بیفزایند و به گمان خود، سخن را شاعرانه کنند، «امّا» را از آغاز جمله به میان جمله می‌برند و مثلاً می‌گویند: «روز بهار است و هوا، خرم و دلکش است. دود اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها امّا هوای بهاری را می‌آلاید و چهره آسمان را تیره می‌کند.»

آوردن «امّا» در میان جمله بر خلاف سنت زبان فارسی است و باید از آن احتراز کرد.<sup>۲</sup>

۱- احمد شاملو، باغ آینه، تهران، ۱۳۳۹، شعر «کیفر».

۲- غلط نویسیم، ابوالحسن نجفی، ص ۳۸.

## حکایت‌هایی از گلستان سعدی

### حکایت (۱)

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم. به جامع کوفه درآمدم دلتنگ. یکی را دیدم که پای نداشت. سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

مرغ بریان به چشم مردم سیر	کمتراز برگ تره بر خوان است
وانکه را دستگاه و قوت نیست	شلغم پخته، مرغ بریانست

### حکایت (۲)

پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام هرگز دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده. گریه و زاری درنهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاحظت کردند آرام نمی‌گرفت و عیش ملک از او منغص بود و چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمودش تا غلام به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند، به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: درین چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست؛ همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ای سیر، تو را نان جوین خوش نماید	معشوق منست آنکه به نزدیک تو زشتست
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف	از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

### حکایت (۳)

یکی را از وزرا پسری کودن بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که: مرین را تربیتی می‌کن مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که: این عاقل نمی‌شود و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل  
 هیچ صیقل نکونداند کرد  
 خرعیسی گرش به مکه برند  
 تربیت را در او اثر باشد  
 آهنی را که بد گهر باشد  
 چون بیاید هنوز خر باشد

## نکته:

نثر مُسَجَّع، نوشته‌ای است که نویسنده در آن، کلماتِ هم‌وزن و هم‌قافیه را به نام «سَجْع» به کار می‌برد و جمله‌های نوشته‌ی خود را با قرینه‌سازی، آهنگین می‌کند. سَجْع در نثر به منزله‌ی قافیه در شعر است. سَجْع‌نویسی به پیروی از نویسندگانِ عربی در ایران، رایج گردیده است. سَجْع‌نویسی به طور رسمی از خواجه عبدالله انصاری آغاز شد و پس از او به وسیله‌ی نویسندگانی مانند نصرالله منشی، مترجم کلیله و دمنه، نظامی عروضی، صاحب چهار مقاله و قاضی حمیدالدین بلخی، صاحب مقامات حمیدی استمرار یافت تا آن که در قرن هفتم با سعدی به کمال رسید.



## واقعه نیشابور

### (تاریخ جهانگشای جوینی<sup>۱</sup>)

اگر زمین را نسبت به فلک توان داد<sup>۲</sup>، بلاد به مَثابَتِ نجومِ آن گردد، و نیشابور از میانِ کواکب، زُهره زهرای آسمان باشد؛ و اگر تمثیلِ آن به نَفْسِ بشری رَوَد، به حَسَبِ نَفَاسَت و عَزَّت، انسانِ عینِ<sup>۳</sup> انسان تواند بود.

سلطان محمد از بلخ بر عزمِ نیشابور، روان شد و فَرَعِ روزِ اکبر<sup>۴</sup> بر صفحاتِ احوالِ او، ظاهر؛ و هول و ترس در اقوالِ او، پیدا؛ و هرچند از تأثیرِ افلاک بر مرکزِ خاک، اموری حادث می گردد که اگر در خیالِ جبال، یک نَفْس، نقشِ آن، تصورِ گیرد، اجزایِ آن، اَبَدالدهر، مُزَلَزَل<sup>۵</sup> و اَوصال<sup>۶</sup> آن، مُنَحَل گردد:

و علاوه آن احوال، حوادثِ غیبی و وهمی، مضاف می گشت از امثالِ منامات<sup>۷</sup> و اشباهِ تفاؤلات<sup>۸</sup> تا به کلی عجز و قُصور بر وجودِ او، مستولی شد و قُوایِ مُفکَره و مُخیله از تَدبیر و تدبیر و استعمالِ حیل، عاجز آمد.

سلطان شبی در خواب، اشخاصِ نورانی را دیده بود روی خراشیده، موی‌ها پریشان و کالیده<sup>۹</sup>، جامه سیاه بر مثالِ سوکواران پوشیده؛ بر سرزنان نوحه می کردند. از ایشان پرسید که «شما کیستید؟» جواب دادند که «ما، اسلامیم.» و انواع این حالات بر او مکشوف می شد و در

۱- کتاب تاریخ جهانگشای جوینی، اثر عظاملک محمد جوینی از خاندان بزرگ جوینی است که در حدود سال ۶۵۰ ه. ق. تألیف آن را آغاز کرده و در حدود سال ۶۵۸ به پایان برده است. این کتاب در سه جلد است که بخش عمده آن در تاریخ چنگیز و اعیان اوست؛ اما تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیان را نیز در بر دارد. این کتاب، یکی از منابع معتبر تاریخی است و چون نویسنده آن در دربار مغولان بود، آگاهی‌های سودمندی در باره احوال مغول در آن گرد آمده است. عبارت‌های سلیس و روان و ساده، نثر منشیانه و صداقت مؤلف بر اهمیت این کتاب افزوده است.

۲- اگر زمین را نسبت به فلک توان دادن: اگر زمین را بتوان با آسمان مقایسه نمود و سنجید.

۳- انسانِ عین: مردمک چشم.

۴- فَرَعِ روزِ اکبر: ترس و بیم روز قیامت. این تعبیر برگرفته از آیه ۱۰۳ سوره انبیا (۲۰) است که فرموده: «لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ»

۵- مُزَلَزَل: سخت لرزانده شدن؛ متزلزل.

۶- اَوصال: ج وصل به معنی «محل اتصال دو استخوان؛ بند و پیوند».

۷- منامات: ج منامه به معنی «رؤیاه و خواب‌ها» است.

۸- اشباهِ تفاؤلات: فال گونه‌ها.

۹- کالیده: آشفته و ژولیده.

این نوبت به زیارت مشهد توس رفت. در دهلیز آن، دو گربه، یکی سپید و دیگری، سیاه دید در جنگ. در حال خویش و خصمان، بدان هر دو تهاؤل کرده است و به نظاره آن توقف نموده. چون گربه خصم، غالب گشته و گربه او، مقهور شده، آهی برکشید و برفت.

و از سبب استیلای جیوش و هموم<sup>۱</sup> و غموم، شب جوانی او به صباح پیری کشیده بود و از غالیه<sup>۲</sup>، چشمه کافور<sup>۳</sup> جوشیده، و از تف درون و ثوران<sup>۴</sup> ماده سودا<sup>۵</sup>، جرب<sup>۶</sup> از اعضای او، مانند حباب در غلیان آب به ظاهر پوست دمیده. پدرم حکایت گفت: «در آثنای انهزام وقت توجه از بلخ، روزی سلطان بر سر پشته‌ای بر سبیل استرواح فروآمد. به محاسن خود نگاه می کرد و از زمانه، تعجب روی به جدت، شمس الدین صاحب الدیوان آورد و آهی برکشید و گفت: «پیری و ادبار و گر، جمع شده، روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت، پراکنده، پشت بداد. این درد را که دردی کأس روزگار است، درمان چه؟ و این عقده را که گنبد دوار زده بود، گره گشای کو؟» فی الجمله، چون بر این هیأت به کنار نشابور رسید، شب دوازهم صفر سنه سبع عشره و ستمائه<sup>۷</sup> در شهر آمد، و از غایت ترسی که بر او، غالب بود، دائماً مردم را از لشکر تاتار می ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود، تأسف فرامی نمود به ظن آن که پنداشت در هنگام محنت، دستگیری تواند کرد؛<sup>۸</sup> و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تحریض می نمود و می گفت: «چون کثرت جموع، مانع و دافع لشکر مغول نمی توان شد و هرآینه چون آن قوم بدین مقام<sup>۹</sup> - که مشارالیه از بلاد، این است و مسکن صدور مملکت<sup>۱۰</sup> - رسند، بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا بگذرانند و زنان و فرزندان شما در

۱ - هموم: ج هم به معنی «اندوه» است.

۲ - غالیه: استعاره از موی سیاه.

۳ - چشمه کافور: استعاره از موی سفید.

۴ - ثوران: برانگیخته شدن.

۵ - سودا: در اصطلاح پزشکان قدیم، یکی از اخلاط چهارگانه بدن که کثرت آن را سبب بیماری به ویژه دیوانگی می دانستند.

۶ - جرب: بیماری گر.

۷ - سنه سبع عشره و ستمائه: سال ۶۱۷.

۸ - معنی جمله اخیر: به گمان آن که قلعه‌ها می تواند کمک کند.

۹ - مراد از «این مقام»، نیشابور است.

۱۰ - معنی جمله اخیر: که انگشت‌نما در میان شهرها و جایگاه بزرگان مملکت است.

ذُلَّ أَسْرُ أَفْتَنْد<sup>۱</sup> و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرق گردند، یُمْکِن<sup>۲</sup> اکثر مردم، و أَلَّا<sup>۳</sup> بعضی باری بمانند. و چون بر آبنای آدم، جلائی وطن به سبب حُبَّ آن به مثبتِ جلائی روح است از بدن و در قرآن مجید، جلا؛ در مقابلِ عذابِ شدید است، آنجا که می فرماید - وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ - : «وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا»<sup>۴</sup> و چون آجل، دست در دامن ایشان زده بود، بلکه با ایشان، سر از گریبان بر کرده، «وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۵</sup> به تفرقه رضا ندادند، و چون سلطان دانست و دید که قبولِ نصیحت در باطنِ ایشان، جایگر نیست، فرمود که هر چند نه قُوَّتِ بازو، مفید خواهد بود و نه حصانتِ مکان، مُنْجِح<sup>۶</sup>؛ اما هم بارو را مَرَمَّت و عمارت واجب می باید داشت. خَلَقَ به عمارتِ آن، مشغول شدند و در آن چند روز، خبرِ مغول، تَرَاخِی گرفته بود.<sup>۷</sup> سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول، برفور از آب نخواهد گذشت. سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را به محافظتِ بلخ، روان کرد. و چون یک منزل برفت، خبر رسید که «یَمَه»<sup>۸</sup> و «سُبْتای» از آب گذشتند و به نزدیک رسیدند. جلال الدین بازگشت و سلطان، سببِ آن که تا مردم دل شکسته نشود، به اسمِ شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا گذاشت.

چون یک چندی از مُرورِ لشکرهای مغول، تَرَاخِی در میان افتاد و اراجیف<sup>۹</sup> آن که سلطان در عراق غالب شده است، بر زبان‌ها شایع گشت، شیطانِ وسواس در دماغ‌های آناس، بیضه

۱ - در ذُلَّ أَسْرُ افتنند: با خواری و ذَلَّت به اسارت درمی آیند.

۲ - یُمْکِن: امکان دارد.

۳ - وَاَلَّا: وگرنه.

۴ - جلا: بیرون رفتن و آواره شدن.

۵ - بخشی از آیه ۳ سوره حشر (۵۹): «اگر نه این بود که خداوند، ترکِ وطن را بر آنان، (یهودیان بنی نضیر) مقرر داشته بود، آن‌ها را در همین جهان مجازات می کرد.»

۶ - بخشی از آیه ۱۶ سوره ق (۵۰): «وَأَنْ (أَجَلَ) از رگِ گردن به شما، نزدیک تر است.»

۷ - مُنْجِح: نتیجه بخش و سودمند.

۸ - تَرَاخِی گرفتن: به تأخیر افتادن.

۹ - یَمَه نوین: یکی از امراى معتبر چنگیزخان که با سُبْتای نوین (= فرمانده سپاه؛ امیر ده هزار) به تعقیب محمد خوارزمشاه مأمور شد.

۱۰ - ج ارجاف به معنی سخنانِ دروغ و بی اصل؛ خبرهای نادرست و پراکنده.

نهاد. بارها شحنه<sup>۱</sup> توس که مغولان گذاشته بودند، به شادیاخ<sup>۱</sup>، پیغام فرستاد که ایلی می باید کرد و به سخن پراکنده<sup>۲</sup>، فریفته نشد. از نسابور، جواب‌های سخت می دادند. در آثنای آن، سرخیل حشریان<sup>۳</sup> توس، سراج‌الدین لقبی که عقل از او، هزار فرسنگ دور بود، شحنه خویش را بکشتند و سر او به نسابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر، سر خلقی عظیم بریدند و شری بزرگ را از خواب برانگیختند چنان که گویند: «شراً هراً ذاً ناب.»<sup>۴</sup>

و چون تُعاجار گورکان که داماد چنگیزخان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه تولی<sup>۵</sup> برسید، در اواسط رمضان به در نسابور دوانید<sup>۶</sup> و مردمان نسابور، تهوری می کردند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول، کمتر، بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون از جان، سیر شده بودند، با شیر در گشتی می شدند و با وجود نهنگ از راه تهتک در گشتی می نشستند تا روز سیم از طرف برج قراقوش<sup>۷</sup>، جنگ سخت می کردند و از باره و دیوار، تیر چرخ و تیر دست می ریختند، از قضای بد و سبب هلاکت خلقی، تیری روان گشت و تُعاجار از آن، بی جان شد و اهالی شهر، خود از کار تُعاجار، فارغ بودند و او را نمی شناختند. لشکر هم در روز بازگشت و از ایشان، اسیری دو گریخته، به شهر آمدند و خبر تُعاجار دادند. اهالی شهر پنداشتند که مگر کاری کردند و ندانستند که «سعیلمن نباه بعد حین»<sup>۸</sup> خواهد بود.

چون لشکر بازگشت و قائم مقام او، نورکای نوین بود، لشکر را دو قسم کرد: به خویشان به جانب سبزواری رفت و بعد از سه شبانروز سبزواری را به جنگ بگرفت و گشتی عام کرد چنان

<sup>۱</sup> - شادیاخ: از توابع نیشابور و در سمت راست آن شهر واقع بود. پس از ویرانی نیشابور به سال ۵۴۸ ه. ق. شادیاخ، جای آن را گرفت. و چون باز آن ناحیه در حمله مغول ویران شد، نیشابور به محل قدیم خود عودت یافت.

<sup>۲</sup> - سخن پراکنده: شایعات.

<sup>۳</sup> - حشریان: افراد سپاه نامنظم؛ چریک‌ها.

<sup>۴</sup> - شر بزرگی که صاحب دندان (سگ) را به صدا درآورد. این عبارت، مثلی است که به هنگام پدید آمدن نشانه‌های پر گفته می‌شود.

<sup>۵</sup> - تولی: از شاهزادگان معروف مغول، پسر چهارم چنگیزخان و جد سلسله معروف ایلخانان مغول در ایران. وی، گذشته از سرداری قسمتی از لشکر مغول از طرف چنگیزخان، مأمور محافظت اردو و نظارت در امور لشکری، و غالباً در ملازمت پدر بود. و چنگیزخان، او را «آلغ‌نویان» (= امیر بزرگ) لقب داده بود و در اکثر مسائل مهم با او مشورت می‌کرد.

<sup>۶</sup> - دوانید: تاخت.

<sup>۷</sup> - قراقوش: نام برجی در نیشابور.

<sup>۸</sup> - بخشی از آیه ۸۸ سوره ص (۳۸): «خبر آن را پس از زمانی خواهند دانست.»

که هفتاد هزار خَلق در شمار آمده بود که لشکر قُشْتَمُور<sup>۱</sup> به توس آمدند و بقیه حصارهایی که لشکر قُشْتَمُور، آن را مُسْتَخْلَص نتوانستند کرد، بگرفتند و اگرچه اربابِ نوقان<sup>۲</sup> و قار<sup>۳</sup>، مقاومت بسیار نمودند و نهمار تجلدها کرد<sup>۴</sup>، هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان و سبزووار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند. و اهلِ نشابور، یاغیگری صریح می کردند و به هر کجا فوجی مغولان نشان می دادند، رنود را می فرستادند تا ایشان را می گرفتند و آن زمستان در نشابور، اَسعار<sup>۵</sup>، غلایی تمام گرفت<sup>۶</sup> و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثرِ خَلایق، مُضْطَر گشتند. چون بهار سنه ثَمَان عَشْرَه<sup>۷</sup> روی نمود و تولی از کار مَرُو، فارغ شده، عازم نشابور شده بود و هیچ کس را از آن خبر نه، چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت توس به یک نوبت تمامت دیه‌ها را فرو گرفتند و بقایای شمشیر<sup>۸</sup> به دیگران ملحق و در مقدمه لشکر، بسیار با آلاتِ مجانیق<sup>۹</sup> و اسلحه به شادیاخ فرستادند و باز آن که نشابور سنگلاخ بود، از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده، چنان که خرمن‌ها ریختند و عُشَرِ آن سنگ‌ها در کار نشد. اهالی نشابور چون بدیدند که کار، جد است و این قوم

۱- قُشْتَمُور: یکی از امرای لشکر مغول در خراسان. وی از علامانی بود که به درجه امارت رسیده بود. الناصر لدین الله، او را به سال ۶۲۱ ه. ق. با بیست هزار مرد به مقابله سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه که به سوی بغداد روی آورده بود، فرستاد. قُشْتَمُور، واژه مغولی است به معنی «آهنین»، مرکب از «قُش» که کوتاه‌شده «قوش» است به معنی «مرغ»، و «تَمُور» به معنی «آهن».

۲- نوقان: یکی از شهرهای قدیمی و معروف توس که تا اواخر قرن سوم هجری، رونق داشت. ویرانه‌های آن در شمال غربی مشهد، نزدیک روستاهای حسین‌آباد و مهرآباد واقع بوده است. شهر مشهد که نخست بقعه‌ای در آبادی سَنَاباد نوقان بود، به تدریج به جانب نوقان، گسترش یافت و از حدود سال ۷۳۰ ه. ق. به نام نوقان متروک شد.

۳- قار: ظاهراً جایی نزدیک توس بوده است.

۴- نهمار تجلدها کرد: بسیار چابکی و دلیری نمود.

۵- اَسعار: جِ سَعَر به معنی نرخ‌ها و قیمت‌ها.

۶- غلایی تمام گرفت: خیلی گران شد.

۷- سَنه ثَمَان عَشْرَه: مراد از آن، سَنه ثَمَان عَشْرَه سِتْمائِه، سال ۶۱۸ است که برای اختصار، آن را کوتاه بیان کرده است؛ چنان که امروزه نیز به کار می‌رود.

۸- بقایای شمشیر: آنان که از دم شمشیر، جان سالم به در برده بودند.

۹- مَجانیق: جِ مَنجَنیق. از ابزار جنگی قدیم بود که مانند فِلاخنی بزرگ بر سر چوبی قوی تعبیه می‌کردند و به وسیله آن، سنگ و آتش بر سر دشمن می‌انداختند.

نه آنند که دیده بودند، باز آن که سه هزار چرخ<sup>۱</sup> بر دیوارِ باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عَرَّاده<sup>۲</sup> نصب کرده و از اسلحه و نطف در خورِ این تعبیه داده، تمامت را پای، سُست شد و دل از دست برفت. هیچ روی ندیدند جز آن که قاضی ممالک، رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را به خدمت تولی فرستادند. به دَرنا<sup>۳</sup> به خدمت او رسید. اهل نشابور را امان خواست و مالها قبول کرد، فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت.

روز چهارشنبه، دوازدهم صَفَر، عَلی الصَّبَّاح، کَاسِ صَبوحِ جنگ دردادند، تا روز آدینه، نماز پیشین، جنگِ سخت کردند و به چند مَوْضِع، خندق انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آن که جنگِ سخت تر از جانبِ دروازه شتربانان و برج قراقوش بود و مردانِ کار، زیادت آنجا، مغول عَلم بر سرِ دیوارِ «خسروکوشک» برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره به جنگ مشغول شدند و از دروازه شتربانان هم لشکر برآمد و آن روز تا شب، لشکر بر دیوار می آمد و مردم را از سرِ دیوار دور می کرد. شب شنبه، تمامتِ دیوار و باره شهر به لشکر مغول، پُر شد و روز شنبه را تولی به سه فرسنگی رسیده بود. لشکرها از دروازه ها درآمدند و به قتل و نَهَب<sup>۴</sup> مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و مُجیر المُلک را طلب می داشت<sup>۵</sup> تا او را از نَقَب<sup>۶</sup> برآوردند و سببِ آن که تا زودتر او را از رِبْقَه حیات برکشند<sup>۷</sup>، سخنهای سخت می گفت تا او را به خواری بکشند و تمامتِ خَلق را که مانده بودند از زن و مرد، به صحرا راندند و به کینه تُّعاجار، فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه آن را به قصاص زنده نگذارند. و دختر چنگیزخان که خاتونِ تُّعاجار بود، با خیلِ خویش در شهر آمد و هرکس که باقی مانده بود،

۱ - چرخ: نوعی از منجنیق که با آن، تیر می اندازند و شاید همان تیر چرخ باشد که چیزی بود مانند تیر هوایی که از آهن می ساختند.

۲ - عَرَّاده: یکی از آلات جنگ، شبیه منجنیق و کوچک تر از آن که در قدیم برای پرتاب کردنِ سنگ به کار می رفته است.

۳ - دَرنا: نام محلی که گویا نزدیک نشابور بوده است.

۴ - مردان کار: جنگاوران.

۵ - نَهَب: غارت.

۶ - مُجیر المُلک را طلب می داشت: لشکر مغول به دنبال مُجیر المُلک می گشت.

۷ - نَقَب: راهی که در زیر زمین از جایی به جایی سازند.

۸ - و سببِ آن که تا زودتر او را از رِبْقَه حیات برکشند: برای آن که زودتر او را از قیدِ حیات، رها کنند؛ برای آن که زودتر او را بکشند.

تمامت را بگشتند، مگر چهارصد نفر را که به اسم پیشه‌وری بیرون آوردند و به ترکستان بُردند و اکنون از بقایای ایشان، فرزندان هستند. و سرهای گشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا. و بعد از آن، چون تولی، عزم هرات، مُصمّم گردانید، امیری را با چهار تازیک<sup>۱</sup> آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقبِ مردگان فرستادند.

ذُبَاب<sup>۲</sup> و ذُنَاب<sup>۳</sup> را از صُدُورِ صُدُور<sup>۴</sup>، جشن ساختند؛ عِقَابِ بر عِقَابِ<sup>۵</sup> از لُحُومِ غِید<sup>۶</sup>، عید کردند؛ نُسُور<sup>۷</sup>، سُور از نُحُور<sup>۸</sup> حور، ترتیب دادند.

آماکن و مَسَاکن با خاک، یکسان؛ هر ایوان که با کیوان از راه تَرَفَع، برابری می‌نمود، چون خاک به زاری تواضع پیشه گرفت، دُور<sup>۹</sup> از خوشی و معموری، دور شد؛ قُصُور<sup>۱۰</sup> بعد از سرکشی در پای قُصُور افتاد<sup>۱۱</sup>؛ گلشن، گُلخَن شد؛ صُفُوفِ بَقَاع، «قَاعاً صَفْصَفاً»<sup>۱۲</sup> گشت.

۱ - تازیک: تاجیک یا تازیک؛ غیر عرب و تُرک؛ لفظ تاجیک در نزد تُرکان، معنی «ایرانی» در برابر تُرک یافت و در دوره استیلای سلسله‌های تُرک بر اقوام ایرانی، ایرانیان، خود را در مقابل فرمانروایان تُرک، «تاجیک» می‌خواندند.

۲ - ذُبَاب: مگس.

۳ - ذُنَاب: ج ذُب به معنی گرگ‌ها.

۴ - از صُدُورِ صُدُور: از سینه‌های بزرگان.

۵ - عِقَاب: گردنه و جای دشوار بر آمدن بر کوه.

۶ - لُحُوم: ج لُحْم به معنی گوشت‌ها. غید: ج اَغَید و غیدا به معنی زنانی که پوست بدنِ وی، نازک و به غایت زیبا باشد. در اینجا، مراد از لُحُومِ غِید، کشتگان نیشابور است.

۷ - نُسُور: ج نَسْر به معنی کرکس‌ها.

۸ - نُحُور: ج نَحْر به معنی بالای سینه.

۹ - دُور: ج دار به معنی خانه‌ها.

۱۰ - قُصُور: ج قَصْر به معنی کاخ‌ها.

۱۱ - در پای قُصُور افتادن: پست و ویران شدن.

۱۲ - بخشی از آیه ۱۰۶ سوره طه (۲۰): «زَمِینِ صَافٍ وَ هُمُورٍ»

داستانِ حَمْدُونه<sup>۱</sup> و سنگ‌پشت

(داستان‌های بیدپای<sup>۲</sup>، ترجمهٔ محمد بن عبدالله بخاری)

مَلِک گفت: «فیلسوف را که این در که یاد کردی در آن معنی که خود را از دشمن چگونه نگاه باید داشت، بدانستیم و معلوم ما گشت، اکنون می‌خواهم که دَرِی دیگر یاد کنی در آن معنی که پادشاهی به چنگ آوردن، دشوارتر است یا نگاه داشتن؟»

فیلسوف گفت که «در این به هیچ وجه شکّی نیست که نگاه داشتنِ مُلک، دشوارتر است از به دست آوردن که هرکه چیزی به دست آورد و نگاه نداند داشت، از دست وی برود؛ هم‌چنان که آن سنگ‌پشت که آن حَمْدُونه را به دست آورد و به نادانی از دست بداد.» مَلِک گفت: «آن، چگونه بوده است بازگویی.» فیلسوف گفت که «آورده‌اند در حکایات که:

حَمْدُونه‌ای بوده است به روزگار، نام او، «ماردین»؛ و پادشاه حَمْدُونگان بود. چون روزگار برآمد و پیر گشت و ضعف و ناتوانی به وی راه یافت و قُوّت از وی برفت و کار او، دیگرسان گشت، حَمْدُونه‌ای دیگر با زور و قُوّت بیامد و بر وی غلبه کرد و پادشاهی از وی بستد به همداستانی لشکر. او چون آن حال بدید و مملکت از دست وی برفت، از آن جایگاه بگریخت و به کنار دریا رفت و بر درختان انجیر اعتماد کرد. از آن، غذا ساخت، و با خود گفت که «عُمَرِی دراز در عَزّ و ناز به سر بُردم. باقی عُمَر به قَناعت به آخر بَرَم.»

در آن میان، درختی بود بزرگِ بارور و شاخه‌های او، سر در آب داشت. روزی بر آن درخت، چیزی می‌خورد. ناگاه یک دانه انجیر از دست وی در آب افتاد. سنگ‌پشتی در آب بود. برداشت و بخورد و سختش خوش آمد؛ و حَمْدُونه را آن بانگ که از افتادن انجیر از آب برآمد، خوش آمد. ساخت انجیر افکندن و بانگش گوش داشتن، و سنگ‌پشت ساخت خوردن. چون سیر شد، سر از آب برآورد تا بنگرد که این کیست و انجیر چگونه فرومی‌افکند؟ هر دو

۱ - حَمْدُونه: میمون.

۲ - کتاب داستان‌های بیدپای، ترجمهٔ دیگر کتاب کلیله و دمنه به زبان فارسی است که ابن مقفّع، آن را به زبان عربی ترجمه کرده بود. مترجم این کتاب که در مقدمه، خود را «محمد بن عبدالله بخاری» معرفی می‌کند، از وابستگان دستگاه سلطنت اتابکان سُغُری بوده است. او به خلاف نصرالله مُنشی، گرد عبارت‌پردازی و استناد به آیات قرآنی و احادیث و اخبار و ابیات تازی و فارسی نگشته و تنها به نقل عین عبارات ابن مقفّع اکتفا کرده است.



را دیدارِ یکدیگر، شگفت آمد و در برادری و صحبتِ یکدیگر رَغبت کردند. سنگ‌پُشت هم آن جایگاه، چندی مُقام ساخت و انجیر می‌خورد و با حمدونه سخن می‌گفت و از خانه و عیال، غافل گشت و ایشان را فراموش کرد.

زن را به آن حال، طاقت نماند و صبر و آرام از وی برفت و آن دَرَد در دلِ وی کار کرد. دوستی داشت، آن حال با وی بگفت و شکایت کرد و از دیرآمدنِ شُویِ خود بازگفت که گویی او را چه حال افتاده است و از زمانه چه رنج و سختی دید؟ آن دوست، او را گفت که «به هیچ حال از این باب، دل مشغول مدار که جفتِ تو به سلامت است و هیچ آفت به وی، راه نیافته است؛ اما با حمدونه‌ای دوستی گرفته است و آنجا به خوردن و آشامیدن، مشغول گشته است. آنچه او را از آمدن بازداشته است، این است. تو نیز چون او، ترا فراموش کرد و صحبتِ دیگری بر تو اختیار کرد، او را فراموش کن و دیگر باره نام او را بر زبان مَران و هم‌چنان که او را جداییِ تو، آسان گشت، تو نیز از جداییِ او مَنال و تدبیری بساز که حمدونه هلاک گردد، تا جفتِ تو با تو بماند.»

سنگ‌پُشتِ ماده، خود را بیمار ساخت. چون روزگاری برآمد، سنگ‌پُشت از آنجا باز آمد. چون به خانه رسید، جفتِ خود را دید زار و نزار گشته و رنگِ رویِ او، مُتغیّر شده. گفت: «این عیالِ مرا چه بوده است که او را بدین صفت و حال می‌بینم.» آن دوستِ جفتش جواب داد که «او را چون تو برفتی، آن بیماریِ سخت پدید آمد، و دارویی می‌فرمایند او را که ما به دست نتوانیم آوردن.» تا سنگ‌پُشت گفت که «آن، چه چیز است که اگر خود به مثل، جانِ من باشد، دریغ ندارم و به چَنگ آرم.» گفت: «می‌گویند که او را جز دلِ حمدونه، هیچ درمانی نیست.»

سنگ‌پُشت گفت که «این به هیچ حال به دست نیاید، مگر که بروم و آن حمدونه را که دوستِ من است، بفریبم تا این دارو از وی حاصل کنم و مرا، این دو کارِ سخت، پیش آمده است و هر دو، دشخوار است؛ اگر با دوستِ یکدل، غَدَر کُنم، به جانبِ خدای عَزَّ وَ جَلَّ، گرفتاری و بزهی سخت است؛ و اگر کارِ عیالِ خود را فروگذارم، فرزندان ضایع مانند؛ و

گفته‌اند که عیالِ شایسته و پارسا، هر دو جهان است و آرایشِ دل و جان است؛ و به هر حال میانِ هر دو، جمع کردن ممکن نیست.»

این بگفت و آهنگِ کنارِ دریا کرد. چون به جایگاه و مُقامِ حمدونه رسید، حمدونه، او را از دور بدید. پیشِ او باز آمد و او را گرامی کرد و به دیدارِ او، شادی‌ها کرد و گفت: «ای دوست! چندین روزگار کجا بودی و چرا مرا تا امروز از دیدارِ خود محروم کردی؟» سنگ‌پشت گفت که «آنچه مرا از این جایگاه بازداشت، شرمساریِ من بود از تو که این همه احسان و نیکویی از تو بدیدم و به هیچ مُکافاتِی نرسیدم؛ و هرچند تو به آنچه کردی از کرم و مردمی و انسانیت و جُود و سخا، معرفی؛ و به هرچه گُنی، هیچ مکافاتِ چشم‌نداری که تُرا، کرم کردن، طبیعی است و بزرگی کردن، عادتِ دیرینه است و مرا، شرم می‌آید که به وجهی از مکافاتِ مشغول نگردم.»

حمدونه گفت که «از تو می‌خواهم که به این سخن، مشغول نگردی و از این سخن، یاد نیاری و بدانی که هرچه به جای تو کردم، در دیدهٔ من، هیچ قدری ندارد، و اگر هزار چندان باشد، مَنّت بر خود دانم؛ و می‌خواهم که تو، خود را از آن، بزرگ‌همت‌تر داری که این چنین کارها یاد گُنی، و به اندیشهٔ بدانی که آن آسایشی و اُنسی و راحتی که از صحبتِ تو به من رسیده است، در این روزگارِ تنهایی و بی‌کسی، بیشتر از آن است که او را به چیزی مکافاتِ توان کردن؛ خاصه که آن درد را که بر دلِ من رسیده است از دور ماندن از پادشاهی و یاران، تو به خوش‌سخنی و لطافت و صحبت، درمان ساختی؛ و اگر نه اُنسِ دیدارِ تو بودی، این دردِ من، هر روز زیادت گشتی.»

سنگ‌پشت گفت که «هر چیزی که دوست از دوست در خواهد، منع نشاید؛ و بهترین چیزها، میانِ دوستان، آن است که یکی از دوستان، قَدَم در خانهٔ دیگری نهد تا بَرَکاتِ قَدَم به خانهٔ وی برسد؛ و با قوم و فرزندانِ او، آشنا گردد و حَقِّ نان و نمک، مؤکد شود، و تا ما را به هم دوستی افتاده است، هیچ وقت، مرا بزرگ نکردی و قَدَم در خانهٔ من ننهادی، و عیال و فرزند و خویش و پیوندِ مرا به دیدارِ خود، شَرَف ندادی، و از این حَسَبِ حال، مرا سَرِ کوچکی و عَار است.»

حمدونه گفت که «شرط دوستی جز آن نیست که دل را در دوستی یگانه گردانند؛ و همت را در عالم صفا، نشانه گردانند و خاطر را لباسِ بذل و تسلیم پوشانند، و هرچه راحتِ دوست باشد، راحت خود دانند. اما حدیثِ نان و نمک، سهل‌تر دانند از بهر آن که حیواناتِ عالم، وحشی و انسی و اهلی را چراگاه و علفگاه، یکی است، و با این همه از دوستی با معنی خبر ندارند؛ و دزد نیز بود که در خانه رود و نان و نمک بخورد، و در صحبت، هیچ بری بازندهد.»

سنگ‌پشت گفت که «راست می‌گویی که بهره‌دوست از دوست جز صفای دل و راستی محبت، بهری دیگر نباید و چیزی دیگر جستن، شرط نبود؛ و هرکه دوستی کسی جوید، باید که در هیچ باب با وی، الحاح کردن، روا ندارد؛ که گوساله اگرچه بر مادر خود، عزیز بود، چون در شیر خوردن، آرم نگاه ندارد و مادر را به رنج آرد، مادر، او را بزند و از خود دور گرداند. هرچند که ترا، این مردمی هست و طریق و سَجِیت<sup>۱</sup> تو، این است، من به هیچ حال از خود روا نمی‌دارم که خود را از این شرمساری نرهانم، و بدین نزدیکی، جزیره‌ای هست سخت خوش و خرم با درختان بسیار و مرغزارهای بی‌شمار و چشمه‌های خوشگوار. اگر گرم کنی و سر مرا، بزرگ گردانی<sup>۲</sup>، بر پشت من نشینی تا ترا آنجا برم، و به قدر خدمتگاری و قدرت خود، خدمتی به جای آورم، از تو شگفت نبود.

حمدونه، او را اجابت کرد و بر پشت او نشست و روانه گردیدند. چون پاره‌ای برفتند، سنگ‌پشت بایستاد و با خود اندیشه کرد و گفت که این کار که من می‌کنم، غدر است و با برادر شایسته، غدر کردن، شرط نبود، خاصه در حق زنان که هیچ عاقل را نسزد که در بر عهد و وفای ایشان بنهد و همت در صحبت ایشان پیوندد؛ و گفته‌اند که زر را به آتش بتوان آرمودن، و مردم را به سوزیان<sup>۳</sup>، و چهارپای را به بارگران، و زنان را به هیچ حال نتوان دانست.

حمدونه چون بدید که سنگ‌پشت باز ایستاد، بدانست که او را دل بشکست، و با خود گفت که دل را قلب از آن گفته‌اند که گردان بود و بر یک قاعده، ثبات ندارد، و ممکن باشد که او به جای من بدی کند و ناسزایی سگالد، و گفته‌اند که درون دل دوست و دشمن و فرزند و

۱ - سَجِیت: خُلق و خوی؛ خصلت و عادت.

۲ - سر کسی را بزرگ گردانیدن: کنایه از وی را سرافراز و سربلند ساختن؛ به وی افتخار دادن.

۳ - سوزیان: کوتاه‌شده سود و زیان است.

جفت به گفتار و کردار و خود ایستادن و رفتن و نگرستن بتوان شناخت. سنگ‌پشت را گفت که «چيست ترا که پاره‌ای فروایستاده‌ای و پاره‌ای، غمگین فرومانده‌ای و شناه<sup>۱</sup> نمی‌کنی؟»

گفت که «غمناکی و اندوه من از آن است که می‌اندیشم که به حق تو نرسم و شرط خدمت تو نتوانم به جای آوردن، از بهر آن که عیال من، بیمار است.»

حمدونه گفت که «دل‌تنگی کردن بیهوده، چه سود دارد؟ و هیچ شفا حاصل نگردد از اندوه بی‌معنی. این غم بگذار و چاره و تدبیر زن خویش بساز و درمان او بجوی و در طلب داروی او پیوی.» سنگ‌پشت گفت که «داروی او، دشخوار است که بزرگان و پزشکان می‌گویند که او را هیچ درمان نیست به جز دل‌حمدونه، و این از کجا به دست آید؟»

حمدونه با خود تفکر کرد و گفت که «لعنت خدای بر هوا و شهوت باد و نفرین بر شره و حرص باد و خشم ایزدی بر نیاز و طمع باد. هیچ زخمی از این‌ها، سخت‌تر نیست و هیچ دردی از این‌ها، معتبرتر نبود که هلاک همه جانوران در این است، و هرکه از این برست، به هیچ بلا گرفتار نگردد؛ اگر نه بی‌قناعتی و بایست<sup>۲</sup> بی‌اصل و طمع، محال بودی، چرا بایستی که من، چنین مغرور جهل گشتمی، و به بندی که او را هیچ چاره نیست، گرفتار شدمی. و گفته‌اند که: هرکه قناعت اختیار کند دراز عمر و خوش‌زندگانی و آسوده‌دل باشد، و هرکه شره و حرص را پیش رو سازد و آز و شهوت را بر خود، امیر گرداند، زندگانی او جز در سختی و به رنج و محنت نباشد؛ و اندر این حال که این کار پیش آمد، روزگار بردن جز ندامت، بری باز ندهد.»

پس روی، سوی سنگ‌پشت کرد که «مرا از عقل تو، عجب آمد که چون عیال تو، بیمار بود و داروی او، دل‌حمدونه فرمودند، چرا مرا آنگاه که به خانه بودم، آگاه نکردی، تا من، دل خود با خود بیاوردمی و فدای عیال تو کردمی که تا عمر من است از دوستان، هیچ دریغ نداشته‌ام و ندارم؛ خاصه که چنین آمده است که از پادشاه، هیچ دریغ نباید داشت، که ایشان، نشانه منافع خلقند؛ و از درویش هیچ دریغ نباید داشت که ایشان، سبب مُرد و ثواب‌اند؛ و از زنان هیچ دریغ نباید داشت که ایشان، روشنایی چشم مردانند و قره‌العینان زاینند.»

۱- شناه: شناگری و آب‌ورزی.

۲- بایست: خواستنی و نیاز.

سنگ‌پشت گفت که «دلِ تو، کجا است؟» حمدونه گفت که «چون می‌آمدم، به خانه بگذاشتم.» سنگ‌پشت گفت که «دل را چرا به خانه بگذاشتی؟» حمدونه گفت: «این معنی در حمدونگان، معروف است که هرکه از ما، جایی برود و خواهد که زود بازگردد، دل با خود نبرد. اکنون این، معنی آن است.<sup>۱</sup> اگر دلِ تو خواهد، من بازگردم و دلِ خود بردارم و بیابم.» سنگ‌پشت گفت: «سخت صواب است.» و بازگشت و حمدونه را بازگردانید به شتاب.

چون حمدونه، نزدیک کناره دریا رسید و دست او به شاخ درخت استوار گشت، بر درخت جَست و ایمن و بی‌غم بنشست. سنگ‌پشت در آب منتظر می‌باشد که هم‌اکنون فرود آید؛ و حمدونه به شکر از دام جستن مشغول گشته. چون دیر برآمد،<sup>۲</sup> آواز کرد که «دیر گشت و بسیار بماندیم. دل خود بردار و بیا تا برویم.» حمدونه گفت: «برو که ترا از همراهی من هیچ نیاید. گمان برَم که تو چنان می‌پنداری که من چونان جانور بارکش درازگوشم که آن روباه گفت که او را دل و گوش نبود!» سنگ‌پشت گفت که «آن، چگونه بوده است، بازگویی.» حمدونه گفت که «آورده‌اند در حکایات حکما که:

در روزگار گذشته، بیشه‌ای بوده است و در وی، شیری بود با زور و قوت. قضا را این شیر را گری بی‌حد و غایت پدید آمد و چنان ضعیف گشت که هیچ شکاری کردن نتوانست؛ و در پناه آن، شیر، روباهی بود. زندگانی او بدان بودی که از وی زیادت آمدی. روزی روی به شیر کرد. گفت: «ای شاهِ دَد و دام! تو را چه بوده است که چنین زار و نزار گشته‌ای؟» شیر گفت: «از سبب این گر که مرا، ضعیف گردانده است، و چنان می‌گویند که به جز دلِ درازگوش و گوشِ او هیچ سود ندارد.»

روباه گفت که «این آسان است، بدانکه این جایگاه به نزدیک ما، چشمه‌ای است و گازری به نزدیک این چشمه کار کُند و خری دارد فربه. من، او را بیارم تا تو، دل و گوشِ او بخوری.» شیر گفت که «اگر تو این کار بکنی، بر من، حقی بزرگ لازم کرده باشی.»

۱- معنی: دلیل و سبب. مفهوم عبارت: به این دلیل، من، دلِ خود را همراه نیاوردم.

۲- دیر برآمدن؛ مدتی گذشتن؛ زمانی طی شدن.

روباه، سوی درازگوش روانه شد. پیشِ وی رفت و روی به وی کرد که «ترا چیست که چنین لاغر و بی‌قوت گشته‌ای؟» گفت: «از آن که این خداوند من، مرا گرسنه می‌دارد، و بارِ گران بر پشت من نهد و بر من هیچ شفقت ندارد.» گفت: «پس پیشِ وی، مُقام چرا می‌کنی؟» گفت: «کجا دانم رفتن؟ هر جا که روم، به ناچار آدمی مرا بگیرد و کارفرماید، و به هیچ روی از وی، رستگاری نیابم.» روباه گفت: «اگر با من بیایی، ترا جایی برَم خوش به آبِ روان و چراگاهی پاکیزه و هیچ کس را آن جایگاه راه نهد، و با این همه، درازگوشی ماده، آن جایگاه، مُقام دارد که او را مانند نیست.»

درازگوشِ کوتاه‌خرد به آن سخن فریفته شد. گفت: «اگر این همه محنت و راحت در میان نبود که خاص از بهر دوستی تو، واجب بودی آمدن.<sup>۱</sup>» روباه در پیش ایستاد و او را خرامان در پیش شیر برد. چون نزدیک شیر رسید، اشارت کرد که کار را باش.<sup>۲</sup> شیر بجست که او را به زیر آورد. چنگ در پشتِ وی زد. خواست که بدرد، از ضعفی که در وی بود، نگاه داشتن نتوانست. درازگوش بجست و بگریخت. روباه گفت: «چراش رها کردی؟ اگر به کام خود رها کردی، رنج من چرا خواستی؟ و اگر از ضعف رها کردی، پس وای بر روباه و زندگانی او!» شیر گفت: «اگر او را خبر دهم که از بی‌زوری بود، در دیده او خوار گردم، و اگر گویم که به عمدا گذاشتم، مرا مجهول<sup>۳</sup> و کم‌خرد خوانند.» گفت: «اگر این بارش بازتوانی آوردن، ترا بازنمایم که چرا گذاشتم.»

روباه دگر باره پیشِ درازگوش رفت و با خود اندیشه کرد که هیچ خلاف نیست<sup>۴</sup> که شیر مرا می‌آزماید و امید دارم که در کام خود خام نیایم.<sup>۵</sup> چون نزدیکِ درازگوش رسید، روباه را گفت: «این چه بود که تو با من کردی؟» گفت: «به جز خیر و خوبی دگر چه کردم؟ ترا پیشِ جفتی بُردم که از آرزومندی که او را بر تو بود، چندان صبر نکرد که تو، پیشِ وی رسی، و اگر

۱- معنی عبارت: اگر حتی هیچ خطر و آسایشی در آن نباشد، فقط به خاطر دوستی با تو هم که شده، با تو می‌آیم.

۲- کار را باش: مراقب وظیفه خود باش.

۳- مجهول: بی‌شأن و بی‌سروپا.

۴- هیچ خلاف نیست: هیچ شکی وجود ندارد.

۵- خام آمدن در کار: ناکام ماندن.

۶- روباه را گفت: یعنی، درازگوش به روباه گفت.

نه گریختی، کارها دیدی که شادی دل تو در آن بودی.» درازگوش هرگز شیر ندیده بود. دگرباره فریفته گشت و قوت هوا و بایست شهوت، او را بر آن داشت که دگرباره خود را در چنگ شیر افکند؛ و شیر، او را بگرفت و بشکرید<sup>۱</sup> و به روباه سپرد و او را گفت که «این نگاه دار تا من بروم و غسل کنم و بازآیم.»

چون شیر، پشت بر وی گردانید، روباه، دل و گوش شکاری بخورد. چون شیر باز آمد، دل و گوش شکاری خورده دید، و شکار خود را از آنچه مراد او بود، خالی یافت. با روباه گفت که «این گوش و دل کجا رفت؟» گفت: «تو نمی دانی که او را گوش و دل نبوده است؟» گفت: «نه.» گفت: «ای عجب! اگر او را گوش و دل بودی، از پس آن که از تو دید، چرا بایستی که دگرباره گرفتار آمدی!»

چون حکایت به آخر رسید، حمدونه گفت: «برو و به هیچ حال مرا بی دل و گوش بدان؛ و این مثل از بهر آن یاد کردم تا تو، طمع از کار من ببری و بدانی که چون یکبار از دام فریب تو جستم و از چنگ حیلت تو رستم، نه همانا که دیگر بسته گردم و به تیر فریب تو، خسته آیم؛ و گفته اند که هرکه را کم خردی از پای بیفگند، دانش، او را راست نگرداند.»

سنگ پشت گفت که «راست گفתי که مرا، درست شده است که مرد بسامان<sup>۲</sup> را کردار، گوی گفتار بود؛ و آزمایش، آرایش دیدار و گفتار باشد؛ و اگر وقتی در گناهی افتد، شرم ندارد؛ اگر آشکارا کند و عذر بخواهد که چون عذرش، مقبول آید، تلخی آشکارا شدن گناهش، عین شیرینی نماید، و اگر روزی به دامی درماند، خردش، او را برهاند. و اگر وقتی پایش به سر درآید<sup>۳</sup>، دانش او، افتادن او را بیاراید.»

۱- بشکرید: شکار کرد و درهم شکست.

۲- مرد بسامان: انسان مصلح و نیک‌کردار.

۳- به سر درآمدن پا: لغزیدن.

## زمستان

(مهدی آخوان ثالث)

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،  
 سرها در گریبان است.  
 کسی، سر برنیارد کرد<sup>۱</sup> پاسخ گفتن و دیدار یاران را.  
 نگه جز پیش پا را دید، نتواند،  
 که ره، تاریک و لغزان است.  
 وگر دست محبت، سوی کس یازی<sup>۲</sup>،  
 به اکراه آورد دست از بعل، بیرون؛  
 که سرما، سخت سوزان است.  
 نفس، کز گرمگاه سینه می‌آید برون، آبری شود تاریک.  
 چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.  
 نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم  
 ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟  
 مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین!<sup>۳</sup>  
 هوا، بس ناجوانمردانه سرد است... آی...  
 دمت، گرم؛ و سرت، خوش باد!  
 سلامم را تو، پاسخ گوی؛ در بگشای!  
 منم من، میهمان هر شببت، لولی و ش مغموم.  
 منم من، سنگ تپیاخورده رنجور.  
 منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.

۱- کسی سر برنیارد کرد: هیچ کس جرأت نمی‌کند سر بلند کند.

۲- یازی: از مصدر یازیدن به معنی دراز کردن.

۳- پیرهن چرکین: مستمند و بی چیز.



نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگِ بیرنگم.  
 بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم .  
 حریفا! میزبانا! میهمانِ سال و ماهت، پشتِ در، چون موج می لرزد.  
 تگرگی نیست، مرگی نیست،  
 صدایی گر شنیدی، صحبتِ سرما و دندان است.  
 من، امشب آمدستم، وام بگذارم.  
 حسابت را کنار جام بگذارم.  
 چه می گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟  
 فریبت می دهد، بر آسمان، این سرخی بعد از سحرگه نیست.  
 حریفا! گوشِ سرما برده است این؛ یادگارِ سیلیِ سردِ زمستان است.  
 و قندیلِ سپهرِ تنگ میدان، مُرده یا زنده،  
 به تابوتِ ستبرِ ظلمتِ نه تویِ مرگاندد، پنهان است.  
 حریفا! رو، چراغِ باده را بفروز؛ شب با روز، یکسان است.  
 سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.  
 هوا، دلگیر؛ درها، بسته؛ سرها در گریبان؛ دست‌ها، پنهان؛  
 نفس‌ها، آبر؛ دل‌ها، خسته و غمگین؛  
 درختان، اسکلت‌های بلورآجین؛  
 زمین، دل‌مُرده؛ سقفِ آسمان، کوتاه؛  
 غبارآلوده مهر و ماه،  
 زمستان است.

۱- اسکلت‌های بلورآجین: درختان که برف، روی شاخه‌های آنها نشسته و یخ زده است.

## سخنِ اهلِ دل

## (حافظ شیرازی)

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست  
 سَرَم به دُنِی و عُقبی فرو نمی آید  
 در اندرون من خسته دل، ندانم که کیست؟  
 دلم ز پرده برون شد، کجایی ای مُطرب!  
 مرا به کار جهان، هرگز التفات نَبود  
 نخفته ام ز خیالی که می پزد دل من  
 چنین که صومعه، آلوده شد ز خونِ دلم  
 از آن به دیر مغانم، عزیز می دارند  
 چه ساز بود که در پرده می زد آن مُطرب؟  
 ندای عشق تو، دیشب در اندرون دادند  
 سخن شناس نیسی، جان من! خطا اینجاست<sup>۱</sup>  
 «تَبَارکَ اللهُ» از این فتنه ها که در سر ماست<sup>۲</sup>  
 که من، خموشم؛ و او در فغان و در غوغاست  
 بنال، هان! که از این پرده، کار ما به نواست<sup>۳</sup>  
 رُخ تو در نظر من، چنین خوشش آراست  
 خُماری صد شبه دارم، شراب خانه کجاست؟<sup>۴</sup>  
 گرم به باده بشوید، حق به دست شماست<sup>۵</sup>  
 که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست<sup>۶</sup>  
 که رفت عمر؛ و هنوزم، دماغ، پُر ز هواست<sup>۷</sup>  
 فضای سینه حافظ، هنوز پر ز صداست<sup>۸</sup>

۱- اهل دل: کسی است که به ظواهر زندگی این جهان، دل نمی بندد؛ عارف.

۲- تَبَارکَ اللهُ: خدا، پاک است. برای تعریف از چیزی به کار می رود به معنی چه خوب است.

۳- دلم ز پرده برون شد: تحمل من تمام گردید و آشفته شدم. // پرده (مصراع دوم): آهنگ. // به نواست: به سامان و رو به راه.

۴- خیال چیزی را پختن: به کاری دشوار و دور از امکان اندیشیدن. // شرابخانه در بُعد عرفانی، نماد جایگاه جذب و سُکر و حال عارفانه است.

۵- معنی بیت: اینگونه که از دیدن ریا و تزویر شما، صومعه از خون دل من، آلوده شد، اگر مرا با باده بشوید، حق دارید. طنز بسیار گزنده ای در بیت، نهفته است. صومعه، آلوده شده است؛ اما شاعر می خواهد که وی را بشویند، آن هم با باده؛ زیرا این کار (با شراب غسل شدن) را بهتر از ریا و تزویر ریاکاران می داند. // در عبارت «حق به دست شماست»، ایهام هست: ۱- شما، حق دارید. حق با شماست. ۲- این جسد مرا که در دست شماست و با باده غسل می دهید، «حق» است.

۶- دیر مغان: عبادتگاه. // آتش: استعاره از عشق.

۷- در پرده نواختن: رسم بوده است در مجالس بزرگان، مطربان در پشت پرده، نوازندگی و خوانندگی می کردند. // هنوزم، دماغ، پر ز هواست: هنوز مغزم، پر از عشق به آن نواست.

۸- دیشب: اشاره به لحظه ای است که روح مرد حق از دنیا، فارغ است و درک اسرار بر او آسان می شود. // صدا: انعکاس صوت؛ پژواک.

## عَلَمٌ عَلَمٌ!

### (امثال و حکم دهخدا<sup>۱</sup>)

استاد! عَلَم! این رنگ به عَلَم نبود: چنان که عادتِ قدیمِ دَرزبان<sup>۲</sup> است، خیاطی، صاحبانِ کار را به لاغ و مَضاحک<sup>۳</sup>، سرگرم کرده؛ از هر جامه‌وار، شاخی می‌ربود. قضا را شبی به خواب دید، رستاخیر بر پاست و ملکِی، عَرَض و تَشهیر<sup>۴</sup> را پرچم‌های گوناگون از دزیده‌های او بر درفشی آتشین کرده، بدان، او را بیم می‌دهد. سراسیمه از خواب بَجَسْت و بامدادان، واقعه به شاگردان حکایت کرد و از ایشان درخواست که سپس چون من، قَصْدِ سِرقتِ نَسِجی<sup>۵</sup> کنم، مرا بگویند: «استاد، عَلَم! تا من به یادِ رؤیای خویش آیم و از ارتکابِ جُرمِ بازایستم.» دیگر روز چون دَرزی به بُریدنِ قَبایی مشغول شد و اغفالِ صاحبِ جامه را به ظرافت و خوش طبعی آغاز کرد، شاگردان به دستورِ دیروزین گفتند: «استاد، عَلَم!» دَرزی اندیشید که اطلسی گران‌بهاست و نَرُبودن از آن، عَبن و حیفی است. سَر برداشت و گفت: «فرزندان! این رنگ به عَلَم نبود.» و مرادش آن که به جُرمِ این رنگ، مرا نگیرند؛ چه، اگر بر اختلاس<sup>۶</sup> این لون نیز کیفر و عقوبتی بود، فرشتهٔ عذاب آن را هم بر پرچم‌های عَلَم می‌افزود. و استاد عَلَم! در اصطلاح امروز، نام قسمتی از مَنسوج است که خیاطان، فاضل آرند یا به سِرقت بَرند.

۱- علامه دهخدا، پسر خان‌باباخان (۱۳۳۴ - ۱۲۵۷ ه. ش.) در نه سالگی از نعمت پدر محروم شد و تحت تربیت و سرپرستی مادر قرار گرفت. علوم ادبی و زبان عربی و معارف اسلامی را از محضر دو تن از استادان وقت، «شیخ غلامحسین بروجردی» و «شیخ هادی نجم‌آبادی» فراگرفت و بهره‌ها برد. وی در سفر به اروپا، زبان فرانسوی نیز آموخت و هم‌زمان با آغاز مشروطیت به ایران برگشت و با همکاری «میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل»، روزنامهٔ معروف «صور اسرافیل» را منتشر کرد. دهخدا، طنزنویس، جدی‌نویس، روزنامه‌نگار، شاعر، پژوهشگر، سیاستمدار و ایران‌دوست بود. در نثر با نوشتنِ مقالاتی تحت عنوان «چَرند و پَرند»، شیوه‌ای نو در نویسندگی پدید آورد. «امثال و حکم»، مجموعه‌ای است که در آن ضرب‌المثل‌های فارسی را گردآوری کرده است. «لغت‌نامه» مفصل‌ترین فرهنگ زبان فارسی است که با همت دهخدا در دسترس فارسی‌زبانان قرار گرفته است. دهخدا در این بابویه شهر ری به خاک سپرده شد.

۲- دوزندهٔ لباس؛ خیاط.

۳- لاغ: شوخی و خوش طبعی؛ فریب و حيله. // مضاحک: سخنان خنده‌آور.

۴- عرض و تشهیر: آشکار گردانیدن و رسوا کردن.

۵- نسِج: بافته و پارچه.

۶- اختلاس: ربودن و دزدیدن.

## خزان

## (از قصاید ناصر خسرو)

- چون گشت جهان را دگر، احوالِ عیانیش؟ ۱ زیرا که بگسترد خزان، راز نهانیش<sup>۱</sup>
- بر حسرتِ شاخِ گل در باغ، گوا شد ۲ بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش<sup>۲</sup>
- تا زاغ به باغ اندر بگشاد فصاحت، ۳ بر بست زبان، بلبل از لحنِ غوانیش...<sup>۳</sup>
- کُھسار که چون رزمه بزآز بُد، اکنون ۴ گر بنگری از کلبه نَدَاف ندانیش...<sup>۴</sup>
- بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو ۵ چون زر گدازنده که بر قیر چکانیش<sup>۵</sup>
- وین دهرِ دونده به یکی مَرکَب مآند ۶ کز کار نیاساید هرچند دوانیش
- گیتیت، یکی بنده بدخوست، مَخوآتش ۷ زیرا ز تو بدخو بگریزد چو بخوانیش
- بی حاصل و مکار جهانی است پُر از غدر ۸ باید که چو مکار بخواندَت، برانیش
- جز حَنظَل و زهرت نچشانَد، چو بخواندَت ۹ هرچند که تو، روز و شبان، نوش چشانیش<sup>۶</sup>
- از بهرِ جفا، سویِ تو آمد؛ به درِ خویش ۱۰ مگذار؛ و ز درِ زود بران گر بتوانیش<sup>۷</sup>
- دشمن، چو نکوحال شدی، گردِ تو گردد ۱۱ زنهار! مَشو غره بدان چرب زبانیش
- چونان که چو بُز، بهتر و فربه تر گردد ۱۲ از بهرِ طمع، بیش کُند مَرَد، شبانیش
- هرچند که دیر آید، سویِ تو بیاید ۱۳ چون سویِ پَدَرَت آمد، پیغامِ نهانیش<sup>۸</sup>
- فرزند بسی دارد این دهرِ جفاجوی ۱۴ هریک بد و بی حاصل، چون مادر زانیش<sup>۹</sup>

۱- «را» رای فک اضافه است؛ یعنی، احوالِ عیانی جهان. // دگر گشت: دیگر گشت. تغییر یافت. // احوالِ عیانی: وضع ظاهری. // راز نهانی خزان: کنایه از سرما و دوران برگریزی و پژمردگی درختان و سبزه‌ها.

۲- گوژی: خمیدگی و انحنا. // نوانی: ناتوانی. // تمام مصراع نخست، مُسندآلیه جمله است.

۳- شاعر، «فصاحت» را برای زاغ از باب طنز آورده است. // غوانی: ج غانیه به معنی آوازخوان. ضمیر «ش» در غوانیش به «باغ» برمی‌گردد. غوانی: استعاره از «پرندگان نغمه‌خوان» است.

۴- نَدَاف: پنبه‌زن. حلاج. // ندانی: بازنمی‌شناسی. تشخیص نمی‌دهی.

۵- ستاره: شهاب، شعله‌ای است مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود و به صورت گلوله‌ای مشتعل به سرعت از سویی به سویی می‌رود. مصراع اوّل این بیت به آیه ۱۰ سورة صافات (۳۷) اشاره دارد: «أَلَا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ»، «مگر آن‌ها که در لحظه‌ای کوتاه برای استراقِ سمع به آسمان نزدیک شوند که شهابِ ثاقب، آن‌ها را تعقیب می‌کند.»

۶- حَنظَل: گیاهی است بسیار تلخ که مصرف دارویی دارد.

۷- فاعل «آمد» در مصراع نخست، «جهان» است.

۸- پیغامِ نهانی: کنایه از مرگ. // مضمون بیت، یادآورِ مَثَلِ معروفِ «دیر و زود دارد؛ ولی سوخت و سوز ندارد» است.

۹- زانی: زناکار. مادر زانی: استعاره از دهر.

- ناکس به تو جز محنت و خواری نرساند ۱۵ گر تو به مَثَلِ بر فلکِ ماه رسانیش  
 طاعت به گمانی بنمایدت؛ ولیکن ۱۶ لعنت کُنْدَت، گر نشود راست گمانیش<sup>۱</sup>  
 بدفعل و عَوان گرچه شود دوست، به آخر ۱۷ هم بر تو به کار آرد یک روز، عَوانیش<sup>۲</sup>  
 گه غَدَر کُنْد بر تو، و گه مَکَر فروشد ۱۸ صد لعنت بر صنعت و بر بازرگانیش<sup>۳</sup>  
 بر گاه نبینی مگر آن را که سزا هست ۱۹ کز گاه برانگیزی و در چاه نشانیش<sup>۴</sup>  
 پند و سخنِ خوب بر آن سِفله، دریغ است ۲۰ زنهارا! که از نارِ خویِ بد برهانیش

## نگارش:

تنوین، ویژه کلمه‌های عربی است و نباید آن را به کلمات فارسی و واژه‌های دخیل غیر عربی افزود. پس باید از کاربرد کلماتی مانند «گاهاً»، «ناچاراً»، «زباناً»، «خانوادتاً»، «نژاداً»، «چهرتاً»، «دوماً»، «خواهشاً»، «تلفناً»، «تلگرافاً» و نظایر آن خودداری کرد و به جای آن‌ها گفت: «گاهی یا گاه‌گاهی»، «به ناچار یا ناگزیر»، «زبانی»، «از نظر خانواده»، «از نظر نژاد»، «از لحاظ چهره»، «دوم این که»، «خواهش می‌کنم»، «تلفنی»، «تلگرافی». البته برخی از کلمات تنوین‌دار عربی در زبان فارسی به عنوان قید به کار می‌روند که به کار بردن آن‌ها، اشکالی ندارد؛ مانند «حتماً»، «قطعاً»، «مسئلاً»، «ابدأً»، «حقیقتاً».

۱- معنی بیت: ناکس و فرومایه به گمانِ سود و بهره از تو اطاعت می‌کند؛ اما اگر گمانش به یقین تبدیل شد و فهمید که از تو، سودی به او نمی‌رسد، تو را لعنت می‌کند.

۲- عَوان: پاسبان. // عوانی: پاسبانی. مجاز از ظلم و ستم.

۳- صنعت: حيله. // بازرگانی: مکاری.

۴- گاه: تخت. // برانگیزی: برداری و بلند کنی.

## قصه عازم

(مجالس سبعة مولوی<sup>۱</sup>)

آورده‌اند از قصه «عازم» که - از بنی اسرائیل بود... روزی از فسادخانه خویش بیرون آمد و به سوی بیابان می‌رفت، تا رسید به جایی. قومی دید که کشت کرده بودند و تیمار داشته تا کشتشان تمام رسیده و بلند شده و دانه‌ها آکنده شده، لایق درودن و خرمن کردن شد. آتش آوردند و آن همه کشت را سوختند.

با خود گفت: «ای عجب! سوختن چنین دخل، دریغشان نمی‌آید؟»

از آنجا درگذشت و حیران و به تعجب می‌رفت تا رسید به جایی. مردی دید که با سنگی می‌کوشید تا آن سنگ را بردارد. نمی‌توانست برگرفتن و نمی‌توانست از جا جنبانیدن؛ سنگی دگر آورده و پهلوی آن، نهاده، می‌کوشید تا هر دو را به هم برگیرد. بجنبانید، نتوانست برگرفتن.

گفت: «ای عجب تا یکی بود، نمی‌توانست از جا جنبانیدن؛ اکنون که دو شد، گران‌تر شد، چون می‌تواند از جا جنبانیدن؟ رفت، سنگ سوم آورد، پهلوی آن دو نهاد. چون سه سنگ شد، هر سه را برداشت و روان شد.»

عازم، این عجایب نیز بدید و باز در بیابان، روان شد. گوسفندی دید که پنج کس، آن را نگاه می‌داشتند. یکی بر پشت گوسفند سوار شده بود و یکی، گوسفند بر او سوار شده بود و یکی، پستان گوسفند را گرفته بود و می‌دوشید. یکی سر روی گوسفند را گرفته بود و یکی دُنبه‌اش را به دو دست گرفته بود و عازم را دستوری پرسیدن نی. از آنجا روان شده، می‌رفت. ماده‌سگی دید. در شکم او، سگ‌بچگان جمله به بانگ آمده.

۱ - آن‌گونه که از اسمش پیدا است از هفت خطابه یا هفت وعظ جلال‌الدین رومی فراهم آمده است. زمان تألیف این کتاب، دقیقاً معلوم نیست؛ اما ظاهراً از طرف سلطان وکد یا حسام‌الدین چلبی در اثنای وعظ تحریر یافته و بعدها با رعایت صورت اصلی، بازخوانی شده است. هر هفت مجلس با خطبه‌ای عربی آغاز شده است و تقریباً همه عبارات آن، مسجع است. بعد از آن، مناجاتی که نوعی دعا و استغاثه با جملات مسجع فارسی است، جای دارد. سخن اصلی با ذکر حدیثی آغاز می‌شود و حکایت‌ها و آیات و احادیث در شرح آن حدیث بیان می‌گردد. اکثر داستان‌های منثور مندرج در این کتاب را در مثنوی مولانا نیز می‌یابیم. در این خطابه‌ها، مولانا، نکته‌هایی را مد نظر داشته و در صدد ابلاغ آن نکته‌ها بوده است. او می‌دانسته است که اجتماع و مردم آن به فساد گراییده‌اند، می‌خواست راه رستگاری را به آن‌ها نشان دهد. ارزش علم و مقام عقل را به مردم روزگارش گوشزد کند.

عازم گفت: «چه عجایب‌ها دیدم!»

چون به در شهر رسید، پیری را دید. گفت: «ای شیخ! در این راه که آمدم، عجایب‌ها دیدم.»

گفت: «چه دیدی؟»

گفت: «دیدم قومی را کشت کرده بودند، چون تمام شد، آتش در زدند.»

گفت: «آن، مثالی است که خدای - تعالی - می‌خواست که به تو بنماید. آن‌ها قومی‌اند که

طاعت‌ها کرده بودند، آخر کار به مفسده‌ها و معصیت مشغول شدند. خداوند - تعالی -

عمل‌های ایشان را حبطه کرد. «وَقَدْ مَنَّا اِلٰی مَا عَمِلُوْا مِنْ عَمَلٍ فَبَجَعْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُوْرًا»<sup>۱</sup>

گفت: «دیگر چه دیدی؟»

گفت: «دیدم مردی، سنگی را می‌خواست که برگردد، نمی‌توانست» تا تمام قصه را بگفت.

پیر گفت: «این، مثل مردی است که یک گناه کرد. نزدیک او، آن، عظیم و بزرگ بود و

می‌ترسید، نمی‌توانست آن را برداشتن و از آن اندیشیدن. گناهی دیگر کرد. اندکی سبک‌تر شد.

تا آن سنگ، دو شد، دید که می‌جنباید و چون سنگ اولین تنها بود، نمی‌توانست از جای

جنباید. بعد از آن سوم‌بار، گناهی و فساد دیگری بکرد، همه گناه‌ها بر او، سهل شد و سبک

شد.»

گفت: «ای شیخ! دیدم که گوسفندی بدان صفت که گفته شد.»

گفت: «آن گوسفند، مثل دنیا است. آن که بر پشت او، سوار بود، پادشاهانند؛ و آن که

گوسفند بر او، سوار بود، درویشانند که از مردمان، چیزی گدایی می‌کنند؛ و آن که دنبه‌اش را

گرفته بود، آن، مثل مردی است که کارش به پایان آمده است و آجلش، نزدیک رسیده و نمانده

است الا اندک.»

چندت، اندوه پیرهن باشد      بُوک آن پیرهن، کفن باشد

«و آن که دیدی که دو شاخ گوسفند را گرفته بود، مثل آن کس است که در دنیا زندگانی نکند، الا

به مشقت بسیار و رنج؛ و اما آن که پستانش را گرفته بودند و می‌دوشیدند، بازرگانان و خداوندان

سرمایه و سود باشند.» و گفت: «دیدم ماده‌سگی، بچگان در اندرون شکم مادر، بانگ می‌کردند.»

۱- آیه ۲۳ سوره فرقان (۲۵): «و ما به اعمال بی‌اخلاص آن‌ها توجه کردیم و همه را باطل و نابود می‌گردانیم.»

گفت: «این، مثل آن‌هاست که سخن، بی‌وقت گویند. ایشان به مثل، سگ‌بچه‌گانند که هنوز در شکم مادرند و بانگ می‌کنند.»

گر در سر و چشم، عقل داری و بَصَر  
بفروش زبان را و سر از تیغِ بَخَر  
ماهی، طمع از زبانِ گویا ببری  
ز آن می‌نبرند از تنِ ماهی، سر

عازم گفت: «ای شیخ! فهم کردم، آنچه گفتی. اکنون خانهٔ فلانه که به سیم می‌رود، کجاست و در کدام محله است؟ می‌گویند سخت شاهد است و من به هوسِ او آمدم.» شیخ سه‌بار بر روی عازم تَف کرد و گفت: «ای بدبخت! پندهات دادم، به گوش نکردی؛ مثل‌هات نمودم، التفات نکردی. من، شیخ نیستم؛ من، مَلِکُ الْمَوْتِ. بدین‌صورت نمودم و این ساعت، جانت را بستانم به امر حق و مهلت ندهم که آب خوری.» در حال، عازم، زرد شدن آغاز کرد و گداختن گرفت. جانش را قَبْض کرد در حال به فرمان رَبُّ الْعَالَمِین.

## دو برگ از فیه ما فیه<sup>۱</sup>

### فراموش کردنی

یکی آمد و گفت که «اینجا، چیزی فراموش کرده‌ام.» مولانا فرمود که «در عالم، یک چیز است که آن، فراموش کردنی نیست و اگر جملهٔ چیزها فراموش کنی و آن را فراموش نکنی، باک نیست؛ و اگر جملهٔ را به جای آری و یاد داری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی؛ هم‌چنان که پادشاهی تو را به ده فرستاد برای کاری مُعین. تو رفتی و صد کار دیگر گذاردی. چون آن کار را که برای آن رفته بودی، نگذازدی، چنان است که هیچ نگذازدی. پس آدمی در این عالم برای کاری آمده است و مقصود، آن است. چون آن را نمی‌گذارد، هیچ نکرده باشد. «إِنَّ عَرْضَنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ

<sup>۱</sup> - فیه ما فیه، مجموعه‌ای از تقریرات مولوی است که با زبانی بی‌تکلف و پیراسته از زیورهای سخن بیان فرموده است. داستان‌ها و مثال‌هایی را که مولانا به کار گرفته است، مطلب او را شیرین‌تر و گاهی قابل فهم‌تر گردانیده است و در موارد زیادی، این داستان‌ها با مثنوی، مشابهت دارد با این تفاوت که در مثنوی، کنایات و تعبیرات دقیق آمده و قافیه و وزن شعر تا حدودی فهم آن را برای خواننده، دشوار کرده است. در حالی که این کتاب از این قیود، برکنار است. معلوم نیست که خود مولوی چه نامی برای این مجموعه نهاده؛ اما آنچه مسلم است بعد از وفات وی به «فیه ما فیه» یا «اسرار جلالیه» یا «مقالات» شهرت یافته است.



يَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» آن امانت را بر آسمانها و زمین عرضه داشتیم، نتوانست پذیرفتن. آخر آفتاب یکی از ساکنان عالم بالاست. بنگر که از او چندین کارها می آید که عقل در آن حیران می شود. سنگها را لعل و یاقوت می کند. کوهها را کان زر و نقره می کند. نبات را و زمین را در جوش می آورد و زنده می گرداند و بهشت عدن می کند. زمین نیز دانهها را می پذیرد و پیدا می کند و جبال نیز هم چنین معدنهای گوناگون می دهد؛ اما از ایشان، آن یک کار نمی آید. آن یک کار از آدمی می آید. «وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» گفت و نگفت «وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» پس از آدمی آن کار می آید که نه از آسمانها می آید و نه از زمینها می آید و نه از کوهها. چون آدمی آن کار بکند، ظلومی و جهولی از او نفی می شود. اگر تو گویی که آن کار نمی کنم، چندین کارهای دیگر از من می آید، آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده اند؛ هم چنان باشد که شمشیر پولادی هندی با قیمت که آن را در خزائن ملوک یابند، آورده باشی و ساطور گوشت گاو گندیده کرده که من، این تیغ را معطل نمی گذارم، به وی چنین مصلحتی به جای می آرم؛ یا دیگ زرین را آورده ای و در او، شلغم می پزی که به ذره ای از او صد دیگ مس دست می آید؛ یا کارد مجوهر<sup>۱</sup> را میخ کدوی یا کوزه شکسته کرده ای که من مصلحت می کنم و کدو را بر او می آویزم. این کارد را معطل نمی دارم، جای افسوس و خنده نباشد؟ چه عقل باشد کارد صدیناری را مشغول آن کردن؟ حق تعالی، تو را قیمت عظیم کرده است و می فرماید که «اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ<sup>۲</sup>»

## بیت

تو به قیمت، و رای دو جهانی چه گنم؟ قدر خود نمی دانی

## بیت

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی مفروش خویش، ارزان که تو بس گرانبهایی

۱- مجوهر: تیز و جواهر نشان.

۲- آیه ۱۱۲ سوره توبه (۹): «خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری می کند که در برابرش، بهشت برای آنان باشد».

حق تعالی می فرماید که «من، شما را و اوقات شما را و آنفاس شما را و اموال شما را خریدم که اگر به من صرف رود و به من دهید که بهای آن، بهشت جاودان است. قیمت تو، پیش من، این است. اگر تو خود را به دوزخ فروشی، ظلم بر خود، تو کرده باشی؛ هم چنان که آن مرد، کارد صد دیناری را بر دیوار زده و بر او کدویی یا کوزه‌ای آویخته. دایم بهانه می آوری که من خود را به کارهای عالی صرف می کنم. علوم فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل می کنم. آخر این همه برای این کار است که آنچه مقصود است، حاصل نمایی. چون تو از مقصود، دور افتاده‌ای، این‌ها چه فایده دارند. چون مقصود، حاصل شود، این‌ها همه حاصل است. آخر این همه برای تو است. اگر فقه است، برای آن است که تا کسی از دست تو، نان نرباید و جامه‌ات را نکند و تو را نکشد تا تو به سلامت باشی. و اگر نجوم است، احوال فلک و تأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی و امن و خوف، همه تعلق به احوال تو دارد و برای تو است. و اگر ستاره است، از سعد و نحس که به طالع تو، تعلق دارد، هم برای تو است. چون تأمل کنی، اصل تو باشی و این‌ها، همه فرع تو؛ زیرا که تو را برای خود آفریده است و همه را برای تو. «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لَاجِلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لَاجِلِي.» چون فرع تو را چندین تفصیل و عجایب‌ها و احوال‌ها و عالم‌ها بوالعجب بی نهایت باشد، بنگر تو که اصلی، تو را چه احوال‌ها باشد. چون فرع‌ها را عروج و هبوط و سعد و نحس باشد، تو را که اصلی بنگر که چه عروج و هبوط در عالم ارواح و سعد و نحس و نفع و ضرر باشد. اگر طب است، برای صحت نفس تو است که فلان دارو چنین خاصیت دارد، فلان گیاه، فلان کار را شاید. تو را غیر این خواب و خور، غذایی دیگر است که «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمَنِي وَ يَسْقِينِي» در این عالم، آن غذای لطیف را فراموش کرده‌ای و به این غذای کثیف مشغول شده‌ای و شب و روز، تن را می پروری. آخر این تن، اسب تو است و این عالم، آخر اوست. غذای اسب، غذای سوار نباشد. تو را به سر خود خواب و خوری است و تنعمی است؛ اما سبب آن که حیوانی و بهیمی بر تو غالب شده، غالب، آن است که تو بر سر اسب تن در آخر اسبان مانده‌ای و در صف شاهان و امیران عالم بقا، مقام نداری. دلت آنجاست؛ اما چون تن، عالم است، حکم تن گرفته‌ای و اسیر او مانده‌ای.

حکایت: هم چنان که مجنون، قصد دیار لیلی کرد. اُشتر را آن طرف می‌راند تا هوش با او بود. چون لحظه‌ای مُسْتَعْرِقِ لیلی می‌گشت، خود را و اُشتر را فراموش می‌کرد و اُشتر را در حَی، بچه‌ای بود. فرصت می‌یافت، باز می‌گشت و به حَی می‌رسید. چون مجنون به خود می‌آمد، دو روز راه برگشته بود و هم چنین سه ماه در راه بماند. عاقبت آفغان کرد که این شتر، بلائی من است. از شتر فروجست و روان شد.

### نگارش:

در کلمه‌های فارسی، همزه فقط در اول قرار می‌گیرد؛ بنابراین از نوشتن کلماتی مانند «پائیز، آئین، آئینه، بهاء، بینائی، می‌گوئیم، پائین، دائی، روئین، روئیدن، نائین، نکاء و ..... باید پرهیز شود. بهتر است آن‌ها به صورت «پاییز، آیین، آئینه، بها، بینایی، می‌گوییم، پایین، روئین، روئیدن، ناین، نکا» نوشته شوند.

## در آداب سفر

### (مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین بلخی)

حکایت کرد مرا، دوستی که در مَوَدَّت، یَدِ بیضا<sup>۱</sup> داشت و در مَحَبَّت، رأیِ بینا که از اخوانِ حَضَرَ، مُشْتَکِی شدم و بر عصایِ سفر، مُتَکِی گشتم. خواستم که قدمی چند بسپرم و مرحله‌ای چند بشمرم تا ملالتِ اخوان به تَعَطُّفِ بَدَلْ شود و نَفَرْتِ یاران به تَأَلُّفِ بازگردد که طولِ اقامت، موجبِ سَنَامَتِ<sup>۲</sup> است و اِدْمَانِ<sup>۳</sup> صحبت، عِلَّتِ ندامت.

در حَضَرَ، چون عَنَّا کشیم همی      رَخْت، سَوِی سَبَا کشیم همی  
پای از این منزلِ خراب و هَوَان      به زمین و هوا کشیم همی<sup>۴</sup>

۱ - یَدِ بیضا: از جمله معجزه معروف حضرت موسی (ع) بود که چون دست را در گریبان می‌نهاد، نوری از آن، ظاهر می‌گشت که همه عالم را روشن می‌کرد. «در دوستی، یَدِ بیضا داشتن» به معنی خالص بودن و آداب دوستی را با توانایی و مهارت به پیش بردن.

۲ - سَنَامَت: به ستوه آمدن و دل‌تنگ شدن.

۳ - اِدْمَان: پیوسته و دائم، کاری را انجام دادن.

۴ - هَوَان: خوار و زبون.

از فضایِ قضا، زَمَامِ مراد  
 کس نداند کجا کشیم همی  
 دل ما، تنگ شد ز خانه تنگ  
 رخت، سویِ فضا کشیم همی<sup>۱</sup>  
 هر که در زاد و بود بندد دل  
 آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت و مدّت، رفتن را رای کردم و اعتماد بر مَرکَبِ پای کردم. زین ارادت بر بُراقِ اشتیاق نهادم و قَدَمِ مجاهدت در راهِ عراق نهادم. طَبَعی از اقامت، مَلول؛ و عَزَمی در حرکت، عَجول. چون فرسنگی چند در راه کوتاه کردم و در عواقب و نَوایبِ سفر نگاه کردم، گفتم راه را از یاری و دار را از جاری، چاره نَبود که «الدَّلِيلُ ثُمَّ السَّبِيلُ وَ الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ» که شرطِ اَهَمّ و رُکنِ اَتَمّ در سِپَرَدِنِ طریق به دست کردنِ رفیق است. مُفَرِّدُ دویدن، سَنَتِ هلال است و تنها رفتن، رَسَمِ خیال<sup>۲</sup>.

سفر چو جویی، همچون نجوم، یاران جو  
 وحید و مفرد و تنها، هلال وار مرو  
 نخست یار به دست آر، پس برون نه پای  
 یگانه پوی مباش و خیال وار مرو

پس در این تفکّر، ساعتی بیاسودم و در سایه‌ای بغنودم. چون چَشَمِ بگشودم، پیری را دیدم خوش‌رُوا و لطیف‌لُقا<sup>۳</sup>، بر طَرَفی دیگر نشسته، اَنبانی و عصایی در پیش؛ و مُراقِبِ زاد و راحله خویشت. پوشیده، دُرّی می‌سُفت و با خود سخنی می‌گفت و بالای او، سَرّوی، سر افراشته در چمنی کاشته. باد بهاری بر وی می‌وزید و از جنبش او، نسیمی به من رسید و پیر در روی او می‌خندید. گوش داشتم تا پیر سیّاح چه می‌گوید و از آن تَرُنْم و تَنَسْم<sup>۴</sup>، گفتمی که می‌موید یا چیزی می‌جوید. پس نوایِ دَرّی و رازی برداشت و این کلمات در بیان آورد و این بیت بر زبان آورد و گفت: قطعه:

<sup>۱</sup> - «تنگ» نخست: آزرده و ملول. «تنگ» دوم: مقابل فرخ. میان دو «تنگ»، جناس تام پدید آمده است.

<sup>۲</sup> - سَنَتِ هلال: اشاره به آن که ماه همیشه تنها و بی‌هم‌سفر، گستره آسمان را درمی‌نوردد.

<sup>۳</sup> - خوش‌رُوا: زیبا و نیک‌منظر. // لطیف‌لُقا: نیکودیدار و زیبا.

<sup>۴</sup> - تَرُنْم: سرود و نغمه و خوش‌خوانی. // تَنَسْم: نَفَس زدن و هوا گرفتن.

زهی! عالی درختی کز بلندی  
 بسی خورشید و ابر و برق بوده  
 چه باشد گر غریبی مستمندی  
 بنازد در بهشتِ عدن شاید

سَزَدَ گردون گردان، پایه تو  
 به باغ اندر رقیب و دایه تو  
 بیاساید دمی در سایه تو  
 اگر طوبی بود همسایه تو

چون این بیت‌ها برداخت و این نواها بر ساخت، عصا در مشت گرفت و رخت در پشت آورد. خواست که قدم بردارد و مرا فروگذارد. آواز دادم که: «شَيْخَا! سَيِّرُوا سَيْرَ أَضْعَفِكُمْ»<sup>۱</sup> بدین گرمی متاز که در قافله، ضعیفانند و بدین حد مشتاب که در خدمت، بی‌قوتانند. از براقِ همت بر حمارِ مجاهدت نشین، تا سست‌پایانِ کاروان از گردِ مرگبِ تو بازمانند. پس پیرِ بازنگریست و گفت: «ای جوانِ نادان! بَخُصَبِ که با سایه و آب، سکون و خواب، خوش آید. مُتَقَلِّهَ بارِ خود بر دامنِ من مَبْنَدِ که هر دو از سرِ پی بیفتیم. «أَنْتَ فِي حَالٍ وَ أَنَا فِي حَالٍ». تو در منزلِ اولینی و من در مرحلهٔ آخرینم. تو هنوز رفتن بی‌پای و فرود آمدن بی‌جای نیاموخته‌ای. تو را در هر فرسنگ، هزار خرسنگ نهاده است و در هر منزل، هزار مشکل افتاده. رفیقی همدست به دست آر تا از قدمِ نیفتی «وَرَأْسُ اللَّعْبِ عِرْفَانُ الْحَرِيفِ». تو طلبِ مراد را آراسته و من از سرِ مراد برخاسته. تو، مقصود می‌طلبی و من از مقصود می‌گریزم. تُرَا بادیه در پیش است و مرا کعبه در پس. خاکی را که حریفی باد باید، ساعتیش بردارد؛ ولیکن زودش فروگذارد. در دمِ اولِ بیامیزد و در دمِ دوم فروریزد. که این، همه، کثافت است و آن، همه، لطافت. این، همه، سکون است و آن، همه، حرکاتِ گوناگون. گفتم: «من، دست از صحبت چون تو رفیقی در چنین مضیقی ندارم. اگر همه سیر فرسنگ و علم و فرهنگ است، تمام است. در عالمِ علم، بخل و شح نیست و انای فضل و هنر، بی‌ترشح نیست. پیر گفت: «ای جوان! منع و ردّ تا بدین حدّ بیش نکشد. بسم‌الله! قدم در راه نه و بگویی: پس بدان ای جوان! که عالمِ سفر، عالمِ امتحان و تجرّبت و ریاضت و ابتلاست. اخلاقِ مردان را در میزان سفر برکشند و از معیارش سفر آزمایند که: «السَّفَرُ مَعْيَارُ الْأَخْلَاقِ» عیارِ جوهر و طینتِ آدمی در بوتهٔ ریاضتِ سفر، پدید آید که سَيِّدِ عَالَمٍ - عليه السَّلَام - فرمود که: «السَّفَرُ قَطْعَةٌ مِنَ النَّارِ». معنی این حدیث، آن است که تا

<sup>۱</sup> - ای شیخ! در سفر چنان راه بروید که ناتوان‌ترین شما می‌رود. به کنایه، آرام‌تر و آهسته‌تر راه بروید.

آتشِ سفر بُود، زرِ خالص از پشیزش ناقص، جدا نشود و آلا سفرِ حج و حرکتِ غزو را که موجبِ نجات و علتِ درجات است، قطعه‌ای از آتش نتوان خواند. پس معلوم شد که آن آتش، آتشی است در تمییز میانِ زر و پشیز. هر که پای‌افزارِ سفر در پای کرد و زیارتِ عالمِ اعتبار کرد، قدم بر فرق استقامت زد و خاک در چهرهٔ سلامت انداخت. از اینجاست که عزیزتر مهمان در خانقاه اهلِ تصوف، مسافر است و سنتِ آن طایفه، آن است که مسافر را حکم تا آن وقت باشد که وطای سفر به کسایِ حَضَرَ بَدَل نکند و از اینجاست که بار تکلیف در حق او به حدِّ تنصیف بازمی‌آید که «صَلَّاهُ الْمُسَافِرِ مُتْنِي». بدان ای جوانِ هشیارِ گرم‌رفتار! که همهٔ موجودات را که آفریده‌اند، در مَقَرِّی آفریده‌اند آلا آدمی را که در مَمَرِّی آفریده‌اند. «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ عَبْرُ السَّبِيلِ» و جای دیگر می‌فرماید که «الْدُّنْيَا فَنَطْرَةٌ». پل، راه‌گذریان و سفریان راست نه مَقَرُّ اهلِ اقامت و ادامت را. و خطابِ «سَيروا و سَيحوا»<sup>۱</sup> در قرآن و اخبار فراوان است؛ اَمَّا نَصُّ «أَقِيمُوا و لَاتَبْرَحُوا»<sup>۲</sup> هنوز مُنْزَل و مُرْسَل نشده است. بادِ سایر و متحرک، روزی صد بار به جیب و آستینِ مقصود برسد و با زلف و جَعَدِ معشوق، بازی و طَنَازی کند. باز خاکِ وُقُورِ صَبُور را سال‌ها چهرهٔ عزیز بر گذرگاهِ سالکان باید نهاد، تا روزی قدمِ مقصود بر وی بَسِپَرَد، یا گامِ معشوق بر وی گذرد که آن عاشق، مسافر است و این عاشق، مقیم. قطعه:

به شکلِ بادِ صبا در جهان، مسافر باش	به سانِ خاکِ زمین، ساکن و مقیم مشو
چو خاکِ ساکن و مَنبِلِ مَخْضَب در پستی	بُریده‌پایِ نه‌ای، خاک را ندیم مشو
کلیم‌وارِ قَدَمِ بر فرازِ طور گذار	ز عجز، مُعْتَكِفِ سایهٔ گلیم مشو

...چون در اثنای آن اقدام، این شرایع و احکام بر من خواند، به سر منزل آسودن رسیدیم و حریم سایه غنودن رفتیم. پیر گفت: «مَطِيئَةُ نَفْسٍ را آسایشی نباید داد و مِتَقَلَّهٔ سفر از گردن نباید نهاد که منزل، دراز است و راه، پرنشیب و فراز.»

۱- سیاحت و گردش کنید.

۲- اقامت کنید و ثابت بمانید.

۳- مَطِيئَةُ: مَرَكَب.

چون به حکم اشاره پیر، قاعده تدبیر، مُمَهَّد بگشت، عنان قَدَم بکشیدیم و طناب سفر بگشادیم. پس خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتیم و هریک به گوشه‌ای بختیم. چون چشم را بگشادم و رفیق را آواز دادم، گام برداشته بود و منزل به من گذاشته. معلوم من نشد که به ماتم شتافت یا به سور؛ و به صیدا رفت یا به صور.

معلوم من نشد که سپهرش، چه عَشوه داد  
وز گردشِ زمان به کدامین زمین فُتاد  
بر وی، جهانِ ظالمِ غَدَار، ظلم کرد  
یا آخترِ مساعدِ میمونش، داد داد

#### نکته:

مقامه در لغت به معنی جای ایستادن، مجلس و محل اجتماع قبیله است. در معنی اصطلاحی، مقامات، نوعی داستان‌های کوتاه به نثر فنی و مصنوع، آمیخته با شعر و امثال و آراسته به اقسام صنایع لفظی است که غالباً جنبه فکاهی داشته و در مجلسی و انجمنی خوانده می‌شده است. این داستان‌ها، دو شخصیت ممتاز دارند که یکی، قهرمان اصلی است و دیگر، راوی که ماجراها و سخنان وی را تعقیب و نقل می‌کند و همین که در پایان داستان شناخته می‌شود، ناپدید می‌گردد تا آن که دوباره در جامه‌ای دیگر در مقامه‌ای بعدی ظاهر شود. قهرمان داستان همیشه خود را با یک قطعه شعر می‌شناساند و راوی نیز پیوسته در سفر با او برخورد می‌کند. نخستین کسی که به زبان عربی، مقامه نوشت، بدیع الزمان همدانی، ادیب معروف ایرانی در اواخر قرن چهارم است. بعد از او در قرن پنجم، حریری، مقامه‌ای به تقلید از همدانی به زبان عربی نگاشت و نخستین کسی که به زبان پارسی مقامه نوشت قاضی حمیدالدین بلخی در اواخر قرن ششم بود.

فرق اصلی مقامات با قصه‌ها، آن است که داستان‌های مقامات، مخلوق ذهن نویسنده معینی است که آن‌ها را در زمان معلوم، عمداً وضع کرده و با صنایع لفظی، آرایش داده است. در حالی که واضع قصه‌ها در میان هیچ ملتی، معین و مشخص نیست.

#### نگارش:

به کاربردن عبارت «در رابطه با» یا «در ارتباط با» که ترجمه اصطلاح انگلیسی «in relation to» است، در زبان فارسی، نادرست است و جای آن می‌توانیم ترکیب «در باره»، «در این باره»، «در مورد» و «راجع به» را استفاده کنیم. پس از نوشتن و گفتن جمله‌های مانند این جمله بپرهیزیم: «در رابطه با تأخیر دانشجویان به کلاس باید تصمیمی گرفت.»

## حکایاتی از عبید

(رساله دلگشا<sup>۱</sup>)

### درویش و دخترک

درویشی به درِ خانه‌ای رسید. پاره‌ای نان بخواست. دخترکی در خانه بود. گفت: «نیست.» گفت: «چوبی، هیمه!» گفت: «نیست.» گفت: «پاره‌ای نمک!» گفت: «نیست.» گفت: «کوزه‌ای آب!» گفت: «نیست.» گفت: «مادرت کجاست؟» گفت: «به تعزیت خویشاوندان رفته است.» گفت: «چنین که من، حال خانه شما می‌بینم، ده خویشاوند دیگر می‌باید به تعزیت شما آید.»

### اعرابی

اعرابی‌ای به حج رفت. در طواف، دستارش ربودند. گفت: «خدایا! یک‌بار که به خانه تو آمدم، فرمودی که دستارم برودند؛ اگر یک‌بار دیگر مرا اینجا ببینی، بفرمای تا دندان‌هایم بشکنند.»

### خراسانی

یک خراسانی به نردبان در باغ دیگری می‌رفت تا میوه بدزدد. خداوند باغ برسید و گفت: «در باغ من چه کار داری؟» گفت: «نردبان می‌فروشم.» گفت: «نردبان در باغ من می‌فروشی؟» گفت: «نردبان از آن من است، هر کجا که خواهم می‌فروشم.»

### ترکمان

ترکمانی با یکی دعوا داشت. بستویی<sup>۲</sup> پُر گچ کرد و پاره‌ای روغن بر سر بگداخت و از بهر قاضی، رشوت بُرد. قاضی بستد و طرف ترکمان گرفت. قضیه چنان که خاطر او می‌خواست، آخر کرد و مکتوبی مسجل به ترکمان داد. بعد از هفته‌ای، قضیه روغن معلوم کرد. ترکمان را

<sup>۱</sup> - اثر معروف نقاد و لطیفه‌پرداز بزرگ قرن هشتم، «عبید زاکانی» است که مفصل‌ترین و بهترین اثر منثور اوست. این کتاب به دو قسمت عربی و فارسی است و هر بخش در بردارنده بسیاری حکایات شیرین است که عبید در آن‌ها، شوخ‌طبعی و بذله‌گویی ادیبانه خود را با بعضی نکات انتقادی همراه کرده است. در برخی از این حکایات، بذله‌گویی به انتقادهای تلخ و گله‌آمیزی بدل شده است که از نابسامانی اوضاع زمان حکایت می‌کند. مطالعه این حکایات، خواننده را به روحیات و اخلاقیات مردم آن زمان واقف می‌سازد.

<sup>۲</sup> - بستو: کوزه بلند دهان‌تنگی است که برای آب و روغن و مانند آن به کار می‌رود.



بخواست که «در آن مکتوب، سهوی هست، بیار تا اصلاح کنم.» تُرکمان گفت: «در مکتوب من، سهوی نیست، اگر سهوی باشد در بستو باشد.»

### دزد

دزدی در شب، خانه فقیری می جُست. فقیر از خواب بیدار شد. گفت: «ای مردک! آنچه تو در تاریکی می جویی، ما در روز روشن می جوییم و نمی یابیم.»

### گیوه

درویشی گیوه در پا نماز می گزارد. دزدی، طمع در گیوه او بست. گفت: «با گیوه نماز نباشد.» درویش دریافت. گفت: «اگر نماز نباشد، گیوه باشد.»

### مجد همگرا

مجد همگر، زنی زشت رو در سفر داشت. روزی در مجلسی نشسته بود. غلامش دوان بیامد که ای خواجه! خاتون به خانه فرودآمد. گفت: «کاش! خانه به خاتون فرودآمدی.»

### سلطان محمود

سلطان محمود در زمستانی سخت به طلحک گفت: «با این جامه یک‌لا در این سرما چه می کنی که من با این همه جامه می لرزم؟» گفت: «ای پادشاه! تو نیز مانند من کُن تا نلرزی.» گفت: «مگر تو چه کرده‌ای؟» گفت: «هرچه جامه داشته‌ام، همه را در بر کرده‌ام.»

### شمس مظفر

شمس مظفر روزی با شاگردان خود می گفت که: «تحصیل در کودکی می باید کرد. هرچه در کودکی به یاد گیرند، هرگز فراموش نشود. من، این زمان پنجاه سال باشد که سوره فاتحه به یاد گرفته‌ام و با وجود آن که هرگز نخوانده‌ام، هنوز به یاد دارم.»

### کفش

کفش طلحک را از مسجد دزدیده بودند و به دهلیز کلیسا انداخته. طلحک می گفت: «سبحان الله! من، خود مسلمانم و کفشم، ترسا!»

### خانه

شخصی خانه به کرایه گرفته بود. چوب‌های سقّش، بسیار صدا می‌کرد. به خداوند از بهر مَرمت آن، سخن بگشاد. پاسخ داد که «چوب‌های سقف، ذکر خداوند می‌کنند.» گفت: «نیک است؛ اما می‌ترسم این ذکر، مُنجر به سجود شود.»

### قزوینی

قزوینی‌ای در حالت نَزاع افتاد و وصیت کرد که در شهر، کرباس‌پاره‌های کهنه پوسیده بَطَلَبند و کفن او سازند. گفتند: «غرض از این چیست؟» گفت: «تا چون مُنکر و نُکیر بیایند، پندارند که مُرده کهنه‌ام. زحمت من ندهند.»

### تشییع جنازه

جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بود. پسر از پدر پرسید که «بابا! در اینجا چیست؟» گفت: «آدمی.» گفت: «کجایش می‌برند؟» گفت: «به جایی که نه خوردنی باشد، نه نوشیدنی، نه نان، نه آب، نه هیزم، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم.» گفت: «بابا! مگر به خانه ماش می‌برند؟»

### غزلیات شمس

تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را؟	تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را؟
نفسی یارِ شرابم، نفسی یارِ کبابم	چو در این دور خرابم، چه کنم دور زمان را؟
ز همه خلق رمیدم، ز همه باز رهیدم	نه نهانم نه پدیدم، چه کنم کون و مکان را؟
ز وصال تو خمارم، سر مخلوق ندارم	چو تو را صید و شکارم، چه کنم تیر و کمان را؟
چو من اندر تک جویم چه روم؟ آب چه جویم؟	چه توان گفت؟ چه گویم صفت این جوی روان را؟
چو نهادم سر هستی، چه کشم بار کُهی را	چو مرا گرگ شبان شد، چه کشم نازِ شبان را؟
چه خوشی عشق! چه مستی! چو قدح بر کف دستی	خنک آن جا که نشستی، خنک آن دیده جان را!
ز تو هر ذره جهانی، ز تو هر قطره چو جانی	چو ز تو یافت نشانی، چه کند نام و نشان را؟

جهت گوهر فایق به تک بحر حقایق      چو به سر باید رفتن، چه کنم پای دوان را؟  
 به سلاح احدی تو، ره ما را بزدی تو      همه رختم سندی تو، چه دهم باج ستان را  
 ز شعاع مه تابان، ز خم طره‌ی پیچان      دل من شد سبک ای جان، بده آن رطل گران را  
 منگر رنج و بلا را، بنگر عشق و ولا را      منگر جور و جفا را، بنگر صد نگران را  
 غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن      هم از این خوب طلب کن، فَرَج و امن و امان را  
 بطلب امن و امان را، بگزین گوشه گران را  
 بشنو راه دهان را، مگشا راه دهان را

### کاریگلماتور

#### (پرویز شاپور)

- نزدیک‌ترین آدم‌ها با هم، مسافری اتوبوس هستند.
- پرنده وقتی اسیر می‌شود، فکرش پرواز می‌کند.
- گربه، بیش از دیگران در فکر آزادی پرنده محبوس است.
- به یاد ندارم نابینایی به من، تنه زده باشد.
- اگر خودم هم مانند ساعت، جلو رفته بودم، حالا به همه جا رسیده بودم.
- گل آفتاب‌گردان در روزهای آبری، احساسِ بلا تکلیفی می‌کند.

۱- پرویز شاپور در تهران دیده به جهان گشود و تحصیلاتش را در دانشکده حقوق به پایان رسانید. نوشته‌های کوتاه هجایش با اسامی مستعار با سبک و دیدی تازه که نوشته‌های او را از آثار دیگر طنزنویسان تمایز می‌دهد، از سال ۱۳۳۷ در مطبوعات تهران منتشر شده است. کشیدن کاریکاتور را از سال ۱۳۴۶ آغاز کرده است بدون آن که هرگز کاریکاتور کشیده باشد. کاریکاتورهاش، مملو از شوخی‌های تازه است و بیننده را در حیرت مطبوعی قرار می‌دهد. تکنیک و دیدش، مخصوص به خود اوست. اشیای ظریف و موجودات ذره‌بینی و حشرات کوچک، چیزهایی هستند که توجه او را به خود جلب می‌کنند و در این‌هاست که اندیشه ساتیریکش آزاد می‌شود و به کار می‌افتد. سنجاق‌فقلی‌هایی که با حالتی استفهام‌آمیز به تغییرات خارق‌العاده‌ای که در اعضا و جوارحشان به وقوع می‌پیوندد، خیره شده‌اند، بی‌آن که وحشت‌زده باشند؛ عنکبوتی که به جای گل از گلدان رویید و مشغول جلوه‌گری است؛ و بالاخره گل و برگ‌هایی که بدون آن که به ساقه و شاخه‌ای متکی باشند، توانسته‌اند تعادل و شکل معمولی خود را روی گلدان حفظ کنند. در واقع پرویز شاپور همان طور می‌نویسد که می‌کشد و در طرح‌های مطایبه‌آمیزش همان ماهیت نوشته‌های طنزآمیز را می‌بینیم. انکار ابتدال و اجتناب از سوژه‌ای معمول به اضافه یک ظرافت عالی و استفاده از حد‌آقل کلمات و خطوط برای بیان مقصود. زیبایی و ظرافت در آثار شاپور همیشه با هم ظاهر می‌شوند.

- دوراهی، مشکلِ مسافرِ دو دل را دو برابر می‌کند.
- اشک در چشمِ آدمِ بدبین، انتظارِ غمِ نیامده را می‌کشد.
- اگر عزرائیل بمیرد، تمام موجودات، عمرِ جاودان پیدا می‌کنند.
- سیاه‌پوستان هرگز در مقامِ تعارف به کسی نمی‌گویند: «رویِ من، سیاه.»
- ماه برای این که پشه ناراحتش نکند، ملافۀ ابر را روی خودش می‌کشد.
- شبِ یلدا، انتقامِ بلندترین روزها را از خورشید می‌گیرد.
- برای مُردن، عمری فرصت داریم.
- اگر زمان نمی‌گذشت، لحظه، عمرِ جاودان پیدا می‌کرد.
- موجودی که به قصد خودکشی رویِ خطِّ آهن خوابیده بود، با شنیدن سوتِ قطار پا به فرار گذاشت.
- پاییز بر مزار بهار، دسته‌گل نثار می‌کند.
- ای کاش می‌توانستم پرواز نامرئیِ افکارِ پرندۀ محبوس را ببینم.
- در لحظۀ دیدار، شکوفۀ لبم با واژه «دوستت دارم»، شکوفا می‌شود.
- آدمِ جان‌دوست آرزو می‌کند قبل از این که نوبتِ مرگش برسد، عزرائیل خودکشی کند.
- آدمِ خوش‌بین با چشمِ مصنوعی هم روزنه‌امیدش را می‌بیند.
- نوابغ، دو تاریخ تولد دارند.
- میکروبِ متواضع در زیر میکروسکوپ هم اظهار کوچکی می‌کند.
- آینه نمی‌گذارد آرزوی دیدنِ خودمان را به گور ببریم.
- دخترِ قالی‌باف در گلستانِ بی‌خارِ گل‌هایِ قالی، سرگرمِ نغمه‌سرایی است.
- اگر شوقِ رسیدن به مقصد، هم سفرِ مسافر نباشد، با اولین گام، احساسِ خستگی می‌کند.
- مد، بالش، زیرِ سرِ دریا می‌گذارد؛ جزر، آن را برمی‌دارد.
- عشق، اول قلب را و سپس عقل را می‌رباید.
- مطالعه در گورستان، احتیاج به ورق‌زدنِ سنگِ قبرها ندارد.
- گربه پُر توقع انتظار دارد موش به خودش، سُسِ گوجه‌فرنگی بزند.

- سکوتِ قفسِ خالی، دلنشین‌تر از نغمه‌سراییی پرندهٔ محبوس است.
- درختِ غرقِ شکوفه هم نمی‌تواند فرارسیدنِ بهار را به آدمِ بدبین بشارت دهد.
- زندگی، راهی پیشِ پای موجودات می‌گذارد که پیمودنش به قیمت جانشان تمام می‌شود.
- آینه، خیلی زود تصویر را از یاد می‌برد.
- آدمِ تنبل، نشنیدنِ صدای پایش را به حساب سنگین بودنِ گوش می‌گذارد.
- آدمِ سحرخیز از دیدن طلوع خورشید، بیشتر از خوابِ شیرینِ صبحگاهی لذت می‌برد.
- آنقدر آرزو به گور بُردم که محلی برای جسمم باقی نماند.
- شگفتا با اشک‌هایی که از بدو خلقت تاکنون ریخته شده، فقط سه چهارمِ کرهٔ زمین را آب فراگرفته است.
- دود از هر نقطه‌ای بلند بشود، به چشم آسمان می‌رود.
- گورکنِ کهنه‌کار با یک نگاه متوجه می‌شود که مرحوم تازه گذشته در رفاه یا در تنگدستی می‌زیسته است.
- برفِ ناپیدای پیری وقتی رویِ گیسوانِ سیاه می‌نشیند، پیدا می‌شود.
- وقتی آدم پُرچانه می‌خوابد، سکوت، پُرگویی می‌کند.
- مادر بدون چشمداشت به دوست داشتنِ متقابل، فرزندش را دوست می‌دارد.
- تا جان به جان‌آفرین تسلیم نکنیم، درِ خروجیِ زندگی به رویمان گشوده نمی‌شود.
- از وقتی زمینگیر شده‌ام، به محض شنیدن صدای پا، اشک در چشمم، حلقه می‌زند.
- بازگشتن، صدای پایت را دلنوازتر می‌کند.
- عطسه کردن در ایامِ پیری، پَرکشیدنِ دندانِ مصنوعی را به دنبال دارد.
- آدمِ منزوی در جمع، دلش برای تنهایی، تنگ می‌شود.
- نگرانم، وقتی بیایی که تاریخِ مصرفِ آخرین لبخندم هم سپری شده باشد.
- زبانه کشیدنِ آتش، اوج عشق ورزیدن به سوختن است.
- لبخند پس از گریستن، دلنشین‌ترین لبخندهاست.
- ماهی پس از مرگ آب، از زندگی دست می‌شویید.

- روزها برای «امروز شدن» در صفِ نوبت ایستاده‌اند.
- عصای پیری نمی‌گذارد دستِ خالی به خانه بازگردم.
- دیدنت، پیمانۀ چشمم را لبریز از اشکِ شوق می‌کند.

#### نکته:

کاریکلماتور، واژه‌ای است که از ترکیب دو واژه «کاریکاتور» و «کلمه» ساخته شده است و در اصطلاح، نوعی جمله قصار یا کلام کوتاه مثنوی و ساده است که به یک موضوع واحد می‌پردازد و مضمون آن در بردارنده نکته‌ای فکاهی یا جدی است. می‌توان کاریکلماتور را به دو نوع فکاهی و جدی تقسیم کرد. کاریکلماتورهای فکاهی، همیشه در بردارنده نکته‌ای خنده‌دار و گاه طنزآمیز هستند و ویژگی‌های متون مطایبه‌آمیز بر آن‌ها، حاکم است؛ مانند «کارکنان باغ وحش، حق توحش دریافت می‌کنند».

کاریکلماتور جدی، شکل‌های متعدّد دارد. ممکن است شاعرانه باشد که می‌توان آن را نوعی نثر شاعرانه کوتاه نیز تلقی کرد؛ ممکن است در بردارنده نکته‌ای والا باشد؛ امکان دارد از موضوعات کلی یا بدیهی، سخن به میان آورد. و گونه‌های دیگری جز این‌ها.

وجه مشترک همه گونه‌های کاریکلماتورها، این است که در آن‌ها، پدیده‌های ساده و انگشت‌شماری از زندگی روزمره وجود دارد که نویسنده در باره آن‌ها به مضمون‌سازی پرداخته است و از این جا است که می‌توان گفت اساس کاریکلماتور، مضمون‌سازی است. مهم‌ترین دست‌آورد کاریکلماتور، برجسته‌سازی اشیا و موجودات و مفاهیم آشنا و کشف رابطه تازه میان آن‌ها برای برانگیختن ادراک و احساس تازه از واقعیت‌های جهان است. کاریکلماتور، شکار سوژه‌های روزمره و گاه پیش‌پا افتاده‌ای است که کمتر به آن‌ها توجه می‌شود. واژه کاریکلماتور از ساخته‌های احمد شاملو است که برای اولین بار در سال ۱۳۴۷ ه. ش. در مجله «خوشه» به کار رفته است. کاریکلماتور از انواع ادبی‌ای است که در سالیان اخیر در ایران پدید آمده است و معروف‌ترین نویسنده آن، پرویز شاپور است که اولین کتاب خود را در این زمینه در سال ۱۳۵۰ انتشار داد.

#### نگارش:

همزه در کلمه «ابن» در صورتی که میان دو اسم خاص قرار بگیرد، حذف می‌شود. مانند «علی بن ابی طالب»، «محمد بن عبدالله». اگر کلمه «ابن» در آغاز سخن یا در ابتدای سطر قرار بگیرد، یا میان دو اسم، فاصله بیفتد، همزه «ابن» حذف نمی‌شود. مانند «علی (بخش ۱) ابن ابی طالب ...»؛ یا «ابن سینا، از دانشمندان ...»

## سخن عشق

### (خسرو و شیرین<sup>۱</sup> نظامی)

- |    |   |    |                                  |
|----|---|----|----------------------------------|
| ۱  | مبادا تا زیم جز عشق، کاری                   | ۱  | مرا، کز عشق به ناید شعاری        |
| ۲  | جهان، بی خاکِ عشق، آبی ندارد <sup>۲</sup>   | ۲  | فلک جز عشق، محرابی ندارد         |
| ۳  | همه صاحب‌دلان را پیشه، این است <sup>۳</sup> | ۳  | غلامِ عشق شو کاندیشه، این است    |
| ۴  | همه بازی است الا عشق‌بازی                   | ۴  | جهان، عشق است و دیگر زرق‌سازی    |
| ۵  | که بودی زنده در دورانِ عالم؟                | ۵  | اگر بی عشق بودی جانِ عالم        |
| ۶  | گرش صد جان بود، بی عشق، مُرده است           | ۶  | کسی کز عشق، خالی شد، فسرده است   |
| ۷  | نه از سودایِ خویشَت وارها نند؟              | ۷  | اگر خود عشق، هیچ آفسون نداند     |
| ۸  | کس، ایمن نیست جز در خانهٔ عشق               | ۸  | نروید تخمِ کس بی‌دانهٔ عشق       |
| ۹  | که بی او، گل نخندید؛ ابر نگر است؟           | ۹  | ز سوزِ عشق، بهتر در جهان چیست؟   |
| ۱۰ | قدم در عشق نه کاو، جانِ جان است             | ۱۰ | میین در دل که او، سلطانِ جان است |
| ۱۱ | همش کعبه، خزینه، هم خرابات                  | ۱۱ | هم از قبله، سخن گوید، هم از لات  |
| ۱۲ | به معشوقی ز ند در گوهری، چنگ                | ۱۲ | اگر عشق اوفتد در سینهٔ سنگ       |
| ۱۳ | بدان شوق، آهنی را چون ربودی؟                | ۱۳ | که مغناطیس اگر عاشق نبودی        |
| ۱۴ | نبودی کهربا، جویندهٔ کاه                    | ۱۴ | وگر عشقی نبودی بر گذرگاه         |
| ۱۵ | نه آهن را نه گه را می‌ریابند                | ۱۵ | بسی سنگ و بسی گوهر بجایند        |
| ۱۶ | همه دارند میلِ مرکزِ خویش                   | ۱۶ | هر آن جوهر که هستند از عدد بیش   |

۱ - منظومهٔ غنایی «خسرو و شیرین» یکی از داستان‌های دورهٔ ساسانی است که نظامی گنجوی، آن را به نام شمس‌الدین محمد بن ایلدگز پدید آورد. موضوع آن، عشق‌بازی خسرو پرویز، بیست‌وسومین پادشاه این سلسله با شیرین، شاهزادهٔ ارمنی است. «خسرو و شیرین»، مثل دیگر آثار نظامی، مقدمه‌های طولانی دارد در حمد خدا، نعت پیامبر و گفتاری در پژوهش داستان که محققاً همهٔ این‌ها پس از نظم کتاب سروده و به آن افزوده شده است. قطعهٔ «سخنی در عشق» به عنوان بَرَاعَتِ اسْتِهْلَالِی است که مقصود اصلی شاعر؛ یعنی، صلابتِ عشق، آن هم عشقی آمیخته با عفت را نشان می‌دهد. شاعران فارسی، بارها از این داستان تقلید کرده‌اند و منظومه‌هایی به نام‌های «شیرین و خسرو»، «شیرین و فرهاد» و «فرهاد و شیرین» پرداخته‌اند که امیرخسرو دهلوی، وحشی بافقی، وصال شیرازی و هاتفی از همه مشهورترند.

۲ - محراب داشتنِ فلک از آن رو است که در گذشته، زمین را مرکز عالم و ثابت می‌دانستند و معتقد بودند همهٔ جهان به دور کرهٔ زمین می‌چرخد.

۳ - اندیشه: عاقبت‌نگری.

گر آتش در زمین، مَنفَذ نَبَّاد	۱۷	زمین بشکافد و بالا شتابد
وگر آبی بماند در هوا، دیر	۱۸	به میل طبع، هم راجع شود زیر
طبايع جز کشش، کاری ندانند	۱۹	حکیمان، این کشش را عشق خوانند
گر اندیشه کُنْی از راه بینش	۲۰	به عشق است ایستاده، آفرینش
گر از عشق، آسمان، آزاد بودی	۲۱	کجا هرگز زمین، آباد بودی؟
چون من بی عشق، خود را جان ندیدم	۲۲	دلی بفروختم، جانی خریدم <sup>۱</sup>
ز عشق، آفاق را پرودود کردم	۲۳	خرد را دیده، خواب آلود کردم
کمر بستم به عشق، این داستان را	۲۴	صَلایِ عشق در دادم جهان را
مبادا بهره‌مند از وی، خسیسی	۲۵	به جز خوش‌خوانی و زیبایوسی

## سفرنامه<sup>۲</sup> ناصر خسرو

### خواب چهل سالگی

چنین گویند ابو معین الدین، ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی - تَجَاوَزَ اللهُ عَنْهُ - که من، مردی دبیرپیشه بودم و از جمله مُتَصَرِّفان در اموال و اَعْمَالِ سلطانی؛ و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل، مباشرت نموده، در میان اقران، شهرتی یافته بودم.

در ربيع الآخر سنه سبع و ثلاثين و اربعمائه<sup>۳</sup> که امیر خراسان جُغری بیک، داوود بن میکال بن سلجوق بود، از مرو برفتم و به شغل دیوانی؛ و به پنج ديه<sup>۴</sup> مرو الرود فرود آمدم که در آن روز، قران رأس و مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند، باری - تعالی و

۱- جان (مصراع دوم): عشق.

۲- سفرنامه، نخستین اثر مشهور ناصر خسرو است. این کتاب، شرح سفر هفت ساله مؤلف است به بلاد روم و مصر و حجاز و بین‌النهرین که طی آن، چهار بار زیارت خانه خدا کرده، از شهرها و روستاهای بسیاری گذشته، مراکز عمده تمدن اسلامی و عمارات و ابنیه تاریخی و مذهبی بسیاری را دیده و با زندگی اقوام گوناگون و طرز معیشت آنان آشنا شده و به دیدار رجال تاریخی و فرهنگی و سیاسی متعددی نایل شده است. تاریخ نگارش کتاب به درستی معلوم نیست. نویسنده از مسیر سفر، توصیف‌های بسیار دقیق و جالبی به دست می‌دهد و به خلاف عامه سفرکردگان، دروغ نمی‌نماید. این کتاب از لحاظ جغرافیای تاریخی و از جهت آشنایی به اوضاع و احوال جامعه‌ها و مراکز مهم تمدن اسلامی در روزگار مؤلف، جامع مزایای فراوانی است. زبان نویسنده با همه اشتغال بر واژه‌های و ترکیباتی کهنه، بس ساده و روشن است و نمونه درخشانی از نثر نغز و پر مغز و خالی از حشو و پاکیزه فارسی به شمار می‌رود.

۳- سال ۴۳۷ ه. ق.

۴- پنج ديه: از توابع مرو الرود در آسیای مرکزی بر ساحل شرقی رود کوشک.



تَقَدَّسَ - روا کند. به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای - تَعَالَى و تَبَارَكَ - مرا، توانگری حقیقی دهد. چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم، یکی از ایشان، شعری پارسی می‌خواند. مرا، شعری در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند. بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که این شعر برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او، همان شعر به عینه آغاز کرد. آن حال به فال نیک گرفتم و با خود گفتم: خدای - تَبَارَكَ و تَعَالَى - حاجت مرا روا کرد. پس، از آنجا به جوزجانان شدم و قریب یک ماه بی‌بوم و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبر (ص) می‌فرماید که «قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ».

شبی در خواب دیدم که یکی، مرا گفت: «چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی، بهتر.» من جواب گفتم که «حُكْمًا جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا، کم کند.» جواب داد که «در بیخودی و بیهوشی، راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد؛ بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش بیفزاید.» گفتم که «من از کجا آرم؟» گفت: «جوینده، یابنده بود.» و پس به سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم، آن حال، تمام بر یادم بود. بر من، کار کرد. با خود گفتم که از خواب دوشین، بیدار شدم؛ باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود، بَدَلْ نکنم، فَرَج نیابم.

روز پنج‌شنبه، ششم جمادی‌الآخره سنه سَبْعَ وَ ثَلَاثِينَ وَ اَرْبَعَمِائِهِ، نیمه‌دی‌ماه پارسیمان، سَر و تَن بَشُوسْتَم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری - تَبَارَكَ و تَعَالَى - به گزاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از مَنَهِيَّات و ناشایست، چنانکه حق - سُبْحَانَهُ و تَعَالَى - فرموده است. پس، از آنجا به شَبُورغان رفتم. شب به دیه باریاب بودم و از آنجا به راه سَمَنگان و طالقان به مَرُوالرود شدم. پس به مَرُو رفتم و از آن شغل که به عَهْدَهُ مَن بود، مُعَاف خواستم و گفتم که «مرا، عَزَم سفر قبله است.» پس، حسابی که بود، جواب گفتم و از دُنیاوی آنچه بود، تَرَك کردم، اَلَا اِنْدَكَ ضَرُورِي؛ و بیست و سوم شعبان به عزم نیشابور

بیرون آمدم و از مرو به سرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور، چهل فرسنگ است.

### در بصره

چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و می خواستم که در گرمابه روم، باشد که گرم شوم که هوا، سرد بود و جامه نبود. و من و برادرم، هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم: «اکنون ما را که در حمام گذارد؟» خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن، درمکی چند سیاه<sup>۱</sup> در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود بازکنیم. چون آن درمک‌ها، پیش او نهادم، در ما نگریست. پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند.» و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند، پنداشتند که ما، دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم. و مکاری از ما، سی دینار مغربی<sup>۲</sup> می خواست و هیچ چاره نداشتیم جز آن که وزیر ملک اهواز - که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام - به بصره آمده بود با ابنا و حاشیه<sup>۳</sup> و آنجا مقام کرده؛ و اما در شغلی نبود. پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود. و او را با وزیر، صحبتی بودی و به هر وقت نزد او تردد کردی. و این پارسی هم تنگ دست بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند. احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی، برنشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم و رقعهای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من، دو چیز بود: یکی، بینوایی؛ دوم، گفتم

۱- درمکی چند سیاه: مختصری پول سیاه. پول سیاه: پول خرد؛ پول غیر از سیم و زر.

۲- دینار مغربی: نوعی سکه زر با عیار مخصوص.

۳- ابنا و حاشیه: پسران و اهل و کسان.

همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت تا چون بر رُقعه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلّیت چیست؛ تا چون به خدمت او، حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومَنظر و متواضع دیدم و مُتدین و خوش سخن. و چهار پسر داشت: مهترین، جوانی فصیح و ادیب و عاقل. و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی. مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزگار. ما را به نزدیک خویش بازگرفت و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم. و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کرد. خدای - تبارک و تعالی - همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهداد بحقّ و اهلّه. و چون بخواستم رفت، ما را به انعام و اکرام به راهش دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم از برکات آن آزادمرد که خدای - عزّ و جلّ - از آزادمردان خوشنود باد.

و بعد از آن که حال دُنیاوی ما، به شده بود و هریک، لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هرکه آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند، چندان که ما در حمام شدیم و دُلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هرکه در مسلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما، جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدم که حمّامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان، آناند که فلان روز، ما، ایشان را در حمّام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما، زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که «راست می گویی. ما، آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد، خجّل شد و عذرها خواست. و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار - جلّ جلاله و عمّ نواله - نا امید نباید شد که او تعالی، رحیم است.

## دو حکایت از منطق الطیر عطار

### خسرو و مرد سگبان

- |    |                                  |  |
|----|----------------------------------|--|
| ۱  | خسروی می‌رفت در دشتِ شکار        | گفت: «ای سگبان! سگ تازی بیار»            |
| ۲  | بود خسرو را سگی آموخته           | جلدش از اکسون و اطلس دوخته <sup>۱</sup>  |
| ۳  | از گُهر، طوقی مُرَصَّع ساخته     | فخر را در گردنش انداخته                  |
| ۴  | از زرش، خلخال و دست ابرنجش       | رشته ابریشمین در گردنش <sup>۲</sup>      |
| ۵  | شاه، آن سگ را سگ بخرد گرفت       | رشته آن سگ به دست خود گرفت               |
| ۶  | شاه می‌شد، در قفاش، آن سگ، دوان  | در ره سگ بود لختی استخوان                |
| ۷  | سگ نمی‌شد، کاستخوان افتاده بود   | بنگرست آن شاه، سگ استاده بود             |
| ۸  | آتش غیرت چنان بر شاه زد          | کاتش اندر آن سگ گمراه زد                 |
| ۹  | گفت: «آخر پیشِ چون من، پادشاه    | سوی غیری چون توان کردن نگاه؟»            |
| ۱۰ | رشته را بگسست و گفتش: «این زمان  | سر دهید این بی‌ادب را در جهان            |
| ۱۱ | گر بخوردی سوزن، آن سگ صد هزار    | بترش بودی که آن رشته به کار <sup>۳</sup> |
| ۱۲ | مرد سگبان گفت: «سگ، آراسته است   | جمله اندام سگ، پُرخواسته است             |
| ۱۳ | گرچه این سگ، دشت و صحرا را سزاست | اطلس و زر و گهر، ما را هواست»            |
| ۱۴ | شاه گفتا: «هم‌چنان بگذار و رو    | دل ز سیم و زر او بگذار و رو              |
| ۱۵ | تا اگر با خویش آید بعد از این    | خویش را آراسته بیند چنین                 |
| ۱۶ | یادش آید کاشنایی یافته است       | وز چو من، شاهی، جدایی یافته است»         |

۱- آموخته: تربیت‌شده. // اکسون: دبیای سیاه به غایت قیمتی.

۲- دست ابرنجن: حلقه زرین یا سیمین در دست؛ دستبند.

۳- در گذشته برای از بین بردن سگ‌های ولگرد در پاره‌ای گوشت یا تکه‌ای خمیر، سوزن فرومی‌کردند و به خورد سگ می‌دادند و بدین طریق، سگ را می‌کشتند.

حلاج

- |    |  |                                  |
|----|--|----------------------------------|
| ۱  | جز «أَنَا الْحَقَّ» می نَرَفْتَش بر زبان     | چون شد آن حلاج بر دار، آن زمان   |
| ۲  | چار دست و پای او انداختند <sup>۱</sup>       | چون زبان او همی نشناختند         |
| ۳  | سرخ کی ماند در این حالت، کسی؟                | زرد شد، چون خون بریخت از وی بسی  |
| ۴  | دست بریده به روی همچو ماه <sup>۲</sup>       | زود در مالید آن خورشید و ماه     |
| ۵  | روی خود، گلگونه برکردم کنون <sup>۳</sup>     | گفت: «چون گلگونه مَرَد است خون   |
| ۶  | سرخ رویی باشدم اینجا بسی                     | تا نباشم زرد در چشم کسی          |
| ۷  | ظَن بَرَد کاینجا بترسیدم مگر                 | هر که را من، زرد آیم در نظر      |
| ۸  | جز چنین گلگونه، اینجا روی نیست <sup>۴</sup>  | چون مرا از ترس، یک سر موی نیست   |
| ۹  | شیرمردیش، آن زمان آید به کار <sup>۵</sup>    | مَرَدِ خونی، چون نهد سر، سوی دار |
| ۱۰ | کی چنین جایی مرا، بیمی بود؟ <sup>۶</sup>     | چون جهانم، حلقه میمی بود         |
| ۱۱ | در تَموز افتاده دایم خورد و خور <sup>۷</sup> | هر که را با اژدهای هفت سر        |
| ۱۲ | کمترین چیزیش، سر دار اوفتد <sup>۸</sup>      | زین چنین بازیش، بسیار اوفتد      |

۱- زبان: مجاز از سخن. زبان او همی نشناختند: رمز سخن «أَنَا الْحَقَّ» را نفهمیدند و ندانستند که چه می گوید. // انداختند: بُریدند.

۲- خورشید و ماه: استعاره از منصور حلاج.

۳- گلگونه: سُرخاب یا غازه. یکی از هفت قلم آرایش که در گذشته زنان برای زینت خود به کار می گرفتند.

۴- یک سر موی: کنایه از بسیار کم و اندک. // روی نیست: شایسته و صلاح نیست. معنی بیت: چون ذره ای از مرگ، ترس ندارم، در پای دار جز چهره را با خون خود، سرخ کردن، کار دیگری، شایسته نیست.

۵- خونی: کسی که او را می کشند و بردار می آویزند.

۶- از «حلقه میم»، «چیز بسیار کوچک و تنگ» را اراده کرده است.

۷- اژدهای هفت سر: استعاره از عشق. // تموز: ماه نهم از ماه های سُرپانی، میان حَزیران و آب. برابر با مرداد، ماه دوم تابستان است که گرما در آن به اوج خود می رسد. در اینجا، مجاز از شدت گرما و حرارت است.

۸- سر دار: سر دار. معنی دو بیت: هر کس که در اوج دلدادگی با اژدهای عشق، همراه باشد، با خطرها و بازی های فراوانی رو به رو می شود که کمترین پیامد آن، بالای دار رفتن است.

## درس‌هایی از کیمیای سعادت

(کیمیای سعادت، امام‌محمد غزالی<sup>۱</sup>)

### آفت زبان

آفت دوازدهم، غیبت است و این نیز بر زبان‌ها، غالب باشد و هیچ‌کس - اَلَا مَا شَاءَ اللهُ - از این، خلاص نیابد. و وبال این، عظیم است و حق تعالی اندر قرآن این را بدان مانند همی‌کُند که کسی گوشتِ برادرِ مُرده خورد. و رسول(ص) گفت: «دور باشید از غیبت که غیبت از زنا، بتر است؛ توبه از زناکار فرا پذیرد و از غیبت‌کننده نپذیرند تا آن کس بحل نکند.» و گفت: «شب معراج به قومی بگذشتم که گوشتِ رویِ خویش به ناخن همی‌فرو می‌آوردند.» گفتیم: «این کدام قوم‌اند؟» گفتند: «آن‌اند که غیبت کنند مردمان را.»

و سلیمان بن جابر(رض) می‌گوید که رسول(ص) را گفتیم: «مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد.» گفت: «کارِ خیر را حقیر مدار، اگر هم آن بود که از دلِ خویش، پاره‌ای آب در کوزه کسی کُنی؛ و با برادرِ مسلمان، پیشانی گشاده دار و چون از پیش تو برخیزد، غیبت مکن.» و حق تعالی به موسی(ع) وحی فرستاد که «هرکه توبه کرده از غیبت، بمیرد، باز پسین کسی باشد که اندر بهشت شود و اگر توبه ناکرده بمیرد، پیشین کسی بود که در دوزخ شود.»

**فصل** و بدان که غیبت، آن بود که حدیث کسی کُنی اندر غیبتِ وی که اگر بشنود، وی را کِراهیت آید؛ اگرچه راست گفته باشی، این غیبت باشد؛ و اگر به دروغ گفته باشی، آن را زور<sup>۲</sup> و بُهتان گویند. و هرچه به نقصان کسی بازگردد و گویی، غیبت است اگر همه اندر نَسب و جاه و اندر سُّتور و سرای و اندر کردارِ وی گویی؛ اما آنچه اندر تن گویی - چنان که گویی،

۱- حجة الاسلام ابوحامد، محمد غزالی، فرزند پشم‌ریسی از عوام بود که حتی خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانست و لقب غزالی نیز به سبب شغل پدر اوست. وی در سال ۴۵۰ ه.ق. در طبران توس به دنیا آمد. بعد از تحصیل مقدمات علوم دینی و ادبی، به خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، فقیه و متکلم بزرگ شافعی و خواجه نظام‌الملک توسی درآمد. در ۳۹ سالگی تحوکی در روح او پدید آمد به گونه‌ای که دست از مقامات دنیوی برداشت و برادر خود، احمد غزالی را در تدریس نظامیه جانشین خود قرار داد. وی در سال ۵۰۵ ه.ق. در پنجاه سالگی درگذشت و او را در مولدش به خاک سپردند. امروز در توس، نشانی از آرامگاه او نیست. برخی از آثار او عبارتند از: ۱- «کیمیای سعادت» که خلاصه‌ای از احیاء العلوم به فارسی. ۲- «نصیحه الملوک» در حکمت و اخلاق عملی به فارسی. ۳- «المُعَدُّ مِنَ الضَّالِّ» شرح حال معنوی خود. ۴- «احیاء علوم الدین».

۲- زور: واژه‌ای است عربی به معنی «دروغ و باطل».

دراز است یا سیاه است و زرد است، و گریه چشم است و شوخ است و احوال است. و اندر نَسَب - چنان که گویی، هندوبچه است؛ و حجامبچه است؛ و جولاهبچه است. و اندر خُلُق گویی، بدخوی است؛ و مُتکبر است؛ و دراززبان است؛ و بددل<sup>۱</sup> و عاجز و امثال این. و اندر فعل گویی، دزد است و خاین و بی نماز؛ و رکوع و سجود تمام نکند؛ و قرآن، خطا خواند؛ و جامه، پاک ندارد؛ و زکات بندهد؛ و حرام خورد؛ و زبان نگاه ندارد؛ و بسیار خورد؛ و بسیار خُسبَد؛ و نه به جای خویش نشیند. و اندر جامه گویی، فراخ آستین و درازدامن است؛ و شوخگن جامه است. و اندر جمله، رسول(ص) گفت: «هرچه گویی که کسی را کراهیت آید چون بشنود، آن، غیب است؛ اگرچه راست بود.»

**فصل** و بدان که غیبت نه همه آن باشد که به زبان بگوید، بلکه به چشم و به اشارت و به دست و به نِیشتن هم حرام بود. عایشه(ص) می گوید: «به دست اشارت کردم که زنی، کوتاه است.» و رسول(ص) گفت: «غیبت کردی؛» و هم چنین لنگ فرارفتن و چشم احوال کردن، تا حال کسی معلوم شود، هم غیبت است. و اما اگر نام نبرد و گوید: «کسی چنین کرد.» غیبت نباشد، مگر که حاضران بخواهند دانست که، که را همی گوید، آنگاه حرام بود که مقصود، تفهیم است به هرچه باشد. و گروهی از قُرَایان و پارسایان جاهل، غیبت کنند و پندارند که آن، غیبت نیست، چنان که حدیث کسی کنند پیش ایشان و گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ که حق تعالی، ما را نگاه داشته است از فلان چیز» تا بدانند که آن کس چنین همی کند؛ و یا گویند: «فلان مرد، سخت نیکو احوال مردی است و لکن او نیز مبتلا شده است به خلق، چنان که ما نیز مبتلا شده ایم؛ که خلاص یابد از عثرت و آفت؟» و امثال این.

**نکته:**

غزل نیز مانند قصیده از قالب های کهن شعر فارسی است. شاعر در غزل معمولاً عواطف و احساسات شخصی خود را بیان می کند. مهم ترین موضوع غزل، حدیث عشق و عاشق است؛ اما بعدها موضوعات دیگری نیز به غزل راه یافت. تعداد ابیات غزل، بین پنج تا چهارده بیت است که مصراع نخست با مصراع های زوج آن با هم هم قافیه هستند. معمولاً شاعر در آخرین بیت غزل، «تخلص» یا نام شعری خود را می آورد. ابیات غزل از نظر معنی، غالباً مستقل است. غزل به مرور آیام از لحاظ معنی و مضمون، تحول بزرگی یافته است و بهترین

وسيله برای پروراندن افکار و بیان معانی عالی اخلاقی گردیده است. از این رو، غزل را می‌توان به دسته‌های دیگر نیز تقسیم نمود، مانند غزل عاشقانه، غزل عارفانه، غزل وطنی، غزل مدحی، غزل سیاسی، غزل تعلیمی.

### نگارش:

حَسُو در اصطلاح ادب فارسی به معنی آوردن کلمات و عباراتی که چیزی بر معنی کلام یا جمله نمی‌افزاید و فقط آن را طولانی می‌کند، مانند عبارتهای «حُسنِ خوبی»، «سنگِ حَجَرِ الاسود»، «سَنُّ بیست سالگی»، «تهویۀ هوا»، «زَنِ عروس»، «سؤال پرسیدن»، «مَدخلِ ورودی»، «کامیون باری»، «اوجِ قلۀ کوه»، «تخم مرغِ کبوتر»، «از قبل پیش خرید کردن»، «مِن بعد از این»، «سَالِ عام الفیل»، «مَدَتِ زمان»، «جزیره‌ای در دریا»، «دو طفلانِ مسلم»، «یکایکِ آحادِ مَلت»، «دریاچهٔ کوچک»، «خانندانِ بَنیِ اُمیّه»، «نور مهتاب»، «نامزدهای داوطلبی مجلس» و «پس بنابراین»، «چون به خاطر این که».

### در امواجِ سِنْد

#### (مهدی حمیدی<sup>۱</sup>)

- |   |   |                                 |
|---|---|---------------------------------|
| ۱ | نَهان می‌گشت پشت کوهساران <sup>۲</sup>    | به مغرب، سینه‌مالان، قرص خورشید |
| ۲ | بِه روی نیزه‌ها و نیزه‌داران <sup>۳</sup> | فرومی ریخت گردی زعفران‌رنگ      |
| ۳ | تَن سَنگینِ اسبی تیرخورده <sup>۴</sup>    | ز هر سو بر سواری غَلط می‌خورد   |
| ۴ | سوارِ زخم‌دارِ نیم‌مُرده                  | بِه زیر باره می‌نالید از درد    |
| ۵ | بَسانِ گویِ خون‌آلود، سَرها               | ز سُمَّ اسب می‌چرخید بر خاک     |
| ۶ | پیاپی، دست‌ها، دور از سپرها               | ز برقِ تیغ می‌افتاد در دشت      |
| ۷ | زبان‌های سَنان‌ها، برق می‌زد              | میانِ گردهای تیره، چون میغ      |

۱- دکتر مهدی حمیدی به سال ۱۲۹۳ ه. ش. در شیراز به دنیا آمد و تحصیلاتش را تا دورهٔ دکتری ادبیات فارسی ادامه داد و سال‌ها در دانشگاه به تدریس پرداخت. وی در سال ۱۳۶۴ در تهران درگذشت و در حافظۀ شیراز به خاک سپرده شد. «ده فرمان»، «زمزمهٔ بهشت»، «فنون شعر و کالدهای پولادین آن» از مجموعهٔ شعرهای اوست و «سبک‌سری‌های قلم»، «عشق در به در» و «فرشتگان زمین» از آثار مشهور او.

۲- سینه‌مالان: سینه‌خیز.

۳- شاعر از «ریختن گرد زعفران‌رنگ»، سرخی آفتاب، هنگام غروب را اراده کرده است.

۴- غَلط خوردن: گردش جسمی بر روی جسم دیگر به پهلو. شاعر در این بیت، تصویری را نشان می‌دهد که اسبان تیرخورده و زخمی در میدان نبرد با سوار خود به زمین می‌افتادند.



- ۸ لبِ شمشیرهایِ زندگی سوز  
 ۹ نهان می‌گشت رویِ روشنِ روز  
 ۱۰ در آن تاریک‌شب می‌گشت پنهان  
 ۱۱ دلِ خوارزم‌شَه، یک کَمحه لرزید  
 ۱۲ ز دستِ تُرک‌تازی‌هایِ ایام  
 ۱۳ اگر یک لحظه، امشب دیر جُنبد  
 ۱۴ به آتش‌هایِ تُرک و خونِ تازیک  
 ۱۵ به خونابِ شفق در دامنِ شب  
 ۱۶ در آن دریایِ خون در قرصِ خورشید  
 ۱۷ به پشتِ پردهٔ شب دید پنهان  
 ۱۸ اسیرِ دستِ غولانِ گشته فردا  
 ۱۹ به چشمش، ماده‌آهویی گذر کرد  
 ۲۰ پریشان‌حال، آهوبچّه‌ای چند  
 ۲۱ چه اندیشید آن دم، کس ندانست  
 ۲۲ چو آتش در سپاهِ دشمن افتاد  
 ۲۳ زبانِ نيزه‌اش در يادِ خوارزم  
 ۲۴ خَمِ تيغش به يادِ ابروی دوست  
 ۲۵ چو لختی در سپاهِ دشمنان ریخت  
 ۲۶ خروش از لشکرِ انبوه برخاست  
 سَران را بوسه‌ها بر فَرَق می‌زد  
 به زیرِ دامنِ شب در سیاهی  
 فروغِ خَرگه خوارزم‌شاهی  
 که دید آن آفتابِ بخت، خفته<sup>۱</sup>  
 به آبسکون، شَهی بی‌تخت، خفته<sup>۲</sup>  
 سپیده‌دم، جهان در خون نشیند  
 ز رودِ سَند تا جیحون نشیند<sup>۳</sup>  
 به خون‌آلوده، ایرانِ کهن دید  
 غروبِ آفتابِ خویشتن دید<sup>۴</sup>  
 زنی چون آفتابِ عالم‌افروز  
 چو مهر آید برون از پردهٔ روز  
 اسیر و خسته و افتان و خیزان  
 سویِ مادر، دوان در وی، گریزان  
 که مژگانش به خونِ دیده، تر شد  
 ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد  
 زبانِ آتشی در دشمن انداخت  
 به هر جنبش، سَری بر دامن انداخت  
 از آن شمشیرِ سوزان، آتشِ تیز  
 که از این آتشِ سوزنده، پرهیز!

۱- کَمحه: لحظه. // «آفتابِ بخت»، اضافهٔ تشبیهی است. «بخت» در روشنایی به «آفتاب»، مانند شده است که اینک هیچ نور و درخشندگی ندارد.

۲- تُرک‌تازی: غارتگری و هجوم ناگهانی. // آبسکون: شهر و جزیره‌ای بر ساحل طبرستان که گفته‌اند سلطان‌محمد خوارزم‌شاه بدانجا گریخت و هم در آنجا درگذشت. امروزه آن جزیره را آب فراگرفته است. دریای خزر را به مناسبت نام این جزیره، «دریای آبسکون» گویند.

۳- تازیک: تاجیک. نسل ایرانی و فارسی‌زبان.

۴- دریای خون: استعاره از سرخی غروب آفتاب.

- ۲۷ میانِ شامِ رستاخیز می‌گشت  
 ۲۸ در آن دریایِ خون در دشتِ تاریک  
 ۲۹ بدان شمشیرِ تیزِ عاقبت‌سوز  
 ۳۰ ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت  
 ۳۱ سرانجام آن دو بازوی هنرمند  
 ۳۲ چو آگه شد که دشمن، خیمه‌اش جُست  
 ۳۳ عنانِ بادپایِ خسته پیچید  
 ۳۴ دوید از خیمه، خورشیدی به صحرا  
 ۳۵ میانِ موج می‌رقصید در آب  
 ۳۶ به رودِ سَند می‌غلطید بر هم  
 ۳۷ خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف‌آلود  
 ۳۸ از این سَدِ روان در دیده‌شاه  
 ۳۹ نهاده دست بر گیسوی آن سَرو  
 ۴۰ بدو می‌گفت: «اگر زنجیر بودی  
 ۴۱ گَرت سنگین‌دلی، ای نرم‌دل آب!  
 ۴۲ بت‌رسِ آخر ز نفرین‌های ایام  
 ۴۳ ز رخسارش فرومی‌ریخت اشکی  
 ۴۴ در آن سیماب‌گون‌مواجِ لـرزان  
 ۴۵ اگر امشب، زنان و کودکان را  
 ۴۶ چو فردا جنگ بر کامم نگردید
- میانِ شامِ رستاخیز می‌گشت  
 به دنبالِ سَرِ چنگیز می‌گشت<sup>۱</sup>  
 در آن انبوه، کارِ مرگ می‌کرد<sup>۲</sup>  
 دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد  
 ز کُشتن، خسته شد؛ وز کار واماند  
 پشیمان شد که لختی نارواماند  
 چو برق و باد، زی خَرگاه آمد  
 که گفتندش سواران: «شاه آمد»<sup>۳</sup>  
 به رقصِ مرگ، اخترهای انبوه  
 ز امواجِ گران، کوه از پی کوه  
 دلِ شب می‌درید و پیش می‌رفت  
 ز هر موجی، هزاران نیش می‌رفت  
 بر این دریایِ غم، نَظاره می‌کرد  
 تو را شمشیرم امشب، پاره می‌کرد  
 رسید آنجا که بر من، راه بندی  
 که ره بر این زنِ چون ماه بندی  
 بنایِ زندگی بر آب می‌دید  
 خیالِ تازه‌ای در خواب می‌دید  
 ز بیمِ نامِ بَد در آب ریزم  
 توانم کز رهِ دریا گریزم

۱- دریای خون: استعاره از میدان جنگ.

۲- عاقبت‌سوز: برنده و کُشنده.

۳- خورشید: استعاره از همسر جلال‌الدین.

- ۴۷ به یاری خواهم از آن سوی دریا  
 ۴۸ دَمار از جانِ این غولان کَشم سخت  
 ۴۹ شبی آمد که می‌باید فدا کرد  
 ۵۰ به پیشِ دشمنانِ استاد و جنگید  
 ۵۱ در این اندیشه‌ها می‌سوخت چون شمع  
 ۵۲ به پیشِ پادشه افتاد بر خاک  
 ۵۳ پس آنکه کودکان را یک به یک خواست  
 ۵۴ به آب دیده اولِ دادشان غسل  
 ۵۵ بگیر ای موجِ سنگینِ کف‌آلود!  
 ۵۶ بخور، ای ازدهایِ زندگی‌خوار!  
 ۵۷ زنان چون کودکان در آب دیدند  
 ۵۸ وز آن دردِ گران، بی‌گفته شاه  
 ۵۹ شهنشه، لمح‌های بر آب‌ها دید  
 ۶۰ چه کرد از آن سپس، تاریخ داند  
 ۶۱ شبی را تا شبی بالشکری خُرد  
 ۶۲ چو لشکر، گرد بر گردش گرفتند  
 ۶۳ چو بگذشت از پسِ آن جنگِ دشوار  
 ۶۴ به فرزندان و یاران گفت جنگیز  
 ۶۵ بلی، آنان که از این پیش بودند  
 ۶۶ از آن، این داستان گفتم که امروز  
 ۶۷ به پاس هر و جب خاکی از این مُلک  
 ۶۸ ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک

(از «پس از یک سال»، اثر مهدی حمیدی شیرازی)

۱- مراد از «دریا»، رودخانهٔ سند است. // کمانگیر: کنایه از تیرانداز.

۲- دمار کشیدن: هلاک کردن. // غولان: استعاره از مغولان.

۳- ازدهای زندگی‌خوار: استعاره از رودخانهٔ سند.

۴- بادپا: کنایه از اسب جلال‌الدین.

## نکته:

چارپاره از قالب‌های شعر فارسی است که دارای چند بند؛ و هر بند آن، چهار مصراع دارد و مصراع‌های زوج آن، جداگانه با یکدیگر هم‌قافیه‌اند. چارپاره، قالبی است که در آن، تَغزَل، وصف، قصه، روایت و شکواییه و برخی دیگر از انواع شعر غنایی آمده است و از این نظر به قالب‌های کهن غزل، مثنوی و قطعه، شبیه است. چارپاره در شعر کهن فارسی، پیشینه‌ای ندارد. این قالب، برگرفته از شعر غربی است و در روزگار جنبش مشروطه‌خواهی (۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ ه. ق.) به شعر فارسی وارد شد و از آنجایی که قافیه‌ای آزادتر از غزل و قصیده داشت، به زودی قالب پرکاربرد شد. چارپاره را می‌توان قالبی میان شعر کهن و شعر آزاد نیمایی شمرد که حتی شاعران مخالف شعر نو نیز در آن، شعر سرودند. فریدون توکلی، پرویز ناتل خانلری، مجدالدین میرفخرایی (گلچین معانی)، نادر نادریپور، حسن هنرمندی، هوشنگ ابتهاج و فریدون مشیری از شاعران چارپاره‌سرای بودند.

## نگارش:

اگر «فعل» در جمله بدون وجود قرینه حذف گردد، نادرست است. مانند جمله زیر:

«تمام سخنرانان، مطالب خود را اظهار و قرار بر آن شد که متن سخنرانی آن‌ها چاپ و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.» که دو فعل «کردند» و «گردد» در ترکیب «اظهار کردند» و «چاپ گردد»، بدون قرینه حذف گردیده است.

## فکر بلبل

(حافظ شیرازی)

۱	فکر بلبل، همه آن است که گُل شد یارش	۱	گُل در اندیشه که چون عَشوه گُند در کارش <sup>۱</sup>
۲	دلربایی، همه آن نیست که عاشق بکشند	۲	خواجه، آن است که باشد غمِ خدمتگارش <sup>۲</sup>
۳	جای آن است که خون، موج زَند در دل لعل	۳	زین تَغابن که خَزَف می شکند بازارش <sup>۳</sup>
۴	بلبل از فیضِ گُل آموخت غَزَل، ورنه نبود	۴	این همه قول و غزل، تَعبیه در منقارش
۵	ای که در کوچه معشوقه ما می گذری!	۵	بر حَذر باش که سر می شکند دیوارش <sup>۴</sup>
۶	آن سفر کرده که صد قافله دل، همره اوست	۶	هر کجا هست، خدایا! به سلامت دارش
۷	صحبت عافیت گرچه خوش افتاد، ای دل!	۷	جانب عشق، عزیز است، فرومگذارش <sup>۵</sup>
۸	صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه	۸	به دو جامِ دگر، آشفته شود دَستارش <sup>۶</sup>
۹	دل حافظ که به دیدار تو، خوگر شده بود	۹	ناز پروده وصال است، مجو آزارش <sup>۷</sup>

نکته:

تشبیه، یکی از شیوه‌های بیان است که در شعر و نثر فارسی از آن، فراوان استفاده شده است. تشبیه در اصطلاح بیان به معنی کشف یا نشان دادن شباهت دو کس، دو چیز، یا دو امر متفاوت است که در صفت یا صفاتی، مشترک باشند. مانند «شبی چون چاه بیژن، تنگ و تاریک». در هر تشبیه، چهار رکن وجود دارد:

- ۱- گل شد یارش: گل، معشوق او شده است. // «شد» در معنی «شود» به کار رفته است. // عَشوه: حرکت چشم و ابرو و لب زیبارویان که با آن، دل عاشقان را می ربایند؛ ناز و غمزه. // چون عَشوه کند در کارش: چگونگی در کار او، ناز و عَشوه‌گری کند.
- ۲- دلربایی: دلبری و آشفته و شیدا کردن. // عاشق بکشند: عاشق را بی قرار کنند. // مصراع دوم، یک «ارسال المثل» است برای اثبات ادعای شاعر در مصراع اول.
- ۳- جای آن است: هنگام آن است؛ شایسته است. // لعل: استعاره از اشخاص بافضیلت و ارزشمند. // تَغابن: زیان دیدگی. // خَزَف: سفال؛ خرمهره. استعاره از ناهلان و مدعیان بی هنر. // می شکندش بازارش: بازارش را بی رونق می کند.
- ۴- بر حذر باش: دوری کن. // سر می شکند دیوارش: کنایه از پرخطر و دشوار بودن راه عشق است.
- ۵- جانب عشق، عزیز است: هم نشینی و مجاورت با عشق، بسیار گرامی است.
- ۶- صوفی سرخوش: صوفی سرمست؛ آن که در حال مستی، حال خوشی دارد و هنوز مست خراب نیست. // از این دست: به این صورت؛ این جور. // صوفیان، ابتدا کلاه یا عرق چین بر سر می گذاشتند و بعد دستار پارچه‌ای به دور آن می پیچیدند. (شرح غزل‌های حافظ، حسین علی هروی، ص ۱۱۶۲)
- ۷- خوگر: آموخته و مانوس. // ناز پرورد وصال: آن که در کنار و در سایه معشوق با ناز و تنعم پرورش یافته است. هجران ندیده.

- ۱- مُشَبَّه (مانندشده: شب) ۲- مُشَبَّه به (آنچه مُشَبَّه را به آن، مانند می‌کنند: چاه بیژن) ۳- اَدَاتِ تَشْبِیْه (چون)  
 ۴- وَجْهِ شَبَّه (صفت مشترک میان مُشَبَّه و مُشَبَّه به: تنگ و تاریک)

### نگارش:

«را»ی نشانهٔ مفعول در جمله‌ها باید بلافاصله بعد از مفعول نوشته شود و نباید میان «مفعول» و «را»، فاصله ایجاد کرد. نوشتن چنین جمله‌هایی، نادرست هستند: «دلیر مردان ارتش جمهوری اسلامی ایران، ارتفاع باباهادی که مدت هفت سال در دست نیروهای بعثی بود را به تصرف خود درآوردند.» یا «سرمربی تیم فوتبال، بازیکنانی که دیر، سر تمرین حاضر می‌شدند را جریمه کرد.»

### حکایت فتح

#### (قابوس نامه عنصرالمعالی)

و چنین شنودم که بدان روزگار که متوکل، خلیفه بود به بغداد، وی را بنده‌ای بود فتح نام، سخت نجیب و روزبه بود و همه هنرها و ادب‌ها آموخته بود؛ و متوکل، وی را به فرزندی پذیرفته بود و از فرزند، عزیزتر داشتی. این فتح را خواست که شنا<sup>۱</sup> کردن بیاموزد. ملاحان را آوردند و او را اندر دجله، شنا می‌آموختند. و این فتح، هنوز کودک بود و بر شنا کردن، دلیر نگشته بود؛ و اما چنان که عادت کودکان است، از خود نمودی<sup>۲</sup> که آموختم. یک روز تنها، بی‌اوستادان به شنا رفت و اندر آب جست و آب تیز همی آمد، فتح را بگردانید. فتح چون دانست که با آب، بسنده نیست، خود را با آب گذاشت و همی شد تا از دیدار مردمان، ناپدید گشت. چون لختی راه رفته بود به آب، بر کنار رود، سوراخ‌های آب خورده بود تا به سوراخی برسید آب خورده به روزگار، جهد کرد و دست بزد و خود را اندر آن سوراخ افکند و آنجا بنشست و گفت: «تا خدای تبارک و تعالی چه خواهد؟ بدین وقت باری جان بجهانیدم.»؛ و هفت روز آنجا بماند.

<sup>۱</sup> - شناو: شنا.

<sup>۲</sup> - از خود نمودی: نشان می‌داد، ادعا می‌کرد.

اول روز که خبر دادند متوکل را که فتح در آب جَست و غرقه شد، از تخت فرود آمد و در خاک نشست و ملّاحان را بخواند و گفت: «هرکه فتح را مُرده بیابد و بیارد، هزار دینارش بدهم.» و سوگند یاد کرد که تا آن وقت که وی را بدان حال که یابند، نیارند و نبینمش، طعام نخورم. ملّاحان در دجله اوفتادند، و غوطه همی خوردند و هر جای طلب همی کردند، تا سَرِ هفت روز به اَنفاق، ملّاحی بدین سوراخ رسید. فتح را دید. شاد گشت و گفت: «همین جا بنشین تا سُماری<sup>۱</sup> آرم.» و پیش متوکل آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! اگر فتح را زنده بیارم، مرا چه عطا بخشی؟» گفت: «پنج هزار دینار بدهم.» ملّاح گفت: «یافتمش زنده.» سُماری بُردند و وی را بیاوردند.

متوکل آنچه ملّاحان را پذیرفته بود، در وقت بفرمود دادن؛ وزیر را بفرمود که «در خزینه رو و از هرچه در خزینه من چیزی است، یک نیمه به درویشان ده.»  
 آنکه گفت: «نان و طعام آورید که وی گرسنه هفت روزه است.» فتح گفت: «یا امیرالمؤمنین! من سیرم.» متوکل گفت: «مگر از آب دجله سیری؟» فتح گفت: «نه، من این هفت روز، گرسنه نبودم که هر روز، بیست تا نان بر طَبقی نهاده، بر روی آب فرود آمدی، و من جهد کردم، و دو سه نان بگرفتمی، و زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نبشته بود: «محمد بن الحسین الاسکاف».

متوکل فرمود که «در شهر مُنادی کنید که آن مرد که نان در دجله می افگند، کیست؟ بیابند و بگویند که امیرالمؤمنین با او نیکویی خواهد کردن.» روز دیگر مردی بیامد و گفت: «مَنم آن کس.» متوکل گفت: «به چه نشان؟» مرد گفت: «بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نبشته بود: «محمد بن الحسین الاسکاف» گفتند او را: «این نشان، درست آمد؛ اما چند گاه است تا تو این نان در آب می افگنی؟» مرد گفت: «یک سال است.» گفت: «عَرَضِ تو از این چه بوده است؟» گفت: «شُئوده بودم که نیکی کن و به رود انداز که روزی بر دهد. به دست من، نیکی دیگر نبود؛ آنچه توانستم کردن، همی کردم تا خود چه بر دهد؟» متوکل گفت: «آنچه شنیدی، کردی و بدانچه کردی، ثَمَرَت یافتی.» وی را بر دَرِ بغداد، پنج دیه داد. مرد بر سرِ ملک رفت و محتشم

۱- سُماری: زورق، قایق.

گشت و هنوز فرزندانِ آن مرد مانده‌اند در بغداد؛ و به روزگارِ القائمِ بالله - که حج کردم و ایزد تعالی مرا توفیق داد زیارتِ خانهٔ خود - فرزندانِ این مرد را دیدم و این سخن از پیرانِ بغداد شنودم.

### آوازِ عاشقانه

(قیصر امین پور<sup>۱</sup>)

۱	آواز عاشقانهٔ ما در گلو شکست	۱	حق با سکوت بود، صدا در گلو شکست
۲	دیگر دلم، هوایِ سرودن نمی‌کند	۲	تنها بهانهٔ دلِ ما در گلو شکست
۳	سربسته ماند بغضِ گِره خورده در دلم	۳	آن گریه‌هایِ عُنْده‌گشا در گلو شکست
۴	ای داد! کس به داغِ دلِ باغ، دل نداد	۴	ای وای! هایِ هایِ عَزَا در گلو شکست
۵	آن روزهایِ خوب که دیدیم، خواب بود	۵	خوابم پَرید و خاطره‌ها در گلو شکست
۶	«بادا» مباد گشت و «مبادا» به باد رفت	۶	«آیا» ز یاد رفت و «چرا» در گلو شکست
۷	فرصت گذشت و حرف دلم، ناتمام ماند	۷	نفرین و آفرین و دعا در گلو شکست
۸	تا آمدم که با تو خداحافظی کنم	۸	بُغْضَم، امان نداد و خدا ... در گلو شکست

۱- قیصر امین پور در سال ۱۳۳۷ ه. ش. در کتوندِ دزفول به دنیا آمد. در آغاز به کارهای هنری، علاقه‌مند بود؛ ولی بعدها رشتهٔ ادبیات فارسی را تا درجهٔ دکتری ادامه داد. به او، «شاعرِ شعرِ شهادت» لقب داده‌اند. وی در قالب‌های متنوعِ شعر، طبع آزمایی کرده است و آثاری چون: «در کوچه‌های آفتاب»، «تنفس صبح»، «مثل چشمه، مثل رود»، «بی‌بال پریدن»، «طوفان در پراتنز»، «آینه‌های ناگهانی» را از خود بر جای گذاشته است. آواز عاشقانه از غزل‌های اوست.



### در نصیحت فرزند خود محمد نظامی

(لیلی و مجنون<sup>۱</sup> نظامی)

- |    |                           |    |                            |
|----|---------------------------|----|----------------------------|
| ۱  | بالغ نظر علوم کَوْنین     | ۱  | ای چارده ساله قُمره‌العین  |
| ۲  | چون گل به چمن حواله بودی  | ۲  | آن روز که هفت ساله بودی    |
| ۳  | چون سرو بر اوج سرکشیدی    | ۳  | و اکنون که به چارده رسیدی  |
| ۴  | وقت هنر است و سرفرازیست   | ۴  | غافل منشین نه وقت بازیست   |
| ۵  | تا به نگرند روزت از روز   | ۵  | دانش طلب و بزرگی آموز      |
| ۶  | نسل از شجر بزرگ خالی است  | ۶  | نام و نسبت به خردسالی است  |
| ۷  | فرزندی من نداردت سود      | ۷  | جایی که بزرگ بایدت بود     |
| ۸  | فرزند خصال خویشتن باش     | ۸  | چون شیر به خود سپه‌شکن باش |
| ۹  | با خلق خدا ادب نگه‌دار    | ۹  | دولت‌طلبی سبب نگه‌دار      |
| ۱۰ | از ترس خدا مباش خالی      | ۱۰ | آنجا که فسانه‌ای سگالی     |
| ۱۱ | کز کرده نباشدت خجالت      | ۱۱ | وان شغل طلب ز روی حالت     |
| ۱۲ | از پند پدر شوی برومند...  | ۱۲ | گر دل دهی ای پسر بدین پند  |
| ۱۳ | وان هر دو فقیه یا طیب است | ۱۳ | در ناف دو علم بوی طیب است  |
| ۱۴ | اما نه طیب آدمی کش        | ۱۴ | می‌باش طیب عیسوی هَش       |
| ۱۵ | اما نه فقیه حیلت آموز     | ۱۵ | می‌باش فقیه طاعت اندوز     |
| ۱۶ | پیش همه ارجمند گردی...    | ۱۶ | گر هر دو شوی بلند گردی     |
| ۱۷ | کان دانش را تمام دانی...  | ۱۷ | می‌کوش به هر ورق که خوانی  |
| ۱۸ | بی‌کار نمی‌توان نشستن     | ۱۸ | گفتن ز من از تو کار بستن   |

۱ - یکی از مثنوی‌های غنایی نظامی است که به نام شروان‌شاه، ابوالمظفر، اخستان‌بن منوچهر به نظم درآورده است. شاعر با وجود بیابانی و ریگ‌زاربودن فضای داستان، چنان اثری می‌آفریند که در ردیف بهترین افسانه‌های عشقی عالم درمی‌آید. اصل این داستان، عربی و موضوع آن، عشق مجنون و لیلی است. داستان پرورده نظامی با آنچه در عرب رواج داشته، تفاوت بسیار دارد. در میان مقلدان نظامی در لیلی و مجنون، «جامی»، «مکتبی شیرازی» و «هلالی جغتایی» از همه مشهورترند.

با این که سخن به لطف آب است	۱۹	کم گفتن هر سخن صواب است
آب ار چه همه زلال خیزد	۲۰	از خوردن پر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر	۲۱	تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد	۲۲	آن خشت بود که پر توان زد

## نکته:

استعاره، یکی از راهکارهای تصویرگری و ابزارهای مهم بیان ادبی است. استعاره، نوعی تشبیه است که در آن، تنها یکی از دو طرف تشبیه؛ یعنی، مُشَبَّه و مُشَبَّه‌بِه ذکر می‌شود و خواننده یا شنونده با وجود قرینه‌ای، پی می‌برد که تشبیهی صورت گرفته است. استعاره با توجه به ذکر یا عدم ذکر دو طرف تشبیه به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱- استعاره مصرّحه که فقط مُشَبَّه‌بِه ذکر می‌شود؛ ولی منظور گوینده، مُشَبَّه است. مانند جمله «سروش از غم خمید.» که منظور از «سرو»، قد بلند مانند سرو است. ۲- استعاره مکنیه که مُشَبَّه به همراه یکی از لوازم و مناسبت‌های مُشَبَّه‌بِه آورده می‌شود. مانند جمله «چنگال مرگ، او را به کام خود کشید.» در این عبارت، «مرگ» به «حیوانی درنده»، مانند شده است که «چنگال» از لوازم اوست و در جمله ذکر شد؛ ولی حیوان (= مُشَبَّه‌به) ذکر نشده است.

## نگارش:

حرف «ط» از حروف مخصوص زبان عربی است و به کار بردن آن در کلمه‌های فارسی، فرنگی، ترکی و ..... جایز نیست. پس بهتر است این واژه‌ها را به همین صورت بنویسیم: «اتاق»، «اتریش»، «اتو»، «امپراتور»، «باتری»، «توس»، «بلیت»، «تالار»، «تپانچه»، «تپیدن»، «توفان»، «غلتیدن»، «تهماسب».

## جوانمردی حاتم

(بوستان<sup>۱</sup> سعدی)

- |    |                               |    |  |
|----|-------------------------------|----|--|
| ۱  | ندانم که گفت این حکایت به من  | ۱  | که بوده است فرماندهی در یمن                  |
| ۲  | ز نام آوران، گوی دولت رُبود   | ۲  | که در گنج بخشی، نظیرش نبود <sup>۲</sup>      |
| ۳  | توان گفت او را سحابِ گرم      | ۳  | که دستش، چو باران فشانندی درم                |
| ۴  | کسی، نام حاتم بُردی برش       | ۴  | که سودا نرفتی از آن بر سرش <sup>۳</sup>      |
| ۵  | که چند از مقالات آن بادسَنج   | ۵  | که نه مُلک دارد، نه فرمان، نه گنج؟           |
| ۶  | شنیدم که جشنی مُلوکانه ساخت   | ۶  | چون چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت <sup>۴</sup> |
| ۷  | در ذکر حاتم، کسی باز کرد      | ۷  | دگر کس، ثنا گفتن آغاز کرد                    |
| ۸  | حسد، مرد را بر سر کینه داشت   | ۸  | یکی را به خون خواریش برگماشت                 |
| ۹  | که تا هست حاتم در ایام من     | ۹  | نخواهد به نیکی شدن نام من                    |
| ۱۰ | بلاجوی، راه بنی طی گرفت       | ۱۰ | به کُشتن، جوان مرد را پی گرفت <sup>۵</sup>   |
| ۱۱ | جوانی به ره پیشباز آمدش       | ۱۱ | کزو بوی اُسی فراز آمدش                       |
| ۱۲ | نکوروی و دانا و شیرین زبان    | ۱۲ | بر خویش بُرد آن شَبَش، میهمان                |
| ۱۳ | گرم کرد و غم خورد و پوزش نمود | ۱۳ | بداندیش را دل به نیکی ربود                   |
| ۱۴ | نهادش سحر، بوسه بر دست و پای  | ۱۴ | که نزدیک ما چند روزی پپای                    |
| ۱۵ | بگفتا: «نیارم شد اینجا مُقیم  | ۱۵ | که در پیش دارم مهمّی عظیم»                   |
| ۱۶ | بگفت: «ار نهی با من اندر میان | ۱۶ | چو یاران یکدل بکوشم به جان»                  |

۱ - «بوستان» یا «سعدی نامه»، سومین مثنوی از جهت اهمّیت و ارزش ادبی است که سعدی پس از بازگشت از سفر دور و دراز خود، آن را به نام ابوبکر بن سعد بن زنگی در سال ۶۵۵ ه. ق. سرود. زبان سعدی در بوستان در اوج شیوایی و رسایی است و مهم ترین ویژگی وی در بوستان، ایجاز است. شاعر توانسته در کمترین کلمات، بیشترین معنا را بگنجانند و به ذهن خواننده انتقال دهد. بوستان، هموزن شاهنامه فردوسی و در ده باب تنظیم شده است. سعدی، مطالب این منظومه را با حکایت‌ها و تمثیل‌های شیرین می‌آمیزد و از وقایع سفر دراز خود، شواهدی ذکر می‌کند.

۲- گوی ربودن: کنایه از سبقت گرفتن و پیشی نمودن.

۳- معنی بیت: اتفاق نمی‌افتد که نام حاتم، نزد او برده شود و او از آن به خشم نیاید.

۴- در واژه «نواخت»، آرایه استخدام دیده می‌شود.

۵- بلاجوی: مراد، همان مأموری است که به دنبال حاتم رفته بود. // طی: نام قبیله حاتم طایی. // پی گرفت: دنبال کرد.

- ۱۷ به من دار گفت: «ای جوان‌مرد! گوش  
 ۱۸ درین بوم، حاتم شناسی مگر  
 ۱۹ سرش، پادشاهِ یمن خواسته است  
 ۲۰ گرم ره نمایی بدانجا که اوست  
 ۲۱ بخندید برنا که حاتم، منم  
 ۲۲ مبادا که چون صبح گردد پدید  
 ۲۳ چو حاتم به آزادگی سر نهاد  
 ۲۴ به خاک اندر افتاد و بر پای جست  
 ۲۵ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد  
 ۲۶ که گر من گلی بر وجودت زتم  
 ۲۷ دو چشمش ببوسید و در بر گرفت  
 ۲۸ ملک در میان دو ابروی مرد  
 ۲۹ بگفتا: «بی‌تا چه داری خیر  
 ۳۰ مگر بر تو نام‌آوری حمله کرد  
 ۳۱ جوان‌مرد شاطر، زمین بوسه داد  
 ۳۲ بدو گفت ک: «ای شاه باداد و هوش!  
 ۳۳ که دریافتم حاتم نامجوی  
 ۳۴ جوان‌مرد و صاحب‌خرد دیدمش  
 ۳۵ مرا بار لطفش، دوتا کرد پشت  
 ۳۶ بگفت آنچه دید از گرم‌های وی
- که دانم جوان‌مرد را پرده‌پوش  
 که فرخنده‌رای است و نیکوسیر  
 ندانم چه کین در میان خاسته است؟  
 همین چشم دارم ز لطف تو، دوست  
 سر اینک جدا کن به تیغ از تنم  
 گزندت رسد، یا شوی ناامید  
 جوان را برآمد خروش از نهاد  
 گهش دیده بوسید و گه پا و دست  
 چو بیچارگان دست بر کش نهاد<sup>۱</sup>  
 به نزدیک مردان نه مردم، زتم  
 وز آنجا، طریقِ یمن درگرفت  
 بدانست حالی که کاری نکرد<sup>۲</sup>  
 چرا سر نبستی به فتراک بر؟  
 نیاوردی از ضعف، تاب نبرد  
 ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد<sup>۳</sup>  
 از این در سخن‌های حاتم نیش  
 هنرمند و خوش‌منظر و خوب‌روی<sup>۴</sup>  
 به مردانگی، فوق خود دیدمش  
 به شمشیر احسان و فضلَم بگشت<sup>۵</sup>  
 شهنشاه، ثنا گفت بر آل طی

۱- ترکش: جعبه یا کیسه‌ای که تیرهای کمان را در آن می‌گذاشته‌اند.

۲- معنی بیت: در پیشانی مأمور خواند که کاری نکرد.

۳- شاطر: چالاک. // تمکین نهاد: احترام کرد.

۴- خوش‌منظر: نیک‌سیما.

۵- بار لطف: اضافه تشبیهی است. // پشت، دوتا کردن: پشت را خم کردن؛ یعنی: بار سنگین لطف و محبت او، پشت مرا خم کرد.

## نکته:

«استخدام» در لغت به معنی «خدمت خواستن» و در اصطلاح بدیع، آوردن کلمه‌ای است که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و به سبب وجود کلمات دیگر در جمله، هر دو معنی را برساند. مانند این بیت سعدی:

«شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت      چو چنگ اندر آن بزم، خالقش نواخت»

که فعل «نواختن» هم به معنی «ساز زدن» است؛ زیرا همراه چنگ آمده و هم به معنی «لطف کردن»؛ زیرا با «خلق» آمده است.

نوع دیگر استخدام، آن است که با وجود کلمه‌ای دو معنایی در جمله، واژه‌ای با ضمیری آورده شود که خواننده را به معنی دیگر، هدایت کند. مانند این بیت از گلستان سعدی:

امید هست که روی ملال درنکشد      علی‌الخصوص که دیباچه همایونش  
به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

در بیت نخست، «گلستان» به معنی گلزار آمده است؛ اما ضمیر پیوسته «ش» در «همایونش» در بیت دوم، قرینه‌ای است که شاعر معنی «کتاب گلستان» را از آن اراده کرده است. فرق استخدام با ایهام، آن است که در ایهام با در نظر گرفتن یکی از دو معنی، جمله، معنی مطلوب می‌یابد؛ در حالی که در استخدام، هر دو معنی را باید در نظر گرفت.

## نگارش:

«هر از گاه»، ترکیبی است مجعول و نوظهور به جای «گاه، گاهی، گاهگاه و گاهگاهی» و در صورتی که کلماتی با سابقه دو هزار ساله و ساختمانی درست در زبان فارسی وجود دارد، به وجود کلماتی نازیبا و نادرست، مانند «هر از گاه»، نیازی نیست.

## شیر بی دم و سر

## (مثنوی مولوی)

- این حکایت بشنو از صاحب‌بیاں ۱ در طریق و عادت قزوینیان  
 بر تن و دست و کتف‌ها بی‌گزند ۲ از سر سوزن، کبودی‌ها زنند<sup>۱</sup>  
 سوی دلاکی بشد قزوینی‌ای ۳ که کبودم زن، بکن شیرینی‌ای  
 گفت: «چه نقشت زخم؟ ای پهلوان!» ۴ گفت: «برزن صورت شیر ژیان»  
 گفت: «بر چه موضعت، صورت زخم؟» ۵ گفت: «بر شانۀ گهم زن آن رقم»  
 چون که او سوزن فروبردن گرفت ۶ درد آن در شانۀ گه، مسکن گرفت  
 پهلوان در ناله آمد ک: «ای سنی!» ۷ مر مرا کشتی؛ چه صورت می‌زنی؟<sup>۲</sup>  
 گفت: «آخر شیر فرمودی مرا» ۸ گفت: «از چه عضو کردی ابتدا؟»  
 گفت: «از دم‌گاه آغازیده‌ام» ۹ گفت: «دم بگذار ای دو دیده‌ام»  
 شیر بی دم باش گو، ای شیرساز! ۱۰ که دلم، سستی گرفت از زخم گاز  
 جانب دیگر گرفت آن شخص، زخم ۱۱ بی‌محابا، بی‌مواسا، بی زرحم  
 بانگ زد او ک: «این، چه اندام است ازو؟» ۱۲ گفت: «این، گوش است، ای مرد نکو!»  
 گفت: «تا گوشش نباشد، ای حکیم!» ۱۳ گوش را بگذار و کوته کن گلیم<sup>۳</sup>  
 جانب دیگر، خلیش آغاز کرد ۱۴ باز قزوینی فغان را ساز کرد<sup>۴</sup>  
 ک «این سوم جانب چه اندام است نیز؟» ۱۵ گفت: «این است اشکم شیر، ای عزیز!»  
 گفت: «تا اشکم نباشد شیر را ۱۶ خود چه اشکم باید این ادبیر را»<sup>۵</sup>  
 خیره شد دلاک و بس حیران بماند ۱۷ تا به دیر، انگشت در دندان بماند  
 بر زمین زد سوزن آن دم، اوستاد ۱۸ گفت: «در عالم، کسی را این فتاد؟»

<sup>۱</sup> - کبودی زدن: خال کوبیدن..

<sup>۲</sup> - سنی: بلندمرتبه، عالی‌رتبه

<sup>۳</sup> - کوته کن گلیم: مثل است؛ یعنی، قصه را کوتاه کن و کار را مختصر گیر.

<sup>۴</sup> - خلیش: اسم مصدر از «خلیدن» به معنی فروبردن سوزن و آمثال آن در چیزی.

<sup>۵</sup> - ادبیر: تبدیلی است از کلمه «ادبار» که به صورت مُعال در فارسی به معنی «مُدبِر و بلدبخت» در مورد تحقیر و تَنفَر به کار می‌رود.

شیر بی دم و سر و اشکم که دید؟ ۱۹ این چنین شیری خدا خود نافرید  
چون ندادی طاقت سوزن زدن ۲۰ از چنین شیرِ ژیان رو دم مزن

نکته:

تمثیل، قصه یا داستانی است که پشت معنای لفظی یا ظاهری آن، معنای مشخص دومی، پنهان باشد که خواننده باید به مقصود اصلی گوینده که همان معنای ثانوی یا روح تمثیل است، راه یابد. استفاده از تمثیل به عنوان یکی از راه‌های بیان افکار و احساسات، نزد انسان، چنان معمول و با سابقه است که می‌توان آن را عمومی و جهانی تلقی کرد. تمثیل، همواره در بردارنده نکته یا آموزه تعلیمی است که می‌تواند فکر یا پیامی اخلاقی، عرفانی، دینی، فلسفی، اجتماعی یا سیاسی باشد. گوینده تمثیل، گاهی غرض اصلی خود را در پایان تمثیل بیان می‌کند و گاه دریافت آن را به عهده مخاطب یا خواننده وامی‌گذارد.

## اخلاق ناصری

(خواجه نصیر توسی<sup>۱</sup>)

### آداب طعام خوردن

اول، دست و دهن و بینی پاک کند، آنگاه به کنارِ خوان حاضر آید، و چون بر مانده بنشیند به طعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود، و دست و جامه آلوده نکند، و دهن، فَرَاخ باز نکند، و لقمه بزرگ نکند، و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد؛ بلکه اعتدال نگاه دارد، و انگشت نلید، و به الوانِ طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند، و اگر بهترین طعام، اندک بود، بدان و لَع نَنماید، و آن را بر دیگران ایثار کند، و دُسومت<sup>۲</sup> بر انگشت بنگذارد، و نان

۱ - از دانشمندان بزرگ قرن هفتم هجری در سال ۵۹۷ ه. ق. در توس به دنیا آمد و تحت تربیت پدر با علوم دینی آشنا شد. در اوضاع آشفته هجوم مغولان به قلعه اسماعیلیه پناه برد و کتاب «طهارة الاعراق» ابوعلی مسکویه را به فارسی ترجمه کرد و آن را «اخلاق ناصری» نامید. وی در سال ۶۵۷ ه. ق. از طرف هلاکو، مأمور ساختن رصدخانه مراغه شد. خواجه، کتابخانه بزرگی نیز در مراغه فراهم آورد که متجاوز از چهارصد هزار جلد کتاب داشت. وی به سبب تقرب به هلاکو، جان بسیاری از علمای آن روزگار را از مرگ نجات داد. در آخرین سفرش در سال ۶۷۲ ه. ق. به بغداد بیمار شد و همانجا درگذشت. بزرگان بغداد، پیکر وی را در کاظمین به خاک سپردند. برخی از آثار وی چنین است. ۱- «سی فصل» در تقویم. ۲- «تجرید العقاید» در کلام شیعه. ۳- «اساس الاقتباس» در منطق به فارسی. ۴- «اخلاق ناصری» به فارسی در حکمت عملی. ۵- «عروض فارسی» یا «معیار الاشعار».

۲ - دُسومت: چربی.

و نمک، تر نکند، و در کسی که با او مؤاکله کند، ننگرد، و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد، و آنچه به دهن برَد، مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهد، و اگر در لقمه، استخوان بود، چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد.

و آنچه از دیگری مُنْفَر<sup>۱</sup> یابد، ارتکاب نکند، و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیّت طعام او تناول کند، از آن، مُتَنَفَّر نشود، و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند. و پیش از دیگران به مدّتی دست بازنگیرد، بل اگر سیر شده باشد، تعلّی می‌آرد تا دیگران نیز فارغ شوند، و اگر آن جماعت دست بازگیرند او نیز دست بازگیرد، اگرچه گرسنه بود، مگر در خانه خود یا به موضعی که بیگانگان نباشند، و اگر در میان طعام به آب حاجت افتاد، به نهیب نخورد، و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد؛ و چون خلال کند، با طَرَفی شود و آنچه به زبان از دندان جدا شود، فروبرد، و آنچه به خلال بیرون کند، به موضعی افکند که مردم نفرت نگیرد؛ و اگر در میان جمعی بود، در خلال کردن توقّف کند؛ و چون دست شوید، در پاک کردن انگشتان و اصول ناخُتان، جهدِ بلیغ نماید و هم‌چنین در تَنْقِیه<sup>۲</sup> لب و دهن و دندان‌ها؛ و قرقره نکند، و آب دهن در تَشْت نیفکند، و چون آب از دهن بریزد، به دست بشوید؛ و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران؛ و اگر پیش از طعام دست شویند، شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن.

### آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هرکه حکایتی یا روایتی کند و او بر آن، واقف باشد، وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس، آن سخن به اتمام رساند. و چیزی را که از غیر او پرسند، جواب نگوید. و اگر سؤال از جماعتی کنند که او، داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت ننماید.<sup>۳</sup> و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهتر جوابی از آن، قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید بر وجهی که در مُتَقَدِّم

۱- مُنْفَر: رمانده. نفرت داشتن.

۲- تَنْقِیه: پاک و پاکیزه کردن، لاروب کردن.

۳- سبقت ننماید: پیشدستی نکند.



طَعْن نکند. و در محاوراتی که در حضور او، میان دو کس رَوَد، خوض ننماید<sup>۱</sup> و اگر از او پوشیده دارند، اِسْتِرَاقِ سَمَع نکند و تا او را در آن مشارکت ندهند، مداخلت نکند. و با مهتران، سخن به کنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته؛ بلکه اعتدال نگاه می‌دارد. و اگر در سخن او، معنی غامض<sup>۲</sup> افتد، در بیان آن به مثال‌های واضح جَهد کند و اَلَا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامُسْتَعْمَل به کار ندارد. و سخنی که با او تقریر می‌کنند، تا تمام نشود، به جواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند، در نطق نیارد. و سخن، مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود. و قَلَق<sup>۳</sup> و ضُجْرَت<sup>۴</sup> ننماید و فُحْش و شَتْم بر لفظ نگیرد. و اگر به عبارت از چیزی فاحش مُضَطَّر گردد، بر سبیل تعریض<sup>۵</sup> کنایت کند از آن؛ و مَزَاح مُنْكَر نکند. و در هر مجلسی، سخن، مناسب آن مجلس گوید. و در آننای سخن به دست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر حدیثی که اقتضای اشارتی لطیف کند. آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا نماید. و در راست و دروغ با اهل مجلس، خلاف و لجاج نُوْرَزَد خاصه با مهتران و سَفِیْهَان. و کسی که الحاح با او مفید نَبُود، بر او الحاح نکند. و اگر در مناظره و محاورت، طرف خَصْم را رُجْحَان یابد، انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا تواند، احتراز کند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند، نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد. و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را به قُبْح مُحَاکَاَت نکند<sup>۶</sup> و سخن‌های موحش نگوید. و چون در پیش مهتری رَوَد، ابتدا به سخنی کند که به فال ستوده دارند. و از غیبت و نَمَامی و بُهْتَان و دروغ گفتن تَجَنَّب کند چنان که به هیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره<sup>۷</sup> باشد. و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بُوَد. از

۲- خوض نمودن: دَقَّت کردن.

۳- غامض: دشوار و پوشیده و دور از ذهن.

۴- قَلَق: اضطراب و ناآرامی و بی‌تابی.

۵- ضجرت: دل‌تنگی.

۶- تعریض: سخن به کنایه گفتن.

۷- محاکات کردن: بازگویی کردن به کردار یا گفتار؛ تقلید نمودن.

۸- کاره: ناپسند و ناخوش دارنده.

حکیمی پرسیدند که: «چرا استماع تو از نطق تو، زیادت است؟» گفت: «زیرا که مرا دو گوش دادند و یک زبان؛ یعنی، دوچندان که می‌گویی، می‌شنو.»

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگویی      چیزی که نپرسند تو از پیش مگویی  
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز      یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگویی

### گرگِ خنیاگردوست

(مرزبان‌نامه، اثر سعدالدین وراوینی)

ملک‌زاده گفت: «شنیدم که وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت. روزی در حوالی شکارگاهی که حوالتگاه رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند طلب می‌انداخت، تا باشد که صیدی در کمند افکند. میسر نگشت. آن روز، شبانی به نزدیک موطن او، گوسفند گله می‌چرانید. گرگ از دور نظاره می‌کرد؛ چنان که گرگ، گلوی گوسفند گیرد، غصه حمایت شبان، گلوی گرگ گرفته بود و از گله به جز گرد، نصیب دیده خود نمی‌یافت. دندان نیاز می‌آفشرد و می‌گفت:

«زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال      من، تشنه؛ و پیش من، روان، آب زلال؟»

شبانگاه که شبان، گله را از دشت، سوی خانه راند، بزغاله‌ای باز پس ماند. گرگ را چشم بر بزغاله افتاد. پنداشت که غزاله مرغزار گردون<sup>۱</sup> بر فتراک مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد. بزغاله چون خود را در آنیاب<sup>۲</sup> نوایب اسیر یافت، دانست که وجه خلاص جز به لطف احوال نتوان اندیشید. در حال گرگ را به قدم تجاسر<sup>۳</sup> استقبال کرد «و مکرها لأبطلا»<sup>۴</sup> در پیش رفت و گفت: «مرا، شبان به نزدیک تو فرستاد و می‌گوید که امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما، عادت گرگ‌ریایی خود به جای گذاشتی. اینک ثمره آن نیکوسیرتی و

<sup>۱</sup> - غزاله مرغزار گردون: استعاره از خورشید.

<sup>۲</sup> - آنیاب: دندان‌های پیشین.

<sup>۳</sup> - تجاسر: دلیری و گستاخی و جسارت کردن.

<sup>۴</sup> - و مکرها... ناگزیر نه دلبروار

نیک‌سگالی و آزرمی که ما را داشتی، مرا «کَلْحَمِ عَلٰی وَ صَمِّ مَهْيَا وَ مَهْنَا» پیش چشمِ مرادِ تو نهاد و فرمود که من سازِ غنا برکشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزّت<sup>۲</sup> و نشاط آن به وقت خوردن من غذایی که بکار بری، ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جَوَالِ عشوه بزغاله رفت و کفتاروار، بسته گفتارِ او شد؛ فرمود که چنان کند. بزغاله در پرده دردِ واقعه<sup>۳</sup> و سوزِ حادثه، ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار به گوشِ شبان افتاد. چوبدستی محکم برگرفت، چون باد بر گرگ دوید و آتش در خرمنِ تمنای او زد. گرگ از آن جایگه به گوشه‌ای گریخت و «خائِباً خاسراً»<sup>۴</sup> سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه امهالِ جاهلانه و امهالِ کاهلانه بود که من ورزیدم.

نای و چنگی که گربگان دارند موش را خود به رقص نگذارند  
 من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزرگ گیرد<sup>۵</sup> تا به دمدمه چنین لافی و افسون چنین گزافی،  
 عنانِ نهمت از دست من فروگرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه‌ای  
 بیافتی به لهنه‌ای<sup>۶</sup> فرازرسیدی، او را مطربان خوش زخمه و مغنیان غزل‌سرای از کجا بودندی که  
 پیش او، آلحانِ خوش سُرآیدندی و بر سرِ خوان، غزل‌های خسروانه زدندی؟»

### نگارش:

حرف اضافه «به» همیشه جدا از متمم خود نوشته می‌شود؛ مانند «به دانشکده رفتم».  
 هرگاه حرف «به» با کلمه بعد از خود، صفت بسازد، به کلمه بعدی می‌چسبد؛ مانند «بنام: مشهور»،  
 «بهوش: هوشمند»، «بخرد: خردمند»، «بنیرو: نیرومند»، «بجد: جدی».

۱ - کَلْحَمِ ...: مانند پاره گوشتی (آرام و بی‌جنبش) بر تخته قصاب، آماده و گوارا.

۲ - هزّت: شادمانی و خوشدلی و نشاط.

۳ - پرده درد واقعه: با نغمه‌ای که نمودارِ رنج آن مصیبت بود.

۴ - خائِباً خاسراً: ناامید و زیانکار.

۵ - بزرگ گرفتن: کنایه از گول پنداشتن و به بازی و هزل گرفتن؛ فریب دادن.

۶ - در شیشه کردن: گرفتار و زندانی کردن؛ گویا در روزگار قدیم، جادوگران با خواندنِ افسون و ورد بر دیوانگان و دیوزدگان و دمیدن در شیشه و بستن در آن برای آرامشِ دلِ اینگونه بیماران می‌گفتند: «دیو تو را گرفتم و در شیشه کردم تا بیش به تو آزار نرساند».

۷ - لهنه: ناشناختن؛ خورش اندک.

هرگاه در آغاز برخی ترکیب‌های عربی رایج در زبان فارسی درآید یا بر سر کلمه‌هایی بیاید که آغاز آن‌ها «ال» باشد، چسبیده نوشته می‌شود؛ مانند «بلا تکلیف»، «بلا فاصله»، «بلا معارض»، «مابازا»، «برای العین»، «بالقوه»، «بالطبع»، «بالاخره»، «بالعکس».

هرگاه حرف «به» میان دو کلمه تکراری قرار گیرد، جدا نوشته می‌شود؛ مانند «رو به رو»، «جا به جا»، «دم به دم»، «در به در»، «لحظه به لحظه»

## دهقان توس

### (چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی<sup>۱</sup>)

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین<sup>۲</sup> توس بود. از دیهی که آن دیه را «باز» خوانند و از ناحیت طبران است. بزرگ دیهی است و از وی، هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه، شوکتی تمام داشت؛ چنان که به دخل آن ضیاع از امثال خود، بی‌نیاز بود و از عقب، یک دختر پیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همه امید او، آن بود که از صله آن کتاب، جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب، مشغول شد که آن کتاب تمام کرد؛ و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین بُرد و در عذوبت به ماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه، دختر شاه کابل، پیوستگی خواست کرد؟

۱- «چهارمقاله» یا «مجمع النوادر»، کتابی است در بیان شرایط چهار طبقه از ندمای سلاطین؛ یعنی، دبیران، شاعران، مُنجمان و طبیبان. نویسنده در مقدمه هر مقاله با انشایی روان و آراسته، شرایط و مقدمات صاحب فن را ذکر می‌کند. بین حکایات این کتاب، مطالبی تاریخی درج شده است که در هیچ کتاب دیگری نمی‌توان یافت و همین امر بر اهمیت آن افزوده است. مؤلف کتاب، احمد بن عمر بن نظامی سمرقندی معروف به «نظامی عروضی» از نظر شاعری، پایه‌ای ندارد؛ ولی در نثر از استادان مسلم زبان فارسی است. نظامی عروضی در اواسط قرن ششم هجری قمری درگذشته است.

۲- دهاقین: ج دهقان. مُعَرَّب «دهگان» (ده + گان: پسوند نسبت) منسوب به «ده»، مالک ده؛ دهقانان در زمان گذشته به کسانی گفته می‌شدند که در بین عامه مردم، روی‌شناس و دارای آب و ملک و حافظ فرهنگ قوم آریایی بودند و آنان، مراعات مردم را مانند قاضی حل و فصل می‌کردند و دفاع کردن از ولایتی که در آن می‌زیستند، بر عهده آنان بود. (مقاله استاد مجتبی مینوی، مجله سیمرخ، شماره ۱، اسفند ۱۳۵۱)

یکی نامه فرمود نزدیکِ سام	۱	سراسر درود و نُویسد و خُرام <sup>۱</sup>
نخست از جهان آفرین، یاد کرد	۲	که هم داد فرمود و هم داد کرد
و زو باد بر سام نیرَم، درود	۳	خداوند شمشیر و کویال و خُود
چماننده چرمه، هنگام گرد	۴	چراننده کرس اندر نبرد <sup>۲</sup>
فزاینده باد آوردگواه	۵	فشاننده خون ز ابر سیاه <sup>۳</sup>
به مردی، هنر در هنر ساخته	۶	سَرش از هنر، گردن افراخته <sup>۴</sup>

من در عَجَم، سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی، شاهنامه تمام کرد، نَسَاحِ او، علی دیلم بود؛ و راوی<sup>۵</sup>، اَبودُلْف؛ و وُشکَرده<sup>۶</sup>، حیی قُتیبِه که عاملِ توس بود و به جای فردوسی، آيادی داشت.

حیی قُتیبِه، عاملِ توس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرونهاد، لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه، علی دیلم در هفت مُجلد نِشت و فردوسی، بُودُلْف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین؛ و به پایمردی خواجه بزرگ، احمد حَسَن کاتب عَرَضه کرد و قبول افتاد. و سلطان محمود از خواجه، مَنّت‌ها داشت؛ اَمّا خواجه بزرگ<sup>۷</sup>، مُنازَعان داشت که پیوسته، خاکِ تَخْلِیط در قَدَحِ جاهِ او همی انداختند.<sup>۸</sup> محمودبا آن جماعت، تدبیر کرد که «فردوسی را چه دهیم؟» گفتند: «پنجاه هزار درم؛ و این

۱- نُوید: بشارت و مُزدگانی. // خُرام: دعوت به میهمانی.

۲- چماننده: به ناز و سرکشی راه بردن. // چرمه: اسب سفید. معنی بیت: سام، کسی است که اسبش را هنگام گرد برانگیختن در میدان جنگ به حرکت درمی آورد و از کشتگان به کرس‌ها غذا می‌دهد.

۳- باد: غرور و نخوت، خودبینی و اُبُهت. معنی مصراع: وی، بادِ غرور و خودبینی را در میدان جنگ می‌افزاید.

۴- هنر: آداب نبرد و میدان‌داری.

۵- راوی: خواننده و ناقل اشعار گویندگان.

۶- وُشکَرده: کارپرداز و پیشکارِ چالاک و صاحب‌تجربه و صاحب‌قوت. کسی که در کارها، تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت‌اندیشی، شروع در کاری کند.

۷- خواجه بزرگ: مراد احمد بن حسن میمندی است.

۸- معنی عبارت: احمد حسن، مخالفانی داشت که همیشه در پی آن بودند تا روابط وی و محمود را تیره کنند و وی را از مقامش براندازند.

خود بسیار باشد که او، مردی رافضی<sup>۱</sup> است و معتزلی مذهب؛ و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که گفت:

به بینندگان، آفریننده را  
نبینی، مرتجان دو بیننده را<sup>۲</sup>  
و بر رَفَضِ او، این بیت‌ها، دلیل است که او گفت:

- |                                |    |   |
|--------------------------------|----|---|
| تو را دانش و دین ره‌اند دُرُست | ۱  | دَرِ رَسْتگاری بَبَیْأَدْتُ جُسْت             |
| وگر دل نخواستی که باشد نژند    | ۲  | نخواستی که دایم بُوِی مُسْتَمَد، <sup>۳</sup> |
| به گفتار پیغمبَرَت، راه جوی    | ۳  | دل از تیرگی‌ها بدین آب شُوی <sup>۴</sup>      |
| مَنْم بنده اهل بیت نبی         | ۴  | سِتاینده خَاکِ پَایِ وَصی                     |
| حکیم، این جهان را چو دریا نهاد | ۵  | برانگیخته موج از او، تندباد                   |
| چو هفتاد کشتی بر او ساخته      | ۶  | همه بادبان‌ها برافراخته <sup>۵</sup>          |
| یکی پهن کشتی بسان عروس         | ۷  | بیاراسته هم‌چو چشم خروس <sup>۶</sup>          |
| محمّد بدو اندرون با علی        | ۸  | همان اهل بیت نبی و ولی                        |
| خردمند کز دور دریا بدید        | ۹  | کرانه نه پیدا، و بُن ناپدید                   |
| بدانست کاو موج خواهد زدن       | ۱۰ | کس از غرق بیرون نخواهد شدن                    |
| به دل گفت اگر با نبی و وصی     | ۱۱ | شَوم غرقه، دارم دو یارِ وَصی                  |

<sup>۱</sup> - رافضی: منسوب به گروهی که از لشکر زید بن علی که او را ترک کردند. در اصطلاح فرقه سنی، هر شیعه، رافضی است؛ چه، ایمان به سه نفر از خلفای راشدین را ترک کرده است.

<sup>۲</sup> - «بیننده» در هر دو مصراع، کنایه از «چشم» است. برخی از فرقه‌های اسلامی از جمله اشاعره می‌پندارند که در آخرت، آفریننده را خواهند دید و این مسأله رؤیت از جمله مسأله‌ای است که میدان مشاجره اشعریان و معتزله شده است. معتزله، مُنکر رؤیت‌اند. شیعه نیز بر همین عقیده است.

<sup>۳</sup> - اندوهگین و پژمان.

<sup>۴</sup> - آب: استعاره مصرّحه از سخنان روشن و روان پیامبر.

<sup>۵</sup> - هفتاد کشتی: اشاره دارد به حدیث «سَتَفِرَّقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ مِلَّةً، كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً» که این حدیث به «حدیث تفرقه» نیز مشهور است. مراد از هفتاد کشتی، فرقه‌های مختلفی هستند که برای رسیدن به حقیقت تلاش می‌کنند.

<sup>۶</sup> - کشتی: اشاره دارد به حدیث «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ. مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.» // چشم خروس: دانه‌ای است سرخ‌رنگ، شبیه چشم خروس و خال سیاهی در میان دارد. در پندارشناسی شاهنامه، نمود و نشانه زیبایی است.

- همانا که باشد مرا دستگیر ۱۲ خداوند تاج و کوا و سَریر  
 خداوند جوی می و آنگبین ۱۳ همان چشمه شیر و ماء معین<sup>۱</sup>  
 خداوند جوی می و آنگبین ۱۴ همان چشمه شیر و ماء معین<sup>۲</sup>  
 اگر چشم داری به دیگر سَرای ۱۵ به نزد نبی و علی گیر جای  
 گرت زین بد آید، گناه من است ۱۶ چنین است و این، دین و راه من است  
 بر این زادم و هم بر این بگذرم ۱۷ چنان دان که خاک پی حیدرم  
 هر آن کس که در جانش، بَغضِ علی است ۱۸ از او زارتر در جهان، زار کیست؟  
 نگر تا نداری به بازی جهان ۱۹ نه برگردی از نیکپی هم‌رهان  
 نگویی به هر جا چو آید به کار ۲۰ نکویی گزین؛ وز بدی، شرم دار  
 همه نیکیت باید آغاز کرد ۲۱ چو با نیکنامان بوی هم‌نورد

و سلطان محمود، مردی متعصب بود. در او، این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. به غایت، رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد. فُقَاعی<sup>۳</sup> بخورد و آن سیم، میان حمّامی و فُقَاعی، قسم نمود. سیاست محمود دانست. به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل وراق، پدر آزرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او، متواری بود تا طالبان محمود به توس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی، ایمن شد، از هری، روی به توس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان، پادشاه، او بود؛ و آن، خاندانی است بزرگ. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد.

۱ - آنگبین: غسل // ماء معین: آب روان پاکیزه // بیت، یادآور آیه ۱۵ از سوره محمد است: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ. فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى...» مثل بهشت، همان است که به پرهیزگاران وعده داده شده است که در آن، نهرهایی از آب صاف و خالص بی‌بو؛ و نهرهایی از شیر که طعم آن، دگرگون نمی‌شود؛ و نهرهایی از شرابِ طهور که مایه لذت نوشندگان است؛ و نهرهایی از غسلِ مُصَفًّى... وجود دارد.

۲ - آنگبین: غسل // ماء معین: آب روان پاکیزه // بیت، یادآور آیه ۱۵ از سوره محمد است: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ. فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى...» مثل بهشت، همان است که به پرهیزگاران وعده داده شده است که در آن، نهرهایی از آب صاف و خالص بی‌بو؛ و نهرهایی از شیر که طعم آن، دگرگون نمی‌شود؛ و نهرهایی از شرابِ طهور که مایه لذت نوشندگان است؛ و نهرهایی از غسلِ مُصَفًّى... وجود دارد.

۳ - فُقَاع: شرابی که از جو و مویز و غیر آن سازند.

پس محمود را هجا کرد در دیباچه، بیتی صد. و بر شهریار خواند و گفت: «من، این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب، همه اخبار و آثارِ جدانِ توست.» شهریار، او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی<sup>۱</sup> عرضه نکردند و تو را تخلیط کردند و دیگر، تو مردی شیعی‌ای، و هر که تویی به خاندان پیامبر کند، او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود، خداوندگارِ من است. تو، شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. محمود، خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب، ضایع نمآند.» و دیگر روز، صد هزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت به من ده و با محمود، دل خوش کن.» فردوسی، آن بیت‌ها فرستاد. بفرمود تا بشستند.

فردوسی نیز سوادِ بشست و آن هجو، مُندرس گشت و از آن جمله، این شش بیت بمآند:

مرا، غمز کردند ک: «آن پُرسُخَن	به مهرِ نبی و علی شد کُهَن»
اگر مهرشان، من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید به کار	و گر چند باشد پدر، شهریار
از این در سخن چند رانم‌همی	چو دریا، کرانه ندانم‌همی
به نیکی بُد شاه را دستگاه	و گر نه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش، بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شُنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را؛ و محمود از او، منت‌ها داشت. در سنهٔ اربعِ عَشْرَه و خَمْس مائه به نشابور شنیدم از امیر مُعزّی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم به توس که او گفت: «وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او، مُتمردی بود و حصارِ استوار داشت و دیگر روز، محمود را منزل بر درِ حصار او بود. پیش او، رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز، محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بر

<sup>۱</sup> - به شرطی: چنان که باید. به شرط لازم.



دستِ راستِ او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیشِ سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کامِ من آید جواب      من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: «این بیت، کراست که مردی از او همی زاید؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج بُرد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید.» محمود گفت: «سرّه کردی که مرا از آن، یاد آوردی که من از آن، پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من، محروم ماند. به غزنین، مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد. «سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل<sup>۱</sup> دهند و به اُشترِ سلطانی به توس برند و از او عذر خواهند.» خواجه، سال‌ها بود تا در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت و اُشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهرِ طبران رسید. از دروازهٔ رودبار، اُشترِ درمی شد و جنازهٔ فردوسی به دروازهٔ رزان بیرون همی بُردند. در آن حال مُدکری بود در طبران؛ تعصّب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او، رافضی بود.» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند، درنگرفت. درونِ دروازه، باغی بود ملکِ فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست. و من در سنّهٔ عَشْرَ وَ خَمْسَ مائِه، آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی، دختری ماند سخت بزرگوار. صِلتِ سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم.» صاحب‌برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباطِ چاهه که بر سرِ راهِ نشابور و مرّو است در حدِّ توس، عمارت کند. چون مثال به توس رسید، فرمان را امثال نمودند و عمارتِ رباطِ چاهه از آن مال است.»

۱- نیل: عطیه و بخشش. جایزه و انعام.

## تُرکی خَنا

### (فرّخی یزدی<sup>۱</sup>)

- شب چو در بستم و مست از می نابش کردم، ۱ ماه اگر حلقه به در کوفت، جوابش کردم  
دیدی آن تُرکِ ختا، دشمنِ جان بود مرا ۲ گرچه عُمری به خطا، دوست، خطابش کردم  
منزل مردمِ بیگانه چو شد خانهٔ چشم، ۳ آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم  
شرحِ داغِ دلِ پروانه چو گفتم با شمع ۴ آتشی در دلش افکندم و آبش کردم  
غرقِ خون بود و نمی‌مُرد ز حسرت، فرهاد ۵ خواندم افسانهٔ شیرین و به خوابش کردم  
دل که خونابهٔ غم بود و جگرگوشهٔ درد ۶ بر سرِ آتشِ جورِ تو، کبابش کردم  
زندگی کردنِ من، مُردنِ تدریجی بود ۷ آنچه جان کند تَنم، عُمر حسابش کردم

## بومان و زاغان

### (ترجمهٔ کلّیله و دمنه نصرالله منشی)

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتّفاقی کردند<sup>۲</sup> بر آن که بوم را بر خویشتن، امیر گردانند. در این محاورت، خوضی داشتند.<sup>۳</sup> زاغی از دور، پیدا شد. یکی از مرغان گفت: «توقّف کنیم تا زاغ برسد. در این کار از او، مشاورتی خواهیم که او هم از ماست؛<sup>۴</sup> و تا اعیانِ هر صنف، یک‌کلمه

۱ - محمد فرّخی یزدی در سال ۱۳۰۶ ه. ق. در یزد، دیده به جهان گشود. در شانزده سالگی به سبب سرودنِ شعری از مدرسه اخراج شد و از همان سال به سبب تنگدستی مشغول به کار شد. در آغاز جوانی به دموکرات‌های یزد پیوست و به مناسبتِ شعری که در ستایشِ آزادی ساخته بود، «ضیغم‌الدوله قشقایی» حاکم یزد دستور داد تا لب‌هایش را دوختند. وی، یک دوره نیز به نمایندگی مجلس برگزیده شد. فرّخی روزنامه‌های «طوفان»، «ستارهٔ شرق» را منتشر کرد. او به علت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ م. مدت‌ها در تهران زندانی شد و یک‌بار دست به خودکشی زد؛ اما موفق نشد. سرانجام در سال ۱۳۱۸ ه. ش. به طور فجّیعی در زندان به قتل رسید. آرامگاه وی تا این تاریخ معلوم نیست و این شعر را می‌توان، زبانِ حالِ او دانست.

در روی خاک، تُربتِ ما، جستجو مکن در سینه‌های مردمِ عارف، مزارِ ماست

۲ - اتّفاق کردند: موافقت کردند.

۳ - در این محاورت، خوضی داشتند: سرگرم گفتگو و تبادلِ نظر بودند.

۴ - اعیانِ هر صنف: بزرگان هر دسته و گروه. // یک‌کلمه: متّفق؛ هم‌سخن. یک‌کلمه شدن: همدل و هم‌زبان گشتن؛ متّفق‌القول شدن. // آن: مرجع ضمیر «آن»، مشورت است؛ یعنی، آن مشورت را. // اجماع کُلی: اتّفاقِ نظر؛ توافقِ دسته‌جمعی؛ بر سر موضوعی، هم‌رای بودن. // معنی جمله: زیرا که او هم از جنسِ ما، پرندگان است و تا بزرگانِ هر گروهی با یکدیگر، متّحد و هم‌رای نشوند، نمی‌توان آن نظر را نظرِ همگانی دانست.

نشوند، آن را اجماع کلی نتوان شناخت.<sup>۱</sup> چون زاغ بدیشان رسید، مرغان، صورت حال بازگفتند<sup>۲</sup> و در آن، اشارتی<sup>۳</sup> طلبیدند. زاغ جواب داد که «اگر تمامی مرغان نامدار، هلاک شده‌اندی و طاووس و باز و عقاب و دیگر مُقدِّمان، مفقود گشته<sup>۴</sup>، واجب بودی که مرغان، بی‌ملک، روزگار گذاشتندی و اضطراب متابعت بوم<sup>۵</sup> و احتیاج به سیاست رای او<sup>۶</sup> به کرم و مُروّت خویش، راه ندادندی؛ منظر، کریه<sup>۷</sup>؛ و مَخْبِر<sup>۸</sup>، ناستوده؛ و عقل، اندک؛ و سَفَه، بسیار<sup>۹</sup>؛ و خشم، غالب؛ و رحمت، قاصر<sup>۱۰</sup>؛ و با این همه از جمال روز عالم‌افروز، محجوب و از نور خورشید جهان‌آرای، محروم؛ و دشوارتر آن که حدّت و تنگ‌خویی<sup>۱۱</sup> بر احوال او، مستولی است؛ و تَهْتُک و ناسازواری در افعال وی، ظاهر. از این اندیشه ناصواب<sup>۱۲</sup> درگذرید و کارها به رای و خرد خویش در ضبط آرید<sup>۱۳</sup>. و تدارک هریک بر قُضیّت مصلحت، واجب دارید<sup>۱۴</sup> چنان که خرگوشی خود را رسول ماه ساخت؛ و به رای خویش، مهمی بزرگ، کفایت کرد. مرغان

۱ - اعیان هرصنف: بزرگان هر دسته و گروه. // یک‌کلمه: متفق؛ هم‌سخن. یک‌کلمه شدن: همدل و هم‌زبان گشتن؛ متفق‌القول شدن. // آن: مرجع ضمیر «آن»، مشورت است؛ یعنی، آن مشورت را. // اجماع کلی: اتفاق نظر؛ توافق دسته‌جمعی؛ بر سر موضوعی، هم‌رای بودن. // معنی جمله: زیرا که او هم از جنس ما، پرندگان است و تا بزرگان هر گروهی با یکدیگر، متحد و هم‌رای نشوند، نمی‌توان آن نظر را نظر همگانی دانست.

۲ - صورت حال بازگفتند: جریان را شرح دادند.

۳ - اشارت: راهنمایی.

۴ - یعنی: حتی اگر دیگر پرندگان بزرگ و باشکوه از بین می‌رفتند.

۵ - اضطراب متابعت بوم: ناچاری پیروی از جغد.

۶ - احتیاج به سیاست رای او: نیاز به چاره‌گری و تدبیر اندیشه او؛ معنی جمله اخیر: از کرم و جوان‌مردی خودشان، نیاز به پیروی از جغد و تدبیر او را به خود راه ندهند.

۷ - منظر، کریه (است): نازیبا و بدقیافه است.

۸ - مَخْبِر: درون و باطن؛ یعنی، باطنش، ناپسندیده است.

۹ - سَفَه، بسیار (است): بسیار نادان است.

۱۰ - رحمت، قاصر (است): بسیار نامهربان است.

۱۱ - حدّت و تنگ‌خویی: بداخلاقی و زودخشمی.

۱۲ - اندیشه ناصواب: فکر و نظر نادرست و ناپسندیده؛ مراد، انتخاب جغد به عنوان پادشاهی است.

۱۳ - در ضبط آوردن: به تصرف و زیر فرمان درآوردن؛ در این جا به معنی «انجام دادن و به نظم درآوردن» است.

۱۴ - تدارک: فراهم ساختن و آماده کردن. // بر قُضیّت مصلحت: مطابق صلاح و خیر. // واجب دارید: لازم و روا بشمارید. معنی جمله: و هریک از آن کارها (انتخاب کردن یا نکردن جغد به رهبری) را برابر صلاح خود، فراهم کنید.

پرسیدند: «چگونه؟» گفت: «در ولایتی از ولایات پیلان، امساک باران‌ها<sup>۱</sup> اتفاق افتاد؛ چنان که چشمه‌ها، تمام خشک ایستاد<sup>۲</sup> و پیلان از رنج تشنگی، پیش ملک خویش بنالیدند. ملک، مثال داد تا به طلب آب به هر جانب برفتند و تعرف آن هرچه بلیغ‌تر به جای آوردند<sup>۳</sup>. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را «قمر» خواندندی؛ و زه قوی<sup>۴</sup> و آب بی‌پایان داشت. ملک پیلان با جملگی حشم و اتباع به آب خوردن به سوی آن چشمه رفت؛ و آن، زمین خرگوشان بود؛ و لابد خرگوش را از آسیب پیل، زحمتی باشد<sup>۵</sup>. و اگر پای بر سر ایشان نهد، گوش‌مال تمام یابند. در جمله، سخت بسیار از ایشان، مالیده و کوفته<sup>۶</sup> گشتند و دیگر روز، جمله، پیش ملک خویش رفتند و گفتند: «ملک می‌داند حال رنج ما از پیلان؛ زودتر تدارک فرماید که ساعت تا ساعت بازآیند و باقی را زیر پای بسپرنند.» ملک گفت: «هرکه در میان شما، کیاستی و دهایی<sup>۷</sup> دارد، باید که حاضر شود تا مشاورتی فرماییم که امضای عزیمت، پیش از مشورت از اخلاق مقلبان خردمند، دور افتد<sup>۸</sup>. یکی از دهات<sup>۹</sup> ایشان، «پیروز» نام، پیش رفت و ملک، او را به غزارت عقل و متانت رای شناختی<sup>۱۰</sup> و گفت: «اگر بیند، ملک مرا به رسالت فرستد و امینی را

۱- امساک: خودداری. امساک باران‌ها: فحطی و خشک‌سالی.

۲- ایستاد: شد. // لابد: به ناچار و ناگزیر. // آسیب: برخورد و تماس. // زحمتی باشد: سخت و دشوار باشد. معنی جمله: به ناچار برخورد و رویارویی خرگوش و فیل برای خرگوش، رنج‌آور و سخت خواهد بود. معنی جمله: به سختی آزار و اذیت می‌شوند.

۳- معنی جمله: هرچه تمام‌تر برای پیدا کردن آب، جستجو کردند.

۴- زه قوی: سرچشمه پرآب.

۵- لابد: به ناچار و ناگزیر. // آسیب: برخورد و تماس. // زحمتی باشد: سخت و دشوار باشد. معنی جمله: به ناچار برخورد و رویارویی خرگوش و فیل برای خرگوش، رنج‌آور و سخت خواهد بود. معنی جمله: به سختی آزار و اذیت می‌شوند.

۶- مالیده: پایمال و له شده؛ از بین رفته. // کوفته: لگدکوب و پی‌سپرنده.

۷- کیاست: زیرکی و تیزفهمی و هوشیاری. // دهات: زیرکی و تیزهوشی.

۸- مشاورتی فرماییم: رای‌زنی کنیم. // امضای عزیمت: انجام دادن قصد و آهنگ. // مقلبان خردمند: سعادت‌مندان آگاه و دانا. معنی جمله: زیرا پیش از مشورت و نظرخواهی، قصد انجام دادن کاری کردن از اخلاق و روش خردمندان سعادت‌مند، بعید است.

۹- دهات: ج‌داهی؛ زیرکی و کاردانی.

۱۰- غزارت عقل: فراوانی خرد و باتجربگی. // متانت رای: استواری و پختگی اندیشه. معنی جمله: و پادشاه، او را به خردمندی و پخته‌کاری می‌شناخت.

به مُشارفت با من نامزد کُند تا آنچه گویم و کُنم، به عِلْمِ او باشد.<sup>۱</sup> «مَلِک گفت: «در سَداد<sup>۲</sup> و اَمانت و راستی و دیانت تو، شُبّهتی نتواند بود و ما، گفتارِ تو را مُصدّق می‌داریم و کردارِ تو را به امضا می‌رسانیم.<sup>۳</sup> به مبارکی بیاید رفت و آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد، به جای آورَد و بدانست که رسول، زبانِ مَلِک و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمَانِ دَلِ اوست<sup>۴</sup> و اگر از وی، خردی ظاهر گردد<sup>۵</sup> و اثرِ مَرَضی، مشاهدت افتد، بدان بر حُسنِ اختبار و کمالِ مردشناسیِ وی، دلیل گیرند.<sup>۶</sup> و اگر سهوی و غفلی بیند، زبانِ طاعنان، گشاده گردد و دشمنان، مَجَالِ وقیعت یابند.<sup>۷</sup> و حکما در این باب<sup>۸</sup>، وصایت از این جهت کرده‌اند.

و به رفق و مُجاملت و مواسا و ملاطفت، دست به کار کُن که رسول به لطف، کار پیچیده را به گُزارد رساند<sup>۹</sup>؛ و اگر عُنفی در میان آرد، از غرض بازماند. و کارهای گشاده ببندد<sup>۱۰</sup>. و از آدابِ رسالت و رسومِ سفارت، آن است که سخن بر حدّتِ شمشیر رانده آید و از سرِ عزّتِ مُلک و نَخوتِ پادشاهی گزارده شود؛ اما دریدن و دوختن در میان باشد<sup>۱۱</sup>. و نیز هر سخن را که مطلع از تیزی اِتفاق افتد، مَقطع به نرمی و لطف رساند. و اگر مَقطع فصلی به درشتی و

۱ - اگر ببند: اگر شایسته و مصلحت می‌داند. // به رسالت: به عنوان قاصد و پیک. // مُشارفت: سِمَتِ اِشراف؛ مُقْتَسبی و بازرسی؛ نظارت بر کارها. // به عِلْمِ او باشد: طبق فرمان او باشد و او بداند من چه می‌کنم.

۲ - سَداد: درستی و راستی و استواری.

۳ - مُصدّق می‌داریم: راست می‌دانیم. // کردار تو را به امضا می‌رسانیم: کار تو را تأیید می‌کنیم.

۴ - بدانست: پادشاه می‌دانست. // عُنوانِ ضمیر: نشانهٔ درون و باطن. // تَرْجُمَانِ دَل: بازگوکنندهٔ حال دل.

۵ - مرجع ضمیر «وی»، «رسول» است. // اگر از وی، خردی ظاهر گردد: اگر رسول، کارِ خردمندانه‌ای انجام دهد.

۶ - اثر مَرَضی: کار مورد قبول. // حُسنِ اختبار: نیک آگاه بودن در کارها.

۷ - مَجَالِ وقیعت یابند: فرصت بدگویی و غیبت پیدا می‌کنند.

۸ - مراد از «در این باب»، انتخاب قاصد است.

۹ - رفق: نرمی و سازگاری. // مُجاملت: خوش رفتاری و نیکویی. // مواسا: خیراندیشی و همدمی و یاری کردن. // ملاطفت: مهربانی و مردمی و نوازش. // کار پیچیده: کار سخت و دشوار. // به گزارد رساند: انجام می‌دهد.

۱۰ - عُنْف: درشتی و شدتِ عمل. // از غرض بازماند: به هدف نمی‌رسد. این عبارت، یادآور این مَثَل معروف است که می‌گوید: «با زبان خوش می‌توان مار را از سوراخش بیرون کشید.» // و کارهای گشاده ببندد: کارهای آسان را سخت و دشوار می‌کند.

۱۱ - آداب رسالت و رسوم سفارت: راه‌های پیام بردن و روش‌های سفیری. // سخن بر حدّتِ شمشیر رانده آید: مانند شمشیر، سخنان تند و تیز بگوید. // از سر عزّتِ مُلک و نَخوتِ پادشاهی گزارده شود: سخن را از روی شکوه فرمانروایی و غرور پادشاهی بر زبان براند. // اما دریدن و دوختن در میان باشد: کنایه از این در عین شدت عمل نشان دادن و تند سخن گفتن، خوش رفتار و ملایم نیز باشد، همانگونه که خیاط، پارچه را نخست می‌برد، سپس آن را می‌دوزد.

خشونت رسیده باشد، تشبیب دیگری از استمالت نهاده آید، تا قرار میان عُنْف و لطف و تَمَرَد و تَوَدَد دست دهد.<sup>۱</sup> و هم جانبِ ناموسِ جهان‌داری و شکوهِ پادشاهی، مرعی ماند و هم غَرَض از مُخادعتِ دشمن و ادراکِ مراد به حصول پیوندد.<sup>۲</sup>

پس «پیروز» بدان وقت که ماه، نورِ چهره‌ خویش بر آفاقِ عالم، گسترده بود و صحنِ زمین<sup>۳</sup> را به جمالِ چرخِ آرایِ خویش، مُزین گردانیده، روان گشت. چون به جایگاهِ پیلان رسید، اندیشید که نزدیکیِ پیل، مرا از هلاکیِ خالی نماند، اگرچه از جهتِ ایشان، قصدی نرود؛ چه، هرکه مار در دست گیرد، اگرچه او را ننگزد، به اندکِ عُبابی که از دهانِ وی بدو رسد، هلاک شود.<sup>۴</sup> و خدمتِ مُلوک را همین عیب است<sup>۵</sup> که اگر کسی تَحَرَّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ خویش، مُقَرَّر گرداند،<sup>۶</sup> دشمنان، او را به تَقبیح و بدگفت<sup>۷</sup> در صورتِ خائنانه فرمایند و هرگز جان به سلامت نبرد. و حالی صوابِ من، آن است که بر بالایِ روم و رسالت از دور بگزارم. همچنان کرد و مَلکِ پیلان را آواز داد از بلندی؛ و گفت: «من، فرستاده‌ ماهم<sup>۸</sup> و بر رسول در آنچه گوید و رساند، حَرَجی نتواند بود و سخنِ او اگرچه بی‌محابا و درشت رَوَد، به سمعِ رضا باید شُنود.<sup>۹</sup> پیل پرسید که: «رسالت چیست؟» گفت: «ماه می گوید: «هرکه فَضْلِ

<sup>۱</sup> - معنی جمله: اگر پایانِ بخشی از سخن، تماماً خشونت و تندی بود، فصلِ دیگری از سخن را آغاز کند که با نرمی و ملاحظت باشد تا تندی و گردنکشی با نرمی و مهربانی و دوستی، برابر گردند.

<sup>۲</sup> - جانب: طَرَف. // ناموس: آبرو و عزت. // مرعی ماند: رعایت شود و پاس داشته گردد. // مُخادعت: حيله‌گری. // ادراکِ مراد: رسیدن به مقصود.

<sup>۳</sup> - صحنِ زمین: اضافه‌ استعارای است.

<sup>۴</sup> - اگرچه از جهتِ ایشان قصدی نرود: اگرچه قصد کُشتنِ مرا نداشته باشند.

<sup>۵</sup> - عُباب: آبِ دهان. // این جمله، یک «تمثیل» است برای اثبات جمله پیشین.

<sup>۶</sup> - «را» حرف اضافه است به معنی «برای»؛ یعنی، خدمتگزاری در دربار پادشاهان، همین عیب را داراست.

<sup>۷</sup> - اگر کسی تَحَرَّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ خویش مقرر گرداند: اگر کسی از رویاروی با پادشاه، بسیار پرهیز کند و بخواهد اعتماد و امانتِ خویش را ثابت گرداند.

<sup>۸</sup> - تَقبیح و بدگفت: زشت‌گویی و ناسزا گفتن.

<sup>۹</sup> - من، فرستاده‌ ماهم: من، فرستاده‌ ماه آسمان هستم.

<sup>۱۰</sup> - این عبارت، یادآور آیه ۱۸ از سوره عنکبوت است که می‌فرماید: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» «وظیفه فرستاده جز ابلاغ آشکار نیست»

قُوْت بر ضعیفان بیند، بدان مغرور گردد<sup>۱</sup>، خواهد که دیگران را اگرچه از وی، قوی تر باشند، دست‌گرایی کند<sup>۲</sup>، هرآینه قُوْت او، راهبرِ فُضیحت و دلیلِ هلاک شود.<sup>۳</sup> و تو بدانچه بر دیگر چهارپایان، خود را راجح<sup>۴</sup> می‌شناسی، در غرورِ عظیم افتاده‌ای.

دیو کآنجا رسید، سَر بنهد      مرغ کآنجا رسید، پَر بنهد<sup>۵</sup>  
نَرودَ جز به بدرقه، گردون      از هـوا و زمـین او، بیـرون<sup>۶</sup>

و کار بدانجا رسید که قصدِ چشمه‌ای کردی که به نامِ من، معروف است و لشکر را بدان موضع بُردی و آبِ آن، تیره گردانید<sup>۷</sup>. بدین رسالت، تو را تنبیه واجب داشتم. اگر به خویشتن، نزدیک نشستی<sup>۸</sup> و از این اقدام، اعراض نمود<sup>۹</sup>، «فَبِهَا وَ نَعْمَتُ<sup>۱۰</sup>»؛ و اَلَّا بیایم و چشم‌هات برکنم و هرچه زارتِ بگشَم و اگر در این پیغام به شک می‌باشی، این ساعت بیا که من در چشمه، حاضرم.» مَلِکِ پیلان را از این حدیث، عجب آمد و سویی چشمه رفت و روشنایی ماه در آب بدید. مَر و را<sup>۱۱</sup> گفت: «قَدْرِي آب به خرطوم بگیر و روی بشوی<sup>۱۲</sup> و سَجده کن.» چون آسیب

۱ - معنی جمله: هر کس که از نظر توان و نیرو بر دیگران، برتری داشته باشد، به آن قدرت خود، مغرور می‌شود.

۲ - دست‌گرایی کردن: شکست دادن و خوار و زبون کردن.

۳ - آن نیروی او، باعثِ رسوایی و نابودی او می‌گردد.

۴ - بهتر و بالاتر.

۵ - با استفاده از این بیت‌ها به توصیف آن سرزمین می‌پردازد. سر نهادن: کنایه از تسلیم شدن و اطاعت کردن. // پَر نهادن: کنایه از عاجز و ناتوان شدن. اگر دیو سرکش به آن سرزمین برسد، رام می‌شود و اگر پرنده‌ای به آنجا وارد شود، از پرواز، ناتوان می‌گردد.

۶ - ساکنان آن سرزمین، چنان باشکوه هستند که حتی روزگار نیز جرأت نمی‌کند بدون اجازه در برابر آنها، قرار بگیرد و تنها هنگام بدرقه کردن می‌تواند از هوا و زمین آنان بیرون رود.

۷ - گردانید: گردانیدی. از ویژگی‌های سبکی این کتاب، آن است که جزئی از فعل دوم را به قرینه فعل اول حذف می‌کند.

۸ - به خویشتن، نزدیک نشستن: کنایه از دست و پای خود را جمع کردن و مواظب خود بودن و دیگر مرتکب آن کار نشدن.

۹ - نمود: نمودی. نظیر «گردانید». اعراض نمودی: منصرف گردی.

۱۰ - فَبِهَا وَ نَعْمَتُ: اصطلاحی است که در جواب جمله مشروط به کار می‌رود. مثل این که ما بگوییم، «اگر این کار را کردی که کردی و بسیار خوب». گاهی فقط «فَبِهَا» گفته می‌شود. (نقل از کلبه و دمنه، تصحیح مینوی، ص ۲۰۵)؛ به معنی بسیار خوب و چه بهتر یا خیلی خوب.

۱۱ - مَر و را: «مَر» از ادات تأکید است. «و»، کوتاه‌شده «او» و مرجع آن، «مَلِکِ پیلان» است.

۱۲ - روی بشوی: وضو بگیر.

خرطوم<sup>۱</sup> به آب رسید، حرکتی در آب، پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبند. بترسید و پیروز را گفت که: «مگر ملک بدانچه من، خرطوم در آب کردم، از جای بشد؟<sup>۲</sup>» گفت: «آری؛ زودتر خدمت کن.» فرمانبرداری نمود و از او فرایذیرفت<sup>۳</sup> که بیش<sup>۴</sup>، آنجا نیاید و پیلان را نگذارد.

## دو قطعه از انوری<sup>۵</sup>

### مرد و نامرد

- |                                       |   |  |
|---------------------------------------|---|--|
| نشینده‌ای که زیر چناری، کدوئینی       | ۱ | برجست و بردوید بر او بر به روز بیست    |
| پرسید از چنار که «تو چند روزه‌ای؟»    | ۲ | گفتا چنار: «عمر من، افزون‌تر از دویست» |
| گفتا: «به بیست روز، من از تو فزون شدم | ۳ | این کاهلی بگوی که آخر ز بهر چیست؟»     |
| گفتا چنار: «نیست مرا با تو، هیچ جنگ   | ۴ | کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوری است |
| فردا که بر من و تو وزد بادِ مهرگان    | ۵ | آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟»    |

### آیین مردم

- |                                 |   |                                     |
|---------------------------------|---|-------------------------------------|
| چهار چیز است آیین مردم هنری     | ۱ | که مردم هنری زین چهار، نیست بری     |
| یکی، سخاوت طبعی؛ چو دستگاه بود  | ۲ | به نیک‌نامی، آن را ببخشی و بخوری    |
| دو دیگر آن که دل دوستان نیازاری | ۳ | که دوست، آینه باشد، چو اندر او نگری |

۱ - آسیبِ خرطوم: برخورد و تماسِ خرطوم با آب.

۲ - از جای شدن: کنایه از خشمگین و عصبانی شدن.

۳ - از او فرایذیرفت: پذیرفت و فرمان برد؛ قول داد.

۴ - بیش: دیگر.

۵ - اوحدالدین علی بن اسحاق انوری از سرایندگان نامدار قرن ششم هجری قمری است. وی در یکی از روستاهای کوچک آبیورد (ناحیه‌ای در سرخس) به دنیا آمد. جوانی‌اش در توس به تحصیل علوم گذشت و در مجموعه‌ای از معارف عقلی و نقلی، دارای تحصیلات عالی بود. بزرگ‌ترین وجه اهمیت او، استفاده از زبان محاوره در شعر است که طریقه تازه‌ای در آن، ابداع کرده است. گاه سخن انوری به درجه‌ای از سادگی می‌رسد که گویی قسمت‌هایی از محاوره معمول و عادی است و گاه بر اثر دربرداشتن معانی دقیق و مشکل، محتاج شرح و توضیح است. شهرت عمده‌اش در قصیده است؛ اما در غزل نیز قدرت و مهارت بسیاری از خود نشان داده است. غزل‌های او از لحاظ سادگی لفظ و لطافت معنی، بهترین غزل‌های فارسی پیش از سعدی است. وی در سال ۵۸۳ ه. ق. در بلخ درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شده است.



- سه دیگر آن که زبان را به گاه گفتن زشت ۱ نگاه داری تا وقت عذر، غم نخوری  
چهارم آن که کسی کاو به جای تو، بد کرد ۲ چو عذر خواهد، نام گناه او نبری

نکته:

ایهام، یکی از ابزارهای بیان ادبی است و چنان است که گوینده یا نویسنده، کلمه‌ای را در سروده یا نوشته خود به کار برد که دو معنی داشته باشد. ذهن شنونده یا خواننده، نخست به سراغ معنی نزدیک می‌رود؛ اما خواست گوینده یا نویسنده، اغلب معنی دور است. لذت ایهام از آنجا ناشی می‌شود که خواننده از معنی نزدیک به معنی دور می‌رسد. در حقیقت بر سر یک دو راهی قرار می‌گیرد و در یک لحظه نمی‌تواند یکی از آن دو را انتخاب کند. ایهام، معانی فشرده‌ای را در یک گزاره جمع می‌کند؛ از این رو از نظر هنری، بسیار مهم است. البته این نکته را نباید فراموش کرد که دوری و نزدیکی معانی کلمات، امری نسبی است. چه بسا ممکن است معنایی برای کسی، نزدیک؛ و برای دیگری، دور باشد. و این از آن رو است که یکی از دو معنای کلمه، اغلب کاربرد بیشتری دارد و برای عامه، آن معنای نزدیک، نخست به ذهن می‌آید.

دو شرط را باید برای ایهام در نظر گرفت:

یکم، آن که تنها با معناهای لغوی و زبانی واژه‌ها می‌توان آرایه ایهام را پدید آورد. آن معناهایی که به وسیله هنرهایی؛ مانند مجاز، استعاره و کنایه به دست می‌آید، نمی‌توانند ایهام بسازند.  
دوم، دوگانگی معنایی در ایهام باید به گونه‌ای باشد که بتوان عبارت یا بیت را بر پایه هر دو معنی واژه‌ها، معنا کرد.

ز گریه، مردم چشم نشسته در خون است      ببین در طلبت، حال مردمان، چون است  
(حافظ)

که معنی نزدیک «مردم» در مصراع دوم، «انسان‌ها» است؛ ولی منظور گوینده، معنی دور آن، «مردمک‌های چشم» است.

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد      شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

(حزین لاهیجی)

«شیرین» دو معنی دارد: یکی، «گوارا»؛ و دیگر، «نام دلارام فرهاد».

نگارش:

«چنان که» و «چنانچه» را نباید به جای هم به کار برد. «چنان که»، حرف ربط مُرکّب است و بر تشبیه و تمثیل دلالت می‌کند و با «به طوری که» و «همان طوری که» برابر است؛ اما «چنانچه»، قید

تأکید است و معمولاً پس از کلمه «اگر» و برای تقویت معنای آن به کار می‌رود. مانند «اگر چنانچه موافقت کند، همراه او خواهم رفت.» نه «اگر چنان که موافقت کند، همراه او خواهم رفت.»

## بحر طویل

(ابوالقاسم حالت)

### تسبیح خداوند تعالی

دوستان! آمده‌ام باز که این دفتر ممتاز، کنم باز و شوم قافیه‌پرداز و سخن را گنم آغاز به تسبیح خداوند تبارک و تعالی که غفور است و رحیم است، صبور است و حلیم است، نصیر است و رؤوف است و کریم است، قدیر است و قدیم است. خدایی که بسی نعمت سرشار به ما، آدمیان داده؛ گهرهای گران داده؛ سر و صورت و جان داده؛ تن و تاب و توان داده؛ رخ و روح و روان داده؛ لب و گوش و دهان داده؛ دل و چشم و زبان داده؛ شکم داده و نان داده؛ ز آفات، امان داده؛ کمالات نهان داده؛ هنرهای عیان داده و توفیق بیان داده و این‌ها، پی آن داده که از شکر عطا و گرمش، چشم بنوشیم و ز هر غم نخروشیم و ز هر درد نجوشیم و تکبر نفروشیم و می از ساغر توحید بنوشیم و بکوشیم که تا از دل و جان، شکر بگوییم عنایات خداوند مبین را.

آفریننده دانا و خداوند توانا و مهین خالق یکتا و بهین داور دادار؛ کزو گشته پدیدار؛ به دهر، این همه آثار؛ چه دریا و چه گهسار؛ چه صحرا و چه گلزار؛ چه آنهار و چه آشجار؛ اگر برگ و اگر بار؛ اگر مور و اگر مار؛ اگر نور و اگر نار و اگر ثابت و سیار.

خدایی که خبردار بود از همه اسرار؛ غنی باشد و غفار؛ شود مَرَحْمَتَش یار؛ در این دار و در آن دار؛ به آخیار و به زهاد و به عبّاد و به اوتاد و به آحاد و به افراد نکوکار؛ خدایی که عطا کرده به هر مرغ، پر و بال؛ به هر مار، خط و خال؛ به هر شیر، بر و یال؛ به هر کار و به هر حال بود قبله آمال و شود ناظر اعمال؛ فتد در همه احوال از او سایه اقبال به فرق سر آن قوم که پویند ره خیر و نکوکاری و دینداری و هشیاری و ایمان و صفا و گرم و صدق و یقین را.

آرزومندم و خواهنده که بخشنده به هر بنده، شکیبایی و تدبیر و توانایی و بینایی و دانایی بسیار که با پیروی از عقل، ره راست بپویم و ز هر قصه شیرین و حدیث نمکین، پند بگیریم

و نصیحت پذیریم و چنان مردمِ فرزانه بدانگونه حکیمانه در این دارِ جهان، عمر، سر آریم که از کرده خود، شرم نداریم و ره بد نسپاریم و به درگاهِ خدا، شکر گزاریم که ما را به ره صدق و صفا و کرم و عدل چنان کرده هدایت از سرِ لطف و عنایت که ز ما، خلق ندارند شکایت. به از این نیست حکایت، به از این چیست درایت، که ز حُسنِ عمل ما به نهایت، همه کس راست رضایت، چه خداوند و چه مخلوقِ خداوند، به گیتی همه باشند ز ما راضی و خرسند و به توفیقِ الهی بتوانیم در این دارِ فنا، زندگیِ سالم و بی دغدغه‌ای داشته باشیم و در آن دارِ بقا نیز خداوند کند قسمتِ ما، نعمتِ فردوسِ برین را.

### معجزه شهر

آن شنیدم که یکی مردِ دهاتی، هوسِ دیدنِ تهران، سرش افتاد؛ و پس از مدتی بسیار مَدیدی و تَقَلّایِ شدیدی به کف آورد زَر و سیمی؛ و رو کرد به تهران، خوش و خندان و غزلیخوان ز سرِ شوق و شَعَف، گرم تماشایِ عمارات شد؛ و گرد به هر کوی، گذرها و به هر سوی، نظرها؛ و به تحسین و تعجب، نگران گشت به هر کوچه و بازار و خیابان و دکانی.

در خیابان به بنایی که بسی مُرتفع و عالی و زیبا و نکو بود و مُجَلَّل، نظر افکند؛ و شد از دیدنِ آن، خُرْم و خُرسند؛ و بزد یک دو سه لَبَخند و جلو آمد و مشغول تماشا شد و یک مرتبه افتاد دو چشمش به آسانسور؛ ولی البتّه نبود آدمِ دل‌ساده، خبردار که آن چیست؟ برای چه شده ساخته؛ یا بهر چه کار است؟ فقط کرد به سویش، نظر و چشم بدان دوخت زمانی.

ناگهان دید زنی پیر، جلو آمد و آورد بر آن دگمه پهلویِ آسانسور به سرانگشت، فشاری و به یک‌باره، چراغی بدرخشید و دری واشد از آن پشتِ اتاقی و زنِ پیر و زَبون، داخلِ آن گشت و دَرش نیز فروبست. دهاتی که همان طور بدان صحنه جالب، نگران بود، ز نو دید دگر باره همان دَر به همان جای ز هم واشد و این مرتبه، یک خانمِ زیبا و پَری‌چهره، برون آمد از آن. مردکِ بیچاره به یک‌باره، گرفتارِ تعجب شد و حیرت؛ چو به رُخسارِ زنِ تازه‌جوان، خیره شد و دید که در چهره‌اش از پیری و زشتی، ابدأ نیست نشانی.

پیشِ خود گفت که «ما در تویِ ده، این همه افسانه جادوگری و سحر شنیدیم؛ ولی هیچ ندیدیم به چشمِ خودمان، همچه فسونکاری و جادو که در این شهر نمایند و بدین سان به

سهولت، سر یک رُبع، زنی پیر، مُبدَل به زن تازه‌جوانی شود. افسوس کزین پیش، نبودم من درویش، از این کار، خبردار، که اَرَم زَن فَرَتوت و سیه چَرده خود نیز به همراه در اینجا که شود باز جوان، آن زن بیچاره و من، سر پیری بَرَم از دیدن وی، لذت؛ و با او به ده خویش چو برگردم و زین واقعه یابند خبر، اهل ده ما، همه ده بگذارند که در شهر بیارند زن خویش چو دانند به شهر است اتاقی که درونش چو رود پیرزنی زشت، برون آید از آن خانم زیبای جوانی!

#### نکته:

بحر طویل، شعری است که هر مصراع آن از تکرار تعدادی نامعین ارکان عروضی «فَعْلَاتِن» یا «مَفَاعِلِن» ساخته می‌شود. کهن‌ترین بحر طویل یافته فارسی، مکتوبی در کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» است. بحر طویل از قالب‌های متعارف و متداول نیست و بیشتر مربوط به ادبیات عامیانه است؛ اما زبان اشعار در بحر طویل، عامیانه و محاوره‌ای نیست.

#### نگارش:

به کار بردن ترکیب «در جریان قرار دادن» یا «در جریان گذاشتن» که ترجمه لفظ به لفظ اصطلاح فرانسوی «mettre au courant» است، نادرست است. در فارسی فصیح بهتر است به جای آن، معادل «اطلاع دادن»، «آگاه کردن»، «مطلع کردن» و «به آگاهی رساندن» را به کار ببریم و بگوییم: «اینک، شما را از اخبار این ساعت، آگاه می‌کنیم.» نه جمله نادرست «اینک، شما را در جریان اخبار این ساعت قرار می‌دهیم.»

## چند حکایت از گلستان سعدی

### مهمانی

#### (باب ششم در ضعف و پیری)

مهمانِ پیری بودم در دیارِ بکر<sup>۱</sup> که مالِ فراوان داشت و فرزندی خوب‌روی. شبی حکایت کرد که مرا به عمرِ خویش به جز این فرزند نبوده است.

درختی در این وادی، زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شب‌های دراز در پای آن درخت به حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان، آهسته همی‌گفت: «چه بودی که من، آن درخت را بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی؟»

خواجه، شادی‌گنان که پسر، عاقل است؛ و پسر، طعنه‌زنان که پدرم، فرتوت.

سال‌ها بر تو بگذرد که گذار      نکُنْی سُویِ تُرْبَتِ پَدْرَتِ  
تو به جایِ پدر چه کردی خیر!      تا همان چَشمِ داری از پسرَتِ

### سخاوت

#### (باب اول در سیرت پادشاهان)

ملک‌زاده‌ای، گنجِ فراوان از پدر میراث<sup>۲</sup> یافت. دستِ کرم برگشاد و دادِ سخاوت بداد<sup>۳</sup> و نعمتِ بی‌دریغ بر سپاه و رعیت بریخت.

نیاساید مَشام از طَبْلَهٔ عود      بر آتشِ نه که چون عَبَرِ بَبوید<sup>۴</sup>  
بزرگی بایَدَت، بخشندگی گُن      که دانه تا نیفشانی، نروید

۱ - بکر: دیار «بکر» یا «آمد»، شهری است در ساحل چپ رودخانهٔ دجله در بین‌النهرین که در سال هجدهم هجری به دست عیاض بن غنام نهری، جزو قلمرو اسلام شد. دیار بکر، مانند شهرهای مجاور آن، بین ایران و روم و همچنین میان ایران و عثمانی دست به دست می‌شده است.

۲ - میراث: آنچه از مُرده به ارث مآند. «مُرده‌ریگ»، فارسی آن است.

۳ - دادِ سخاوت بداد: حق بخشندگی را به جای آورد و چنان که بایست، بخشید.

۴ - طَبْلَهٔ عود: صندوقچهٔ عود. عود: چوب سیاه معطری است که گاه سوختن، دود آن، بوی خوش دارد. عودش خوب از قمار که شهری در هندوستان است، آورده می‌شد.

یکی از جلسای<sup>۱</sup> بی تدبیر، نصیحتش آغاز کرد که مُلوکِ پیشین مر این نعمت را به سعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده. دست از این حرکت<sup>۲</sup> کوتاه کن که واقعه‌ها<sup>۳</sup> در پیش است و دشمنان از پس؛ مبادا که به وقتِ حاجت فرومانی.

اگر گنجی کُنی بر عامیان، بخش  
رسد هر کدخدایی را برنجی  
چرا نستانی از هر یک، جوی سیم؟  
که گرد آید ترا هر روز، گنجی  
مَلک روی از این سخن درهم کشید و موافقِ طبعش نیامد و مَرُو را زجر فرمود و گفت:  
«مرا خداوند تعالی، مالک این مملکت گردانیده است که بخورم و ببخشم، نه پاسبانم که نگاه دارم.»

قارون، هلاک شد که چهل خانه، گنج داشت  
نوشیروان نُمرد که نام نکو داشت<sup>۴</sup>

### چشم درد

#### (باب هفتم در تأثیر تربیت)

مردکی را چشم دردِ خاست. پیش بیطاری<sup>۵</sup> رفت که دوا کند. بیطار از آنچه در چشم چهارپایان می‌کرد، در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند.<sup>۶</sup> گفت: «بر او هیچ تاوان نیست. اگر این خَر نبود، پیش بیطار نرفتی.» مقصود از این سخن، آن است تا بدانی که هر آن که ناآزموده را کار بزرگ فرماید، با آن که ندامت برَد، به نزدیکِ خردمندان به خِفَتِ رای مَنسوب گردد.

ندهد هوشمندِ روشن‌رای  
به فرومایه، کارهایِ خطیر  
بوریا باف اگر چه بافنده است  
نبرندش به کارگاهِ حریر

<sup>۱</sup> - جلسا: جِ جلسیس به معنی یار و هم‌نشین.

<sup>۲</sup> - مراد از «این حرکت»، بخشش و سخاوت است.

<sup>۳</sup> - واقعه: پیشامدِ سخت و ناگوار.

<sup>۴</sup> - قارون: از سرکشان قوم حضرت موسی (ع) و به قولی پسرخاله وی بود که ثروت بسیاری داشت و در ادب فارسی، نمادِ «ثروت و توانگری» است. در روایات آمده است که قارون، ثروتش را از راهِ کیمیاگری به دست آورده بود. وی به دعای حضرت موسی (ع) همراه با ثروتش به زمین فرورفت. قرآن مجید، سرگذشت قارون را در سوره‌های عنکبوت، مؤمن و قصص به اختصار بیان کرده است.

<sup>۵</sup> - بیطار: دامپزشک.

<sup>۶</sup> - یعنی، داور، پیش قاضی آوردند.

### شرح پریشانی<sup>۱</sup>

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید  
داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه ی بی سر و سامانی من گوش کنید  
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی؟  
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی؟

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم  
ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه‌ی رویی بودیم  
بسته‌ی سلسله‌ی سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود  
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت  
سنبل پر شکش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت  
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم  
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او  
داد رسوایی من شهرت زیبایی او

بس که دادم همه جا شرح دلارایی او  
شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد  
کی سر برگ من بی سر و سامان دارد

چاره اینست و ندارم به از این رای دگر  
که دهم جای دگر؛ دل به دلارای دگر

چشم خود فرس کنم زیر کف پای دگر  
بر کف پای دگر بوسه زخم جای دگر

بعد از این رای من اینست و همین خواهد بود  
من بر این هستم و البته چنین خواهد بود

۱ - کمال‌الدین یا شمس‌الدین وحشی بافقی یکی از شاعران نامدار سده دهم ایران است که در سال ۹۳۹ هـ ق در شهر بافق از توابع یزد چشم به جهان گشود. دوران زندگی او با پادشاهی شاه طهماسب صفوی و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدا بنده هم زمان بود. وی تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش سپری نمود. فرهاد و شیرین، خلد برین و ناظر و منظور از مثنوی اوست. دیوان شعر او شامل قالب‌های گوناگون شعری است.

پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکی ست  
 حرمت مدعی و حرمت من هر دو یکی ست  
 قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکی ست  
 نغمه‌ی بلبل و غوغای زغن هر دو یکی ست  
 این ندانسته که قدر همه یکسان نبود  
 زاغ را مرتبه‌ی مرغ خوش‌الحال نبود  
 چون چنین است پی کار دگر باشم به  
 چند روزی پی دلدار دگر باشم به  
 عندلیب گل رخسار دگر باشم به  
 مرغ خوش نغمه‌ی گلزار دگر باشم به  
 نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش  
 سازم از تازه جوانان چمن ممتازش...  
 تو میندار که مهر از دل محزون نرود  
 آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود  
 وین محبت به صد افسانه و افسون نرود  
 چه گمان غلط است این؟ برود؛ چون نرود  
 چند کس از تو و یاران تو آزرده شود  
 دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود  
 گر چه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت  
 وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت  
 شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت  
 با دل پر گله از ناخوشی خوی تو رفت  
 حاش الله که وفای تو فراموش کند  
 سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

## نگارش:

«بها دادن» به معنی «قیمت را پرداختن» است و در فارسی هرگز به معنی «اهمیت دادن» نبوده است. در زبان فارسی برای بیان این معنی، برابره‌های فراوانی هست که می‌توان آن‌ها را به کار برد. مانند «ارزش نهادن»، «ارج گذاشتن»، «اهمیت دادن»، «مهم شمردن»، «اعتبار قائل شدن»، «قدر شناختن» و «وَقَع نهادن». پس به جای جمله «ما به تکامل تاریخی بشر بها می‌دهیم.» باید بنویسیم: «ما به تکامل تاریخی بشر اهمیت می‌دهیم.» یا «ما، تکامل تاریخی بشر را مهم می‌شماریم.»



## نیم‌غاز<sup>۱</sup>

(امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا)

نیم‌غازِ بایم را می‌خواهم، در بازستدن چیزی بی‌ارز، مُطالبتی سَخْت کنند.  
این مثل، مأخوذ از این افسانه مشهور است که مادران، کودکان خود را گویند:  
«دروُدگری را بامدادان، زن به خانه، طعام ساز می‌کرد و می‌اندیشید که اگر مرا پسری بودی، حال، گرم این طعام به دکان بُردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمارخواری جفت، دل خوش کردی. ناگاه نخودی از دیگ فروجست و گفت: «اینک من پسر و بنده فرمان تو! هر چه تو را هواست، بفرمای تا چنان کنم.» زن گفت: بشتاب و کاسه ماست تا به دکان بر تا پدر را از آن، قُوت؛ و از دیدار تو، قُوت باشد.» نخود، کاسه برگرفت و به دکان شد. درودگر پرسید: «کیستی؟» گفت: «پسر و پرستارزاده تو.» مرد، نیک شاد شد و گفت: «فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدرکردن، موجب نیلِ آمانی و برخوردن از عُمر و جوانی است. اکنون مرا در دریافتِ ستمی رفته، یاری ده.» گفت: «پدر، روشن کند تا مرا چه باید کردن.» گفت: «بی‌هیچ درنگ، راه سپاهان گیر و چون به حضرت رسی، نیم‌غازِ مرا که عاملانِ خراج به حیف برده‌اند، از شاه بازستان و به من آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد.» نخود گفت: «فرمانبردارم.» در حال رخت برگرفت و رهسپارِ عاصمه<sup>۲</sup> مَلک شد. نماز دیگر به دهی رسید و زنی دید بر کنار حوضی، جامه شستی. پیراهن به در کرد از خوی و غبار سخت شوخگن شده؛ زن را داد تا بشوید. زن گفت: «مرا جز اندکی صابون بنمانده و از جامه‌ها، نیمی ناشسته برجای است.» نخود از انکار و مُضایقت او برآشفت و سر در آبدان نهاد و چندان که آب در آبگیر بود، به دم درکشید و روان شد. شبگیر، شغالی گرازان با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید. نخود گفت: «به دارالملک روم تا نیم‌غازِ مَعْضوبِ پدر از شاه بازستانم.» شغال گفت:

۱- غاز: سکه‌ای است و آن جزئی از اجزاء قران قدیم است. در بعضی از شهرها مخصوصاً در خراسان، هر قران که برابر با ریال عمومی است به بیست شاهی و هر شاهی به دو پول و هر پول به دو چنک و هر چنک به دو غاز تقسیم می‌شده است؛ نیم‌غاز: کنایه از چیز بی‌ارزش یا به غایت کم‌ارزش.

۲- عاصمه: پایتخت.

«مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدان سوی آیم؛ باشد که صعوبتی افتد و تو را به کاری باشم.»  
گفت: «روا باشد.»

نخود، تفت می‌شتافت و شغال را با همه چُستی گُهری، توان متابعت او نبود. چون نعره‌واری<sup>۱</sup> چند از ره بنوشتند، شغال یک‌باره فروماند و گفت: «ای یار! طاقَت من برسید و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابیم.»

نخود گفت: «دندان‌ها برکن و به شکم من فروشو تا ترا به شهر بردارم.» شغال چنان کرد. دیگر روز، پگاه با پلنگی دوچار آمد. پلنگ نیز هم‌قدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او، عاجز آمد و نخود، پلنگ را هم با شرط کندن دندان در جوار شغال به شکم جای داد و چون به کُرسی مملکت درآمد، هم از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت. شاه از شوخی و گستاخی دادخواه و از بی‌آرزی مُدعای او به خشم رفت و فرمان داد که او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند.

چون خروسان، قصد وی کردند، نخود عطسه‌ای بزد و شغال از بینی او به درافتاد و خروسان را به جمله بخورد. شاه فرمود: «او را به سگان شکاری دهند.» در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بدرید. پادشاه مثال داد تا کاهی فراوان، گرد کنند چند کوهی و آتش درزنند و نخود را در آن بسوزند. نخود، آن آب درکشیده بر آتش تاخت و آتش به جای فرو مُرد.» شاه چون دانست با او به چاره برنیاید، دستوری فرمود تا او را به خزانه گذارند و او به نشان، نیم‌غازِ خویش برگیرد و زحمت ببرد. نخود به خزانه شد و زر و جواهر برنهاده یک‌جا بیوبارید و نیم‌غازی در دست به خدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت. چون به خانه بازگشت، مادر را گفت: «مرا بر چرخه خویش آویز و زمان‌زمان با دوک بر پشت من همی زن نرم نرم.» مادر چنان کرد و نخود با هر زخم دوک، مُشتی زر و گوهر از دهن ریختن گرفت تا شکم از آکنده‌ها بپرداخت. پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته، شادان شدند و بقیّت عمر در رعد و یسار<sup>۲</sup>، شادکام و شادخوار با پسر به سر بردند.

۱- نعره‌وار: مسافتی که آوازه نعره‌ای بدان‌جای رسد.

۲- رعد و یسار: خوشی و توانگری.

### تک بیت‌هایی از صائب تبریزی

میرزا محمد علی متخلص به صائب بزرگترین شاعر قرن یازدهم هجری است. زادگاهش را بعضی تبریز و برخی اصفهان نوشته‌اند. وی در عصر خود شهرتی یافته بود و ملک الشعرايي شاه عباس دوم به او واگذار شده بود. صائب در اصفهان در باغ تکیه‌ای که ثروتمندان در آن زمان می‌ساخته‌اند، اقامت گزید.

صائب شاعری کثیر الشعر بود. دیوان او را تا دویست هزار بیت نوشته‌اند. وی خود گزیده‌ای از اشعارش فراهم کرده است. صائب در سال ۱۰۸۱ هـ در اصفهان درگذشته و در محله‌ی لبان (Lanban) اصفهان دفن شده است.

صائب از شاعران سبک هندی است. در شعر او تمثیل، لطافت اندیشه، و کاربرد صور خیال دیده می‌شود. غزل را در هر موضوعی به کار برده است. صائب شاعر تک بیت‌هاست.

تا ترا از دور دیدم، رفت عقل و هوش من  
می‌شود نزدیک منزل کاروان، از هم جدا

\*\*\*

چنان به فکر تو در خویشان فرو رفتیم  
که خشک شد چو سیو، دست زیر سر ما را

\*\*\*

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است  
چون زلیخا، عشق می‌ترسم جوان سازد مرا

\*\*\*

دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند  
آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را

\*\*\*

عنان به دست فرومایگان مده زنهار  
که در مصالح خود خرج می‌کنند ترا

\*\*\*

عشق در کار دل سرگشته ما عاجزست  
بحر نتواند گشودن عقده گرداب را

\*\*\*

دل منه بر اختر دولت که در هر صبحدم  
مشرق دیگر بود خورشید عالمتاب را

هر دم چو تاک بار درختی نمی‌کنیم      چون سرو بسته‌ایم به دل، بار خویش را

\*\*\*

خنده رسوا می‌نماید پسته‌ی بی‌مغز را      چون نداری مایه، از لاف سخن خاموش باش

\*\*\*

می‌شود در لقمه‌ی اول زجان خویش سیر      بر سرِ خوان لئیمان هر که مهمان می‌شود

\*\*\*

درون خانه‌ی خود هر گدا شهنشاهی است      قدم برون منه از حدّ خویش و سلطان باش

\*\*\*

سبک مغزی کز اسباب جهان بر خویش می‌بالد      چو حمّالی است کز بارگران بر خویش می‌بالد

## نکته:

سبک هندی، یکی از سبک‌های شعر فارسی است که در قرن نهم هجری، پدید آمده است. شاعران پارسی‌گو به علت عدم توجه پادشاهان صفوی به اشعار متداول مدحی و استقبال بی‌نظیر دربار ادب‌پرور هند از شعر و شاعران فارسی به هندوستان روی آوردند. آن‌ها به دلیل دوری از مرکز زبان، تمایل به اظهار قدرت در بیان مفاهیم و نکات دقیق و حسّ نوجویی و به سبب تأثیر زبان و فرهنگ هندی، سبکی را پدید آوردند که به سبک هندی موسوم گردید. در اشعار سبک هندی از اندیشه‌ها و معانی تازه، چندان خبری نیست. در عوض، تصویرها و ایماژهای دور از ذهن در آن‌ها بسیار دیده می‌شود. شاعر سبک هندی، میان عناصر و اشیای مختلف که در نزد ذهن‌های عادی، قرابت و تشابهی با هم ندارند، روابطی را کشف یا ایجاد می‌کند. این کار را اصطلاحاً «مضمون‌پردازی» می‌گویند. این مضمون‌ها گاه چنان باریک و نازک‌خیالانه است که شعر را بیشتر به معما شبیه می‌کند. صائب تبریزی، کلیم کاشانی، بیدل دهلوی از بزرگ‌ترین شاعران سبک هندی به شمار می‌روند.

## نگارش:

«یت»، علامت مصدر جعلی ساز در زبان عربی است و نباید آن را با کلمات فارسی، ترکیب کرد و مصدر ساخت. به کار بردن کلمات «آئیت»، «بدیت»، «آشنایت»، «برتریت»، «خریت»، «خوبیت»، «دوئیت»، «سگیت»، «رهبریت»، «منیت»، «ایرانیّت» و «فنریت»، نادرست است.

مادر

(پروین اعتصامی)

- |    |                              |    |                                |
|----|------------------------------|----|--------------------------------|
| ۱  | دختری خُرد، شکایت سَر کرد    | ۱  | که مرا حادثه، بی‌مادر کرد      |
| ۲  | دیگری آمد و در خانه نشست     | ۲  | صحبت از رَسَم و رِهِ دیگر کرد  |
| ۳  | موزه سَرخ مرا، دور فکَنَد    | ۳  | جامهٔ مادرِ من در بَر کرد      |
| ۴  | یاره و طُوقِ زَرِ من بفروخت  | ۴  | خود گلوبندِ زِ سیم و زَر کرد   |
| ۵  | سوخت انگشتِ من از آتش و آب   | ۵  | او به انگشتِ خود، انگشتِ کرد   |
| ۶  | دخترِ خویش به مکتبِ بسپُرد   | ۶  | نامِ من، کودن و بی‌مشعر کرد    |
| ۷  | به سخن گفتنِ من، خُرده گرفت  | ۷  | روز و شب در دلِ من، نشتر کرد   |
| ۸  | هرچه من، خَسَته و کاهیده شدم | ۸  | او جفا و ستم، افزون‌تر کرد     |
| ۹  | اشکِ خونینِ مرا دید و همی    | ۹  | خنده‌ها با پسر و دختر کرد      |
| ۱۰ | هر دو را دوش به مهمانی بُرد  | ۱۰ | هر دو را غرقِ زَر و زیور کرد   |
| ۱۱ | آن گلوبندِ گُهر را چون دید   | ۱۱ | دیده در دامنِ من، گوهر کرد     |
| ۱۲ | نزدِ من، دخترِ خود را بوسید  | ۱۲ | بوسه‌اش کارِ دو صد خنجر کرد    |
| ۱۳ | عیبِ من گفت همی نزدِ پدر     | ۱۳ | عیبِ جوییش، مرا مُضطَر کرد     |
| ۱۴ | همه ناراستی و تَهَمَت بود    | ۱۴ | هر گواهی که در این محضَر کرد   |
| ۱۵ | هر که بد کرد، بداندیشِ سپهر  | ۱۵ | کارِ او از همه کس، بهتر کرد    |
| ۱۶ | تا نیند پدم روی مرا          | ۱۶ | دست بگرفت و به کوی اندر کرد    |
| ۱۷ | شب به جاروب و رفویم بگماشت   | ۱۷ | روزم، آوارهٔ بسام و درِ کـــرد |
| ۱۸ | پدر از دردِ من، آگاه نشد     | ۱۸ | هرچه او گفت ز من، باور کرد     |
| ۱۹ | چرخ را عادتِ دیرین، این بود  | ۱۹ | که به افتاده، نظر، کمتر کرد    |
| ۲۰ | مادرم مُرد و مرا در یَم دَهر | ۲۰ | چو یکی کشتیِ بی‌لنگر کرد       |
| ۲۱ | آسمان، خَرمنِ امیدِ مرا      | ۲۱ | ز یکی صاعقه، خاکستر کرد        |

چه حکایت گنم از ساقی بخت	۲۲	که چو خونابه در این ساغر کرد
مادرم، بال و پرم بود؛ و شکست	۲۳	مرغ، پرواز به بال و پر کرد
من، سیه‌روز نبودم ز ازل	۲۴	هرچه کرد، این فلک آخضر کرد

### سر بی پناه

#### (گلستان سعدی)

یکی از ملوک را مَرَضی هایل بود که اِعادَتِ ذِکرِ آن ناکردن، اولی<sup>۱</sup>. طایفه حکمای یونان اتفاق کردند که مر این رنج را دوایی نیست، مگر زهره<sup>۲</sup> آدمی به چندین صفت موصوف. بفرمود تا طلب کردند. دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند. پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بی کران، خشنود کرد؛ و قاضی، فتوی<sup>۳</sup> داد که خون یکی از احاد رعیت ریختن، سلامت نفس پادشاه را رواست. جلاد، قصد کشتن کرد. پسر، سر سوی آسمان کرد و تبسم کرد. ملک پرسید که «در این حالت چه جای خندیدن است؟» گفت: «ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و حکومت بر قاضی برآید و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر

۱ - کتاب گلستان، یکی از زیباترین کتاب‌های نثر فارسی است که سعدی آن را در سال ۶۵۶ ه. ق. به نام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی تصنیف کرد. نثر گلستان، آمیخته به شعر است؛ یعنی، هر مطلبی که به نثر ادا شده، یک یا چند شعر فارسی و گاهی عربی، مثال آورده است که آن معنی را می‌پرورد و تأیید می‌کند. مبنای گلستان بر ایجاز است و داستان‌های آن، ساختگی نیست و محصول جهان‌گردی‌های مردی داناست که در همه وقایع، دقیق بوده است. اگرچه سعدی در نگارش گلستان به شیوه خواجه عبدالله انصاری و قاضی حمیدالدین بلخی نظر داشته، هیچگاه گرد تقلید نگشته است؛ زیرا از آغاز تا پایان کتاب بر تازگی سخن و نوآفرینی و چیره‌دستی نویسنده گواهی می‌دهد. شیوه سعدی در نثر فارسی، تأثیر شگرفی به جای نهاد و باعث شد نویسندگان دیگر هم بکوشند تا بتوانند از وی تقلید کنند از جمله: مجد خوانی در «روضه خلد»، معین‌الدین جوینی در «نگارستان»، جامی در «بهارستان» و قانلی در «پریشان».

۲- اِعادَتِ ذِکرِ آن ناکردن، اولی: اگر نام این بیماری را نبریم، بهتر است. سعدی می‌خواسته است نام آن بیماری را یاد نکند؛ زیرا که تلفظ نام برخی از بیماری‌ها عفونی، نفرت‌آمیز است.

۳- زهره: کیسه صفرا. پوستی است کیسه‌مانند چسبیده به کبد و محتوی زردآب.

۴- فتوی: نظر علمای دینی نسبت به مسائل شرعی.

و مادر به علتِ حُطامِ دنیا، مرا به خون در سپردند<sup>۲</sup> و قاضی به کُشتنم، فتوی داد و پادشاه راضی شد به ریختن خونم. در این حال جز خدای، پناه نیست.»

پیش که برآورم ز دستت، فریاد؟ هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد سلطان را از این سخن، دل به هم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت: «هلاک من، اولی تر که خون بی گناهی ریختن.» سر و چشمش بیوسید و در کنارش گرفت و نعمت بی کران داد و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

هم چنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل  
«زیر پایت گر بدانی حال مور همچو حال تُست زیر پای پیل»

## گوی دولت

### (بوستان سعدی)

- ۱ اگر هوشمندی به معنی گرای ۱ که معنی بماند نه صورت به جای
- ۲ که را دانش و جود و تقوی نبود ۲ به صورت درش، هیچ معنی نبود
- ۳ کسی خُسبَد آسوده در زیر گِل ۳ که خُسبند از او، مردم، آسوده دل
- ۴ غم خویش در زندگی خور که خویش ۴ به مُرده نپردازد از حرصِ خویش
- ۵ زر و نعمت اکنون بده کآن توست ۵ که بعد از تو، بیرون ز فرمانِ توست
- ۶ نخواهی که باشی پراکنده دل ۶ پراکنندگان را ز خاطر مَهَل<sup>۳</sup>
- ۷ پریشان گن امروز، گنجینه، چُست ۷ که فردا، کلیدش نه در دستِ تُست
- ۸ تو با خود بپر توشه خویشتن ۸ که شَفَقَت نیاید ز فرزند و زن
- ۹ کسی گوی دولت ز دنیا بَرَد ۹ که با خود، نصیبی به عقبی بَرَد
- ۱۰ به غمخوارگی، چون سرانگشت من ۱۰ نَخارَد کس اندر جهان، پُشت من

۱- حُطام: خُرده گیاهان است که زیر پای می‌ریزند. چون در قرآن کریم، زندگانی دنیا به گیاهی تشبیه شده است که پس از سرسبزی، زرد می‌شود و آنگاه پژمرده و لگدکوب می‌گردد و به صورت حُطام درمی‌آید، حُطام دنیوی بر مال و منال این جهان که ارزش واقعی ندارد، اطلاق شده است.

۳- به خون در سپردن: به کشتن دادن.

۴- پراکنندگان: پریشان‌خاطران.

- مکن، بر کف دست نه هرچه هست ۱ که فردا به دندان ببری پشت دست<sup>۱</sup>  
 به پوشیدن ستر درویش کوش ۱ که ستر خدایت بود پرده پوش  
 مگردان غریب از دَرَت، بی نصیب ۱ مبادا که گردی به درها، غریب  
 بزرگی رساند به محتاج، خیر ۱ که ترسد که محتاج گردد به غیر  
 به حال دل خستگان درنگر ۱ که روزی تو هم خسته باشی مگر  
 درون فروماندگان، شاد گون ۱ ز روز فروماندگی، یباد گون<sup>۲</sup>  
 نه خواننده‌ای بر در دیگران ۱ به شکرانه خواننده از در مَران<sup>۳</sup>

### غم عشق

#### غزلیات حافظ

چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد  
 آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد  
 طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد  
 وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد  
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد  
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد  
 یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد

دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد  
 آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت  
 اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار  
 برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
 ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب  
 آن که پرنقش زد این دایره مینایی  
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

#### نگارش:

واژه فارسی «انجام» به معنی «پایان» است و نباید آن را در معنی «اجرا» به کار بُرد. برای مثال نباید گفت: «او در انجام وظیفه خود کوتاهی کرد.» اگر بخواهیم «انجام» را در معنی «اجرا» به کار ببریم، باید «دادن» را به آن بیفزاییم یا به جای آن، می‌توانیم از کلمه «اعمال» استفاده کنیم.

۱- بر کف دست نهادن: کنایه از بخشیدن. // پشت دست به دندان بردن: کنایه از پشیمان شدن و تأسف خوردن.

۲- روز فروماندگی: کنایه از روز قیامت که روز گرفتاری‌ها و سختی‌هاست.

۳- نه خواننده‌ای: اگر نمی‌خواهی.



## خارِ سودا

(از غزلیات سعدی شیرازی)

- |   |    |  |
|---|----|--|
| می‌روم وز سرِ حسرت به قفا می‌نگرم       | ۱  | خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم           |
| می‌روم بی‌دل و بی‌یار، و یقین می‌دانم   | ۲  | که من بی‌دل بی‌یار نه مردِ سفرم            |
| خاکِ من، زنده به تأثیرِ هوایِ رُخِ توست | ۳  | سازگاری نکند آب و هوایِ دگرم               |
| وَه! که گر بر سرِ کویِ تو، شبی روز گنم  | ۴  | غُلُغُل اندر ملکوت افتد از آهِ سَحَرَم     |
| پای می‌پیچم؛ و چون پای، دلم می‌پیچد     | ۵  | بار می‌بندم و از بار فرو بسته‌ترم          |
| چه گنم دست ندارم به گریبانِ اَجَل       | ۶  | تا به تَن در، ز غمت، پیرهنِ جانِ بَدَرَم   |
| آتشِ خشمِ تو بُرد آبِ منِ خاک‌آلود      | ۷  | بعد از این، باد به گوشِ تو رساند خبرم      |
| هر نوردی که ز طومارِ غمم بازگنی         | ۸  | حرف‌ها بینی آلوده به خونِ جگرم             |
| نی، مپندار که حرفی به زبان آرم اگر      | ۹  | تا به سینه، چو قلم باز شکافند سَرَم        |
| به هوایِ سَرِ زلفِ تو درآویخته بود      | ۱۰ | از سَرِ شاخِ زبان، برگِ سخن‌هایِ تَرَم     |
| گر سخن گویم من بعد، شکایت باشد          | ۱۱ | ور شکایت گنم از دستِ تو، پیشِ که بَرَم؟    |
| خارِ سودایِ تو آویخته در دامنِ دل       | ۱۲ | ننگم آید که بر اطرافِ گلستانِ گُذَرَم      |
| بَصَرِ روشنم از سِرمهٔ خاکِ درِ توست    | ۱۳ | قیمتِ خاکِ تو، من دانم که اهلِ بَصَرَم     |
| گرچه در کلبهٔ خلوت بُودَم نورِ حضور     | ۱۴ | هم سفر به که نمانده است مجالِ حَضَرَم      |
| سَرِو بالایِ تو در باغِ تَصَوُّر بر پای | ۱۵ | شرم دارم که به بالایِ صنوبرِ نَگرم         |
| گر به تَن بازگنم جایِ دگر، باکی نیست    | ۱۶ | که به دل، غاشیه‌بر؛ سَر به رِکابِ تو دَرَم |
| گر به دوری سفر از تو جدا خواهم ماند     | ۱۷ | شرم دارم که همان سعدیِ کوتّه‌نظرم          |
| به قَدَمِ رفتم و ناچار به سَرِ بازآیم   | ۱۸ | گر به دامن نرسد چنگِ قَضا و قَدَرَم        |
| شوخِ چشمی، چو مگس کردم و برداشتِ عَدُو  | ۱۹ | به مگس‌رانِ ملامت ز کنارِ شِکَرَم          |
| از قفا، سیرِ نگشتم من بیچاره هنوز       | ۲۰ | می‌روم وز سَرِ حسرت به قفا می‌نگرم         |

## حکایت دانشمند

(بوستان سعدی)

- ۱ فقیه‌ی، کهن جامه‌ای تنگدست  
 ۲ نگه کرد قاضی در او، تیزتیز  
 ۳ ندانی که برتر، مقام تو نیست  
 ۴ نه هرکس سزاوار باشد به صدر  
 ۵ دگر ره چه حاجت به پند گست؟  
 ۶ به عزت هر آن کاو فروتر نشست،  
 ۷ به جای بزرگان، دلیری مکن  
 ۸ چو دید آن خردمند درویش‌رنگ  
 ۹ چو آتش برآورد بیچاره، دود  
 ۱۰ فقیهان، طریقِ جدل ساختند  
 ۱۱ گشادند بر هم در فتنه، باز  
 ۱۲ تو گفتی خروسانِ شاطر به جنگ  
 ۱۳ یکی بی‌خود از خشمناکی، چو مست  
 ۱۴ فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ  
 ۱۵ کهن جامه در صَفِّ آخرترین  
 ۱۶ بگفت ای صنادیدِ شرع رسول:
- در ایوان قاضی به صف بر، نشست<sup>۱</sup>  
 معرفت گرفت آستینش که خیز<sup>۲</sup>  
 فروتر نشین، یا برو، یا بایست  
 کرامت به فضل است و رتبت به قدر  
 همین شرمساری، عقوبت بست  
 به خواری نیفتد ز بالا به پست  
 چو سرپنجه‌ات نیست، شیری مکن<sup>۳</sup>  
 که بنشست و برخاست بختش به جنگ  
 فروتر نشست و برخاست از مقامی که بود  
 «لِمَ وَ لَأَسْأَلُم» در انداختند<sup>۴</sup>  
 به «لَا وَ نَعَم» کرده گردن، دراز<sup>۵</sup>  
 فتادند در هم به منقار و چنگ  
 یکی بر زمین می‌زند هر دو دست  
 که در حال آن، ره نبردند هیچ  
 به غرّش در آمد چو شیرِ عَرین<sup>۶</sup>  
 «به ابلاغ تنزیل و فقه و اصول،<sup>۷</sup>

۱- کهن جامه: زنده پوش. // به صف بر، نشست: در صف علما نشست.

۲- معرفت: کسی که در مجلس بزرگان، واردان را به جای مناسب، راهنمایی و نیز ناشناسان را معرفی می‌کند.

۳- معنی بیت: با نشستن در جای بزرگان، گستاخی مکن و چون زور و قدرت نداری، ادعای پهلوانی مکن.

۴- جدل: مناظره و استدلال. // لم: چرا. برای چه. لَأَسْأَلُم: قبول ندارم و تسلیم نمی‌شوم.

۵- معنی مصراع: به نشانه آری یا نه، سرشان را تکان می‌دادند.

۶- عَرین: بیشه.

۷ - صنادید: ج صندید به معنی سُروران و بزرگان. // ابلاغ تنزیل: رساندن و تعلیم قرآن. // فقه: علم فروع عملی احکام شرع. // اصول: علم طریق استنباط احکام فقهی.

- دلایل، قوی بایسد و معنوی ۱۷ نه رگ‌هایِ گردن به حجت، قوی  
 مرا نیز، چوگانِ لعب است و گوی ۱۸ بگفتند: «اگر نیک دانی، بگوی»<sup>۱</sup>  
 به کلکِ فصاحت، بیانی که داشت ۱۹ به دل‌ها چو نقشِ نگین برنگاشت  
 سر از کویِ صورت به معنی کشید ۲۰ قلم در سرِ حرفِ دعوی کشید<sup>۲</sup>  
 بگفتندش از هر کنار، آفرین ۲۱ که بر عقل و طبعَت، هزار آفرین!  
 سَمندِ سخن تا به جایی براند ۲۲ که قاضی، چو خر در وحل بازماند  
 برون آمد از طاق و دستارِ خویش ۲۳ به اکرام و لطفش فرستاد پیش<sup>۳</sup>  
 که هیهات! قدرِ تو نشناختیم ۲۴ به شکرِ قدومت نپرداختیم  
 دریغ آیدم با چنین مایه‌ای ۲۵ که بینم تو را در چنین پایه‌ای  
 معرف به دلداری آمد برش ۲۶ که دستارِ قاضی نهد در سرش  
 به دست و زبان، منع کردش که دور ۲۷ منہ بر سرم، پای‌بندِ غرور<sup>۴</sup>  
 که فردا شود بر کهن‌میزران ۲۸ به دستارِ پنجه‌گزم، سرگران<sup>۵</sup>  
 چو مولام خوانند و صدرِ کبیر ۲۹ نمایند مردم به چشمم، حقیر  
 تفاوت کُند هرگز آبِ زلال ۳۰ گرش کوزه، زرین بود یا سفال؟  
 خرد باید اندر سرِ مرد و مغز ۳۱ نباید مرا، چون تو، دستارِ نغز  
 کس از سربزرگی نباشد به چیز ۳۲ کدو، سربزرگ است و بی‌مغز نیز  
 می‌فراز گردن به دستار و ریش ۳۳ که دستار، پنبه است؛ و سبَلت، حشیش<sup>۶</sup>

۱ - مرا نیز چوگانِ لعب است و گوی: کنایه از این که من نیز می‌توانم در مناظره شرکت کنم.

۲ - قلم در سرِ حرفِ دعوی کشید: ادعای دیگران را باطل کرد.

۳ - طاق، نوعی جامه و ردا.

۴ - پای‌بندِ غرور: مراد، همان دستارِ قاضی است که باعث غرور و تکبر می‌شود.

۵ - میز: شلوار؛ عمامه و دستار. کهن‌میزران: کهنه‌پوشان؛ درویشان و نیازمندان. // دستارِ پنجه‌گزم: دستار پنجاه گزی، من. // سرگران شدن: کنایه از تکبر ورزیدن و مغرور شدن.

۶ - گردن افراختن: کنایه از خودنمایی کردن و تکبر ورزیدن. // حشیش: گیاه خشک.

- ۳۴ به صورت، کسانی که مردم‌وَشند  
 ۳۵ به قدرِ هنرِ جُست باید محل  
 ۳۶ بدین عقل و همت نخوانم کَسْت  
 ۳۷ نه منعم به مال از کسی بهتر است  
 ۳۸ وزان جا جوان روی همّت بتافت  
 ۳۹ غَریب از بزرگان مجلس بخواست  
 ۴۰ نقیب از پیش رفت و هر سو دوید  
 ۴۱ یکی گفت از این نوع شیرین نَفَس  
 ۴۲ بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت  
 ۳۴ چو صورت، همان به که دم درکشند<sup>۱</sup>  
 ۳۵ بلندی و نحسی مکن چون زحل  
 ۳۶ و گر می‌رود صد غلام از پست  
 ۳۷ خرا ر جلّ اطلس بیوشد خر است...  
 ۳۸ برون رفت و بازش نشان کس نیافت  
 ۳۹ که گویی چنین شوخ‌چشم از کجاست؟  
 ۴۰ که مردی بدین نعت و صورت که دید؟  
 ۴۱ در این شهر سعدی شناسیم و بس  
 ۴۲ حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت.

۱- صورت (مصراع نخست): از نظر ظاهر. صورت (مصراع دوم): تصویر و نقاشی. میانِ دو «صورت»، جناس تام پدید آمده است. // دم درکشیدن: کنایه از ساکت و خاموش شدن.

## تاریخ بیهقی<sup>۱</sup>

«هیچ نبشته نیست که آن، به یک بار خواندن نیرزد.»

چنان دانم که خردمندان- هر چند سخن به درازا کشیده‌ام- بپسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد. و پس از این عصر، مردمیان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند.

و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم، در این حضرت بزرگ- که همیشه باد- بزرگان‌اند که اگر براندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند. تیر بر نشانه زند و به مردمان نمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده، و من با ایشان در پیادگی‌گند، و با لنگی، منقرس<sup>۲</sup>. و چنان واجب‌گندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی، و چون سخن گویندی، من بشنومی. ولکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغل‌های بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد، به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن نبستن، چون توانند رسید و دل‌ها اندر آن چون توانند بست؟ پس من، به خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم که اگر توقف کردمی، منتظر آن که تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی، و چون روزگار دراز برآمدی، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی این کار را که بر این مرکب، آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی.

<sup>۱</sup> ابوالفضل بیهقی به سال ۳۸۵ هـ. ق در حارث آباد بیهق (سبزوار کنونی) به دنیا آمد. وی که از دریافت و هوشمندی ویژه‌ای برخوردار بود و به کار نویسندگی عشق می‌ورزید در جوانی از نیشابور به غزنین رفته (حدود ۴۱۲ هـ. ق) جذب کار دیوانی گردید و به زودی به دستیاری خواجه بونصر مُشکان برگزیده شد که صاحب دیوان رسالت محمود غزنوی بود. وی در روزگار پیری و با اندوختن تجربه‌های بسیار از سال ۴۴۸ هـ. ق به تألیف تاریخ پر ارزش خود پرداخت و به سال ۴۵۱ این کار را به انجام رسانید. بیهقی پس از دیدن فراز و نشیب‌های بسیار سرانجام به سال ۴۷۰ هـ. ق درگذشت.

<sup>۲</sup> منقرس: مبتلا به بیماری نقرس، «نقرس» مرضی است مزمن و غالباً ارثی، که به شکل التهاب مفصل شست پا و به طور ناگهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجدداً عود می‌کند.

و تاریخ‌ها دیده‌ام بسیار، که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند. و حال پادشاهان این خاندان به خلاف آن است. چه، بحمدالله تعالی، معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد، عزّ ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است، که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند، برهان روشن با خویشتن دارم.

### مرصاد العباد<sup>۱</sup>

(نجم‌الدین رازی)

حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجه جود اوست، خداوندی که از بدیع فطرت<sup>۲</sup> و صنیع حکمت<sup>۳</sup> به قلم کرم، نقوش نفوس را بر صحیفه‌ی عدم رقم فرمود. و درود بسیار و آفرین بی‌شمار بر ارواح مقدّس و اشباح بی‌دّنس صدو بیست‌واند هزار نقطه نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان ممالک شریعت بودند، خصوصاً بر سرور انبیا و قافله سالار و قوافل اولیا محمد مصطفی (ص).

اما بعد مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش، وجود انسان بود. و هر چیزی را که وجودی است از دو عالم به تبعیت وجود انسان است. و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود انسان است.

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم کیی هر چه هستی تویی

و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است.

و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیامد، زیرا که ملک و جنّ اگر چه در تعبّد با انسان

<sup>۱</sup> - مرصاد العباد که نام مؤلف خود را در زبان و ادب فارسی و عرفان ایرانی بلند آوازه ساخته، بی‌تردید یکی از متن‌های فارسی ارزنده‌ی زبان فارسی است. نثر ساده و پخته کتاب و در برداشتن نکات تاریخی و اجتماعی از روزگار مؤلف و اصطلاحات تاریخی و اجتماعی قرن هفتم و اصطلاحات عرفانی اهمیتی خاص بدان داده است. نجم‌الدین رازی به سال ۵۷۳ هـ ق در شهر ری به دنیا آمد و در سال ۶۵۴ هـ ق در بغداد درگذشت.

<sup>۲</sup> - بدیع فطرت: آفرینش نو پدیده

<sup>۳</sup> - صنیع حکمت: سازنده چرب دست و ماهر

شریک بودند، اما انسان در تحمل اعباء<sup>۱</sup> بار امانت معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت. از این‌ها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان، از بهر آنکه از جملگی آفرینش، نفس انسان بود که آینه‌ی جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود، مظهر<sup>۲</sup> و مظهر<sup>۳</sup> جملگی صفات او. و اشارت «وَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ» بدین معنی باشد. و خلاصه نفس انسان دل است، و دل آینه است، و هر دو جهان غلاف آن آینه است. و ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت به واسطه‌ی این آینه.

مقصود وجود انس جان آینه است      منظور نظر در دو جهان آینه است  
دل آینه‌ی جمال شاهنشاهی است      وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

### عجب صبری خدا دارد

(معینی کرمانشاهی<sup>۴</sup>)

عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِد!ِ  
اگر من، جای او بودم،  
همان یک لحظه اوّل،  
که اوّل ظلم را می‌دیدم از مخلوق بی‌وجدان،  
جهان را با همه زیبایی و زشتی،  
به روی یکدگر، ویرانه می‌کردم.

\*\*\*

عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِد!ِ

۱ - اعباء: (جمع عبء) بار و گرانی بار

۲ - مظهر: جلوه‌گاه

۳ - مظهر: جلوه‌گر کننده

۴ - رحیم معینی کرمانشاهی در سال ۱۳۰۴ هـ. ش. در خانواده‌ای سرشناس در کرمانشاه به دنیا آمد. دوران کودکی وی، پُر از حوادثِ تکان‌دهنده و خون‌ریزی و کشتار و غارت بود و در همین فضای اجتماعی تلخ، قلم به دست گرفت و به نوشتن و خواندن پرداخت. ابتدا به هنر نقاشی روی آورد؛ ولی کم‌کم آن را رها کرد. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ هـ. ش. به صحنه اجتماع آمد و به مبارزه پرداخت. انتشار روزنامه انقلابی «سکحشورانِ غرب» او را به زندان و تبعید کشاند. بعد از آن به تهران آمد و با ترانه‌سرایی و غزل‌سرایی، راه مبارزه و اعتراض خود را تغییر داد. از آثار ارزنده این شاعر، کتاب «فطرت» و «ای شمع‌ها بسوزید». است.

اگر من، جایِ او بودم،  
 که در همسایهٔ صدها گرسنه، چند بزمی، گرمِ عیش و نوش می‌دیدم،  
 نخستین نعرهٔ مستانه را خاموش آن دم،  
 بر لبِ پیمانهِ می‌کردم.

\*\*\*

عَجَبِ صبریِ خدا دارد!  
 اگر من، جایِ او بودم  
 که می‌دیدم یکی عُرْیان و لِرزان، دیگری پوشیده از صد جامهٔ رنگین،  
 زمین و آسمان را  
 واژگون، مستانه می‌کردم.  
 عَجَبِ صبریِ خدا دارد!  
 اگر من، جایِ او بودم،  
 نه طاعت می‌پذیرفتم،  
 نه گوش از بهرِ استغفارِ این بیدادگرها تیز کرده<sup>۱</sup>،  
 پاره‌پاره در کَفِ زاهدنمایان،  
 سُبْحَهٔ صد دانه می‌کردم<sup>۲</sup>.

\*\*\*

عَجَبِ صبریِ خدا دارد!  
 اگر من، جایِ او بودم،  
 برای خاطرِ تنها یکی مَجنونِ صحراگردِ بی‌سامان،  
 هزاران لیلیِ نازآفرین را کو به کو،  
 آواره و دیوانه می‌کردم.

\*\*\*

۱- گوش تیز کردن: کنایه از متوجه شدن و ملاحظه کردن.

۲- سُبْحَه: تسبیح.



عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِدَا!  
 اِگر مَن، جَايِ او بُوَدَم،  
 بَه گِرْدِ شَمَعِ سَوْزَانِ دِلِ عَشَّاقِ سَرگِرْدَانِ،  
 سَرآپَايِ وَجُوْدِ بِي وَفَا مَعْشُوْقِ رَا  
 پَرُوَانَه مِي كَرْدَم.

\*\*\*

عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِدَا!  
 اِگر مَن، جَايِ او بُوَدَم،  
 بَه عَرَشِ كَبْرِيَايِي، بَا هَمِه صَبْرِ خِدايِي،  
 تَا كِه مِي دِيْدَم عَزِيْزِ نَا بَه جَايِي، نَازِ بَرِ يَكِ نَارِوا گِرْدِيْدَه خِوَارِي مِي فَرُوَشِد،  
 گِرْدَشِ اَيْنِ چِرَخِ رَا  
 وَاروْنَه، بِي صَبْرَانَه مِي كَرْدَم.

\*\*\*

عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِدَا!  
 اِگر مَن، جَايِ او بُوَدَم،  
 كِه مِي دِيْدَم مُشَوُّشِ، عَارِفِ وَ عَامِي زِ بَرَقِ فِتْنَه اَيْنِ عِلْمِ عَالَمِ سَوْزِ مَرْدَمِ كُشِ،  
 بَه جَزِ اَنْدِيْشَه عَشَقِ وَ وَفَا، مَعْدُوْمِ هَرِ فِكْرِي،  
 دَرِ اَيْنِ دُنْيَايِ پُرَاْفَسَاْنَه مِي كَرْدَم.

\*\*\*

عَجَبِ صَبْرِ خِدا دَارِدَا!  
 چَرَا مَن جَايِ او بَاشَم؟  
 هَمِيْن بَهْتَرِ كِه او، خِوْدِ جَايِ خِوْدِ بَنَشْسْتَه وَ تَابِ تَمَاشَايِ تَمَامِ زَشْتِ كَارِي هَايِ اَيْنِ مَخْلُوْقِ  
 رَا دَارِدَا!  
 وَگِرْتَه مَن بَه جَايِ او چُو بُوَدَم،  
 يَكِ نَفْسِ كِي عَادَلَانَه سَازَشِي،

با جاهل و فرزانه می‌کردم؟  
عَجَب صبری خدا دارد! عَجَب صبری خدا دارد!

### آب را گل نکنیم

(سهراب سپهری<sup>۱</sup>)

آب را گل نکنیم؛ در فُرودست، انگار، کفتری می‌خورد آب؛  
یا که در بیشهٔ دور، سیره‌ای پَر می‌شوید،  
یا در آبادی، کوزه‌ای، پُر می‌گردد.

آب را گل نکنیم؛  
شاید این آبِ روان می‌رود پایِ سپیداری، تا فروشوید  
اندوهِ دلی.  
دستِ درویشی شاید نانِ خشکیده فروبرده در آب.

زنِ زیبایی آمد لبِ رود،  
آب را گل نکنیم؛ رویِ زیبا، دو برابر شده است.  
چه گوارا این آب!

۱ - سهراب سپهری از مردم کاشان و از خاندان لسان‌الملک سپهر، ادیب و مورخ عصر قاجار است. وی در ۱۵ مهر سال ۱۳۰۷ هـ ش. در کاشان پا به عرصه گیتی نهاد. بیشتر عمر خود را در تهران سپهری کرد و از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. علاقه به شعر و نقاشی در سهراب به موازات هم رشد یافت به گونه‌ای که در کنار برخی از نمایشگاه‌های نقاشی، شب شعرى نیز ترتیب می‌داد. وی به اروپا، هند و ژاپن نیز سفرهایی کرده است. علاقه سهراب به هنر و مکتب‌های فلسفی شرق دور، معروف است. ابتدا به عنوان نقاش نوپرداز به شهرت رسید و کار شعر را هم از همان ایام آغاز کرد. نخستین مجموعه شعر او «مرگ رنگ» در سال ۱۳۳۰ هـ ش چاپ شد. سهراب در میان انبوه شاعران نیمایی پیش از انقلاب، وجودی استثنایی بود که از همه جنجال‌های روشنفکرانه و غرب‌گرایانه پا کنار کشید. وی، انسان وارسته‌ای بود که به استعداد و توانایی‌های ذاتی خویش تکیه داشت. نقاشی او از نقاشی ژاپن و شعرش نیز از عرفان بودایی، رنگ پذیرفته است. سپهری در اول اردیبهشت ۱۳۵۸ هـ ش. بر اثر ابتلا به بیماری سرطان درگذشت و در مشهد آردهال کاشان به خاک سپرده شد. با آن که شعر وی، حاوی فضیلت‌های گم‌شده انسانی بود، در زمان حیاتش، مقبولیت عام پیدا نکرد؛ اما بعد از انقلاب اسلامی، گروه زیادی از شاعران و شعردوستان به او روی آوردند و بر شعرش، نقد و تفسیر نوشتند.

چه زلال این رود!  
 مردم بالادست، چه صفایی دارند!  
 چشمه‌هاشان، جوشان؛ گاوهاشان، شیرافشان باد!  
 من ندیدم دهشان،  
 بی گمان پای چپرهایشان، جا پای خداست.  
 ماهتاب آنجا می‌گند روشن، پهنای کلام.  
 بی گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.  
 مردمش می‌دانند که شقایق چه گلی است.  
 بی گمان آنجا آبی، آبی است.  
 غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند.  
 چه دهی باید باشد!  
 کوچه‌باغش، پر موسیقی باد!  
 مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.  
 گل نکردنش؛ ما نیز  
 آب را گل نکنیم.

نکته:

شعر آزاد یا نیمایی، شعری موزون است که از لحاظ الگوی وزنی، دنباله‌رو وزن عروضی است؛ اما به لحاظ تعداد پایه با شعر کلاسیک فارسی، تفاوت دارد. به این معنی که چنانچه شاعر در شعر کلاسیک، مصراع را در وزن «رمل سالم» و بر پایه چهار «فاعلاتن» بسراید، ملزم است که تا به آخر بیت و در تمام شعر، همین تعداد را به کار برد. اما در شعر آزاد، تعداد پایه‌ها در هر مصراع به تناسب حال می‌تواند متغیر باشد و شاعر، مختار است هر کجا احساس کرد، حرفش تمام شده است، زنجیره «أفاعیل» را قطع کند یا به جای پایه‌های یکنواخت در صورت نیاز، همان پایه را کوتاه و بلند کند.

دیگر ویژگی شعر نیمایی، متحول شدن نقش قافیه است. در شعر کلاسیک، قافیه به طور ثابت در انتهای مصراع‌ها یا ابیات قرار دارد؛ اما نیما با این استدلالت که «قافیه باید زنگ آخر مطلب باشد»، وجود قافیه‌های مشترک را برای بیان موضوعی واحد رعایت می‌کند؛ هر کجا، مطلب عوض شود، قافیه می‌تواند تغییر کند.

## نگارش:

درست به کار ببریم:

حَمَّامِ گرفتن	به جایِ	حَمَّامِ کردن یا استحمام
آتَشِ گشودن	به جایِ	تیراندازی کردن یا شلیک کردن
روی کسی حساب کردن	به جایِ	اهمیت دادن یا اعتماد داشتن
استعفا دادن	به جایِ	استعفا کردن
بی تفاوت	به جایِ	بی‌اعتنا یا بی‌توجه
نقطه‌نظر	به جایِ	دیدگاه
در راستای	به جایِ	به منظور یا برای
در پیرامون چیزی بحث کردن	به جایِ	در باره چیزی بحث کردن
انتظار می‌رود که	به جایِ	پیش‌بینی می‌شود که
اُنَسِ نسبت به کتاب	به جایِ	اُنَسِ به کتاب
اَوَّلِی‌تر	به جایِ	شایسته‌تر یا اَوَّلِی
پیاپی کردن قوانین	به جایِ	اجرای قوانین
حَسَبِ الفرمایش	به جایِ	طبق فرموده
خوار و بار	به جایِ	خواربار
روزنامه هفتگی	به جایِ	هفته‌نامه
گنجوی	به جایِ	گنج‌های
لازم به گفتن است	به جایِ	باید گفت
مُرورِ داشتن	به جایِ	مُرور کردن
مُثْمِرِ ثمر	به جایِ	ثَمْرِبَخَش
مواردِ مورد نیاز	به جایِ	نیازمندی‌ها
مورد تعقیب قرار دادن	به جایِ	تعقیب کردن

## عقاب<sup>۱</sup>

«گویند زاغ، سیصد سال بزید و گاه  
سالِ عمرش از این نیز درگذرد...  
عقاب را سی سال عمر، بیش نباشد.»<sup>۲</sup>

گشت غمناک، دل و جان عقاب	۱	چو ازو دور شد ایام شَباب
دید کش، دور به انجام رسید	۲	آفتابش به لبِ بام رسید <sup>۳</sup>
بایید از هستی، دل برگیرد	۳	ره، سویِ کشورِ دیگر گیرد
خواست تا چاره ناچار کنند	۴	دارویی جوید و در کار کنند
صبحگاهی ز پی چاره کار	۵	گشت بر باد سبک سیر، سوار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت	۶	ناگه از وحشت، پُر ولوله گشت
و آن شُبان، بیم زده، دل نگران	۷	شد پی بَره نوزاد، دوان
کبک در دامن خاری آویخت	۸	مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید	۹	دشت را خَطَّ غُبّاری بکشید
لیک صیاد، سر دیگر داشت	۱۰	صید را فارغ و آزاد گذاشت
چاره مرگ نه کاری است حقیر	۱۱	زنده را دل نشود از جان، سیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود	۱۲	مگر آن روز که صیاد نبود
آشیان داشت در آن دامن دشت	۱۳	زاغکی زشت و بداندام و پلشت <sup>۴</sup>

۱ - دکتر پرویز ناتل خانلری در سال ۱۲۹۲ هـ. ش. در تهران دیده به جهان گشود. دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران به پایان رساند و تا مدت‌ها، استاد دوره دکتری دانشگاه تهران بود. وی با همکاری دکتر صفا، «مجله سخن» را بنیاد نهاد. استاد یک‌چند تصدی وزارت فرهنگ را نیز به عهده داشت. او، یکی از پیشوایان تجدّد شعری ایران است و بسیاری از شاعران جوان سال‌های ۳۴ - ۱۳۲۲ به سبک شعری او نظر داشته‌اند. مقالات بسیاری نیز در زمینه ادب فارسی چاپ کرد که بعدها به صورت کتاب به نام «زبان‌شناسی و زبان فارسی»، «شعر و هنر» و «تاریخ زبان فارسی» منتشر گردیده است. شعر خانلری، شعری وصفی غنایی و از نظر وزن و قافیه و انتخاب کلمات، دارای حالتی معتدل است. در شیوه‌های قدیمی نیز شعر سروده است که مثنوی «عقاب» یکی از مشهورترین شعرهای اوست. شادروان خانلری در شهریور سال ۱۳۶۹ هـ. ش. چشم از جهان فرو بست.

۲ - خواصّ الحیوان.

۳ - کش: که + اش. // دید کش دور به انجام رسید: دریافت که عمر و روزگارش به پایان رسید.

۴ - پلشت: پلید.

- سنگ‌ها از کفِ طفلان خورده ۱۴ جان ز صد گونه بلا در بُرده
- سال‌ها زیسته افزون ز شمار ۱۵ شِکَم آکنده ز گَند و مُردار
- بر سَرِ شاخ، وُرا دید عقاب ۱۶ ز آسمان، سوی زمین شد به شتاب
- گفت: ک: «ای دیده ز ما بس بیداد! ۱۷ با تو امروز، مرا کار افتاد
- مشکلی دارم اگر بگشایی ۱۸ بکنم هرچه تو می‌فرمایی»
- بنده آماده، بگو فرمان چیست؟ ۱۹ جان به راه تو سپارم، جان چیست؟
- دل چو در خدمتِ تو، شاد گُرم ۲۰ ننگم آید که ز جان یاد گُرم
- این همه گفت؛ ولی با دلِ خویش ۲۱ گفت و گویی دگر آورد به پیش
- کاین ستمکارِ قوی پنجه کنون ۲۲ از نیاز است چنین زار و زبون
- لیک ناگه چو غَضَبِناک شود ۲۳ زو حسابِ من و جان، پاک شود
- دوستی را چو نباشد بنیاد ۲۴ حَزم را باید از دست نداد<sup>۱</sup>
- در دلِ خویش چو این رای گزید ۲۵ پَر زَد و دورتَرَک، جای گزید
- زار و افسرده، چنین گفت عقاب ۲۶ که: «مرا، عُمَر، حبابی است بر آب<sup>۲</sup>
- راست است این که مرا، تیزپَر است؛ ۲۷ لیکن پروازِ زمان، تیزتر است
- من گذشتم به شتاب از دَر و دشت ۲۸ به شتاب، ایام از من بگذشت
- گرچه از عُمَر، دلِ سیری نیست ۲۹ مرگ می‌آید و تدبیری نیست<sup>۳</sup>
- من و این شَهَپر و این شوکت و جاه ۳۰ عُمَرم از چیست بدین حد کوتاه؟
- تو و این قامت و بالِ ناساز ۳۱ به چه فَن یافته‌ای عُمَرِ دراز؟
- پدرم از پدِرِ خویش شنید ۳۲ که یکی زاغِ سیه‌رویِ پلید
- با دوصد حیلَه به هنگامِ شکار ۳۳ صد ره از چنگش کرده است فرار
- پدرم نیز به تو، دست نیافت ۳۴ تا به منزلگه جاوید شتافت

۱- دوستی را چو نباشد بنیاد: وقتی که دوستی، ناپایدار و سُست باشد.

۲- مرا عُمَر، حبابی است بر آب: عُمَر من، مانند عُمَرِ حُباب، کوتاه است.

۳- گرچه از عُمَر، دلِ سیری نیست: اگرچه هیچ جانوری از عُمَرش سیر نمی‌شود.

- ۳۵ لیک هنگام دم بازپسین چون تو بر شاخ شدی جایگزین
- ۳۶ از سر حسرت با من فرمود کاین همان زاغ پلید است که بود
- ۳۷ عمر من نیز به یغما رفته است یک گل از صد گل تو نشکفته است<sup>۱</sup>
- ۳۸ چیست سرمایه این عمر دراز؟ رازی اینجا است، تو بگشا این راز»
- ۳۹ زاغ گفت: «ار تو در این تدبیری عهد کن تا سخنم بپذیری
- ۴۰ عمرتان گر که پذیرد کم و کاست دگری را چه گنه، کاین ز شماست
- ۴۱ ز آسمان هیچ نیاید فرود آخر از این همه پرواز چه سود؟
- ۴۲ پدر من که پس از سیصدواند کان اندرز بُد و دانش و پند
- ۴۳ بارها گفت که بر چرخ آئیر باده‌ها راست فراوان تأثیر
- ۴۴ باده‌ها کز زبر خاک وزند تن و جان را نرسانند گزند
- ۴۵ هرچه از خاک شوی بالاتر باد را بیش گزند است و ضرر
- ۴۶ تا بدانجا که بر اوج افلاک آیت مرگ شود پیکِ هلاک
- ۴۷ ما از آن، سال بسی یافته‌ایم کز بلندی، رخ بر تافته‌ایم
- ۴۸ زاغ را میل کند دل به نشیب عمر بسیارش از آن گشته نصیب
- ۴۹ دیگر، این، خاصیت مُردار است عمر مُردارخواران، بسیار است
- ۵۰ گند و مُردار، بهین درمان است چاره کار تو زان، آسان است
- ۵۱ خیز و زین بیش، ره چرخ مپوی طعمه خویش بر افلاک مجوی
- ۵۲ ناودان، جایگهی سخت نکوست به از آن، گنج حیا و لب جوست
- ۵۳ من که بس نکته نیکو دانم راه هر برزن و هر کو دانم
- ۵۴ آشیان در پسِ باغی دارم و اندر آن گوشه سُراغی دارم
- ۵۵ خوان گسترده الوانی هست خوردنی‌های فراوانی هست
- ۵۶ آنچه زان زاغ چنین داد سراغ گندزاری بود اندر پسِ باغ
- ۵۷ بوی بد رفته از آن تاره دور معدنِ پشه، مقام زنبور

۱- یک گل از صد گل تو نشکفته است: کنایه از این که هنوز در آغاز زندگی و جوانی هستی.

- ۵۸ نَفَرْتَشِ گشته بَلایِ دل و جان  
سوزش و کوری دو دیده از آن
- ۵۹ آن دو همسراه رسیدند از راه  
زاغ بر سفره خود کرد نگاه
- ۶۰ گفت: «خوانی که چنین الوان است  
لایقِ حضرتِ این مهمان است
- ۶۱ می‌کنم شکر که درویشِ نِیم  
خَجَل از ماحْضَرِ خویشِ نِیم»
- ۶۲ گفت و بنشست و بخورد از آن گند  
تا بیاموزد از او، مهمان، پند
- ۶۳ عُمر در اوجِ فلک بُرده به سَر  
دَم زده در نَفَسِ بَادِ سَحَر
- ۶۴ ابر را دیده به زیرِ پَرِ خویش  
حیوان را همه فرمانبرِ خویش
- ۶۵ بارها آمده شادان ز سفر  
به رَهَش بسته فلک، طاقِ ظفر
- ۶۶ سینه کبک و تَذَرُو و تیهو  
تازه و گرم، شده طعمه او
- ۶۷ اینک افتاده بر این لاشه و گند  
بایسد از زاغ بیاموزد پند
- ۶۸ بوی گندش دل و جان تافته بود  
حَالِ بيمارِیِ دِقِ یافته بود
- ۷۰ یادش آمد که بر آن اوجِ سپهر  
هست پیروزی و زیبای و مهر
- ۷۱ قَر و آزادی و فَتَح و ظفر است  
نَفَسِ خُرْمِ بَادِ سَحَر است
- ۷۲ دیده بگشود و به هر سو نگرست  
دید گردش، اثری زین‌ها نیست
- ۷۳ هرچه بود از همه‌سو، خواری بود  
وحشت و نفرت و بیزارى بود
- ۷۴ بال بر هم زد و برجست از جا  
گفت ک: «ای یارا! ببخشای مرا
- ۷۵ سال‌ها باش و بدین عیش بنواز  
تو و مُردار؛ تو و عُمرِ دراز
- ۷۶ من نِیمِ درخورِ این مهمانی  
گند و مُردار، تو را ارزانی
- ۷۷ گر در اوجِ فَلَکِکم بایسد مُرد  
عُمر در گند به سَر نتوان بُرد
- ۷۸ شَهپَرِ شاهِ هوا، اوج گرفت  
زاغ را دیده بر او مانده شگفت<sup>۱</sup>
- ۷۹ سوی بالا شد و بالاتر شد  
راست با مهرِ فلک، همبر شد<sup>۲</sup>
- ۸۰ لحظه‌ای چند بر این لوح کبود  
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

۱- شاه هوا: استعاره از عقاب.

۲- همبر: برابر.



## نگارش

## حرف اضافه معطوف

هرگاه یک حرف اضافه، همراه چند کلمه معطوف به هم به کار رود، باید دقت کرد که آن حروف اضافه با هر یک از کلمه‌ها سازگار باشند. مثلاً بگوییم: «او، وفادار و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است.» حرف اضافه «به» با هر دو صفت «وفادار» و «علاقه‌مند»، سازگار است و جمله، اشکالی ندارد؛ ولی اگر بگوییم: «او، محافظ و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است.» حرف اضافه «به» با «علاقه‌مند» تطبیق می‌کند و با «محافظ» تطبیق نمی‌کند؛ زیرا جمله «او، محافظ به سنت خانوادگی است.» غلط است.

نیز این جمله، غلط است: «این چاپلوسان برای اطاعت کردن و گردن نهادن به حکم هر جابری آماده‌اند.» زیرا با «اطاعت کردن»، حرف اضافه «از» به کار می‌رود نه حرف اضافه «به».

در این موارد باید یا کلمه را عوض کرد یا سیاق عبارت را تغییر داد؛ مثلاً به جای «او، محافظ و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است.» می‌توان گفت: «او، محافظ و دوستدار سنت خانوادگی است.» یا به جای این جمله غلط «رفتن و برگشتن از پاریس، دو روز بیشتر طول نمی‌کشد.» می‌توان گفت: «رفتن به پاریس و برگشتن از آنجا، دو روز بیشتر طول نمی‌کشد.»

نیز به جای این جمله «آنچه مترجم بر متن کتاب افزوده یا کاسته است، نظر اصلی نویسنده را مخدوش می‌کند.» باید گفت: «آنچه مترجم بر متن کتاب افزوده یا از آن کاسته است، نظر اصلی نویسنده را مخدوش می‌کند.»

## باران

(گلچین گیلانی<sup>۱</sup>)

باز باران، / با ترانه، / با گهرهای فراوان / می خورد بر بام خانه  
 من به پشت شیشه، آن‌ها / ایستاده در گذرها / رودها، راه افتاده  
 شاد و خرم / یک دو سه گنجشک پُرگو / باز هر دم / می پرند این سو و آن سو /  
 می خورد بر شیشه و در / مُشت و سیلی / آسمان، امروز دیگر / نیست نیلی  
 یادم آرد روز باران. / گردش یک روز دیرین / خوب و شیرین / توی جنگل‌های گیلان:  
 کودکی ده ساله بودم / شاد و خرم / نرم و نازک / چُست و چابک  
 از پرنده، / از چرنده، / از خرنده، / بود جنگل، گرم و زنده  
 آسمان، آبی چو دریا / یک دو ابر، اینجا و آنجا / چون دل من، / روز روشن  
 بوی جنگل، تازه و تر / همچو می، مستی دهنده / بر درختان می زدی پر / هر کجا زیبا پرنده /  
 برکه‌ها، آرام و آبی / برگ و گل، هر جا نمایان / چتر نیلوفر، درخشان / آفتابی /  
 سنگ‌ها از آب جسته / از خزّه، پوشیده تن را / بس وزغ، آنجا نشسته /  
 دم به دم در شور و غوغا /  
 رودخانه / با دو صد زیبا ترانه / زیر پاهای درختان / چرخ می زد، چرخ می زد همچو مَستان  
 چشمه‌ها چون شیشه‌های آفتابی / نرم و خوش در جوش و لرزه / توی آن‌ها، سنگریزه /  
 سرخ و سبز و زرد و آبی  
 با دو پایی کودکانه / می دویدم همچو آهو / می پریدم از سر جو / دور می گشتم ز خانه /

۱ - دکتر مجدالدین میرفخرایی «گلچین معانی» از شاعران گیلان و متولد سال ۱۲۹۰ ه.ش. است. در انگلستان در رشته پزشکی ادامه تحصیل داد و در همان‌جا ماندگار شد. تاکنون دو اثر به نام‌های «مهر و کین» و «نهضت» و مجموعه‌ای از اشعار او با نام «گلی برای تو» به چاپ رسیده است. شعر او، شعری است ساده و طبیعی و از هرگونه آرایش لفظی به دور است. او، نخستین شاعر نوپردازی است که شعرش به کتاب‌های دبستانی راه یافته است. شعر «باران»، معروف‌ترین اثر گلچین گیلانی است که به عنوان نمونه‌ای از شعر نو شهرت پیدا کرد و شاید هنوز هم این اثر او، بیشتر در خاطر علاقه‌مندان باقی مانده باشد. گلچین در سال ۱۳۵۱ ه.ش. چشم از جهان فرو بست.

می پَراندم سنگریزه / تا دهد بر آب، لرزه / بهر چاه و بهر چاله / می شکستم کرده خاله /  
 می کشانیدم به پایین / شاخه های بیدمشکی / دست من می گشت رنگین /  
 از تمشک سرخ و مشک /  
 می شنیدم از پرنده / داستان های نهانی / از لب باد وزنده / رازهای زندگانی /  
 هر چه می دیدم در آنجا / بود دلکش، بود زیبا / شاد بودم، / می سرودم:  
 «روز، ای روز دلارا! / داده ات خورشید رخشان / این چنین رخسار زیبا /  
 ورنه بودی زشت و بی جان» /  
 «این درختان / با همه سبزی و خوبی / گو، چه می بودند جز پاهای چوبی /  
 گر نبودی مهر رخشان؟» /  
 «روز، ای روز دلارا! / گر دلارایی است از خورشید باشد / ای درخت سبز و زیبا! /  
 هر چه زیبایی است، از خورشید باشد» /  
 اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره / آسمان، گردیده تیره /  
 بسته شد رخساره خورشید رخشان / ریخت باران، ریخت باران /  
 جنگل از باد گریزان / چرخ ها می زد چو دریا / دانه های گرد باران / پهن می گشتند هر جا /  
 برق چون شمشیر بران / پاره می کرد ابرها را / تُندر دیوانه، عُران / مُشت می زد ابرها را /  
 روی برکه، مرغ آبی / از میانه، از کناره، / با شتابی / چرخ می زد بی شماره /  
 گیسوی سیمین ما را / شانه می زد دست باران / بادها با فوت خوانا / می نمودندش پریشان /  
 سبزه در زیر درختان / رفته رفته گشت دریا / توی این دریای جوشان / جنگل وارونه پیدا /  
 به! چه زیبا بود جنگل! / بس ترانه، بس فسانه، / بس فسانه، بس ترانه، /

۱ - کرده خاله: چوب یا نی ای است که سطل را بر آن می نهند و از چاه ها آب می کشند و مخصوص گیلان و مازندران غربی است. در جاهای مختلف، آن را «کرده خاله»، «دولاختند»، «دو گیتی»، «درخاله»، «آبکش» و امثال آن گویند. (مهدی آستانه ای، آینه، ۱۰/ ۶۲۸؛ نقل از کتاب «شعر معاصر ایران، از بهار تا شهریار، حسن علی محمدی، انتشارات مؤلف، ج ۲، ص ۳۷۳).

بس گوارا بود باران! / به! چه زیبا بود باران! / می شنیدم اندر این گوهرفشانی /

رازهای جاودانی، پندهای آسمانی: /

«بشنو از من، کودک من! / پیش چشمِ مَرَدِ فردا / زندگانی، خواه تیره، خواه روشن /

هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا! /»

## دشنام

### (نادر ابراهیمی<sup>۱</sup>)

«دشنام»، یکی از بهترین داستان‌های ابراهیمی است که توانست نویسنده‌اش را تا حدّ زیادی مشهور کند. ابراهیمی، آن را داستانی خوشبخت می‌داند که سیمین دانشور، آن را به عنوان یکی از سه قصّه برگزیده ایرانی به غرب برد. داریوش مهرجویی، ترجمه انگلیسی آن را در مجله‌ای چاپ کرد و آل احمد نیز نویسنده‌اش را ستود.

«سنجاب»، شخصیت اصلی داستان است که یا یک سؤال عادی از دیگر شخصیت داستان؛ یعنی، «شیر» از جنگل رانده می‌شود. سنجاب بعد از اخراج از جنگل به جاهای مختلفی می‌رود و با حیوانات گوناگونی رو به رو می‌گردد و فضای همه جا را تقریباً یکسان و تحت تأثیر شیر می‌بیند. داستان را می‌توان اینگونه رمزگشایی کرد: جنگل، نمادی از «جامعه خفقان‌زده و بسته» است. شیر، نماد «شاه پهلوی»؛ و سنجاب هم نماد «هر روشنفکر یا مبارزی است که به دنبال مبارزه خود حتی سرش را هم بر باد می‌دهد». چرخ‌گاری نیز می‌تواند مظهر «گردش زمان» دانست که گذر آن، باعث له شدن و نیستی مبارزان می‌گردد.

سنجاب را از جنگل بزرگ رانندند؛ چرا که او دشنام داده بود. تشنه و آفتاب‌زده با انگستان کوچکش حساب کرد: «یک‌بار نخستین قطره‌های کم‌رنگ نور به درون لانه‌ام ریخت و بار دیگر از لابه‌لای برگ‌های گرد گرفته سبب وحشی میان چشمم نشست». با این حساب، دو روز بیشتر نمی‌گذشت که شیر به آن جهت که حوصله‌اش سخت سر رفته بود، برادر بزرگ، او را چاشت کرده بود؛ و برادر کوچک از لابه‌لای شاخه‌های بسیار باریک تاک وحشی فریاد زده

۱- نادر ابراهیمی در سال ۱۳۱۵ هـ. ش. در تهران به دنیا آمد. از دبیرستان دارالفنون، دیپلم ادبی گرفت و سپس در رشته «زبان و ادبیات انگلیسی» از دانشگاه، فارغ‌التحصیل شد. او از سیزده‌سالگی به فعالیت‌های سیاسی پیوست که بارها دستگیری، بازجویی و زندان رفتن را در پی داشت. در تمام سال‌های پُرکاری و بی‌کاری یا اوقاتی که در زندان به سر می‌برد، نوشتن را که از شانزده‌سالگی آغاز کرده بود، رها نکرد. در سال ۱۳۴۲ هـ. ش نخستین کتاب خود را به نام «خانه‌ای برای شب» چاپ کرد که داستان «دشنام» آن با استقبال چشمگیر مواجه شد. تا سال ۱۳۸۰ هـ. ش علاوه بر صدها مقاله تحقیقی و نقد بیش از یک‌صد کتاب از او چاپ و منتشر شده است که در برگزیده رمان، داستان کوتاه، کتاب‌های کودکان و نوجوانان، فیلم‌نامه و پژوهش در زمینه‌های گوناگون است. برای پی‌بردن به مشاغل و جزئیات زندگی ابراهیمی می‌توان به دو کتاب «ابن مشغله» و «ابوالمشاغل» از همین نویسنده رجوع کرد.

بود: «ای شیر جوانمرد! به نظر تو، کمی تلخ نبود؟» و شیر، خسته و اندوهگین پرسیده بود: «چه می‌گوید؟» و زبانگردان جنگل گفته بود: «دشنام می‌دهد.»

پس، سنجاب را از جنگل بزرگ رانده بودند؛ چرا که او، دشنام داده بود.

سنجاب، تنها شد و تنهایی به او امان اندیشیدن داد. با خود گفت: «دنیا، پُر از همه چیز است؛ و بی‌شک، جنگل، در میان آن‌ها چیزی است. مرا جنگل‌های دیگر و درختان سیب وحشی دیگری خانه خواهد شد.» و هم‌چنان که یکی از ترانه‌های قدیمی جنگل بزرگ را می‌خواند به راه افتاد.

شش‌بار، قطره‌های نخستین نور به چشمش ریخت و دانست که شش روز است، راه می‌رود. لحظه‌ای دنیا را سبز بلند دید. بوی آشنای جنگل به مشامش خورد. شادمانه به مرزبانان سلام کرد و گفت: «ای مردم مهربان! مرا از جنگل بزرگ رانده‌اند. آیا می‌توانم در اینجا، بر بدنه درختی خانه‌ای بسازم؟ یک خانه نو؛ جنگل شما را آبادتر خواهد کرد.»

مرزبانان خندیدند و یکی‌شان گفت: «این هنوز همان جنگل بزرگ است؛ چه، جنگل‌های عالم همه به هم گره خورده‌اند و شاخه‌های باریک تاک‌های وحشی، فرسنگ‌ها راه را به هم زنجیر کرده‌اند.»

دیگری گفت: «سنجاب سرگردان! امروز تو دیگر جنگلی که تنهای تنها باشد، نخواهی یافت. مرگ، تو را به جنگل‌های عطرآگین بهشت می‌برد. ما همه شنیده‌ایم که تو به شیر دشنام داده‌ای!»

اما سنجاب نهراسید که دیگر به هیچ جنگلی راهش نخواهند داد. مرزبانان هنوز می‌خندیدند و او می‌اندیشید: «دنیا پُر از همه چیز است و بی‌شک بیشه کوچکی که از چارسوی باز باشد در میان آن‌ها چیزی است.» و گردش قوس‌گونه خورشید را مُدام می‌شمرد؛ آنقدر که می‌دانست، و دیگر چیزی نمی‌دانست که بشمرد؛ و حساب روزها بدین‌سان از دستش به در شد.

زمانی، تن خسته، بیشه‌ای دید که از چارسوی باز. گفت: «دنیا از آن کسانی است که می‌جویند و می‌یابند.» با غرور، خسته و درمانده بر دو شاخه بید مجنون فروخفت؛ اما آنجا

سنجاب‌های دیگری به رنگ دیگر می‌زیستند، و سنجاب، چون بیدار شد خود را در حلقهٔ ایشان دید.

«آه! عزیزان من! مرا از جنگل بزرگ رانده‌اند. باور کنید، تنهایی، سنجاب بی‌خیالی چون مرا نیز از پای درآورده است. اگر بخواهید سرسختی سنجاب‌ها را فراموش کنم، برایتان هفت‌بار که نخستین پرتو نور از آسمان بتابد، هفت روز که شب شود و هفت‌بار که فانوس آسمان را بیاویزند، گریه خواهم کرد. مرا قبول کنید و برایم در میان خود جایی باز کنید، جای بسیار کوچکی ...»

چون هیچ‌کس جوابی نداد، دوباره گفت: «بله، جای بسیار کوچکی ...» و زیر لب زمزمه کرد: «من، بیشهٔ شما را آبادتر خواهم کرد.»

آنگاه، یکی از ایشان پاسخ داد: «ای سنجاب هرزه‌گرد! - و سنجاب هرگز تا آن زمان، چنین کلمه‌ای را نشنیده بود. - بدان که بیشه‌های باز، فرزندانِ خَلْفِ جنگل‌های بسته‌اند؛ چه، روزگاری پیش، پیش دنیا، آب بود؛ و کم دنیا، جنگل ...»

- «این داستان را شنیده‌ام. این را هم شنیده‌ام که آن زمان که کم دنیا، جنگل بود، سنجاب‌ها همه فرزندانِ خَلْفِ یکدیگر بودند. جنگل‌ها که پراکندند، سنجاب‌ها جدا ماندند. من، جای بسیار کوچکی می‌خواهم.» و چون حلقه‌وار به او نگریستند و کلامی نگفتند، به دیدگانِ یک‌یکشان نگریست. در چشمانشان، ناآشنایی دیرینه‌ای چون سردی زمستان‌های جنگل دید.

روی برگرداند و بیشهٔ باز را بازگذاشت. اندیشید: «دروغ است؛ بی‌شک دروغ است که سنجاب‌ها، همه فرزندان یکدیگر بوده‌اند.» و شنید که می‌گویند: «ای سنجاب تنها! کاش می‌توانستیم تو را میان خود نگه داریم؛ اما باد تیزتک برمی‌خیزد و به گوش جنگل‌های کوچک می‌رساند و شاخه‌های تاک‌های وحشی - که فرسنگ‌ها راه را به هم زنجیر کرده‌اند. - برای جنگل بزرگ خبر می‌برند که ما، سنجاب دشنامگوی را پناه داده‌ایم؛ و این، خلاف عقل است؛ چه، نویسندگان بیشهٔ ما در کتاب‌هایشان نوشته‌اند که چنین آرامشی را بسیار گران خریده‌ایم...»

سنجاب، در میان آن کوره راه مارسان پیچیدهٔ خاکستری‌رنگ که از میان گندم‌های زرد بادخوابانده می‌گذشت، از سر خشم خندید. از روی شانه، نظری به گروه سنجاب‌ها انداخت.

خواست پاسخی به ایشان بدهد؛ اما اشک از دیدگانش فروریخت: «بهتر است ندانند که به گریه‌ام انداخته‌اند...»

آنگاه با برگ سبزی که از گلِ زردِ هرزه‌ای کند، اشک‌هایش را پاک کرد.

گل گفت: «من، برگم را خیلی دوست داشتم. ما در کنار هم زندگی کرده بودیم.»

سنجاب با نفرت فریاد زد: «من نیز بسیار چیزها را دوست می‌داشتم. روی آن درختِ پیرِ سیب، پدرم داستان شش هزار سال زندگی اجدادش را برایم گفته بود. من و برادرم، خودمان را به شاخه‌های باریکش می‌آویختیم و تاب می‌خوردیم. فریاد می‌کشیدیم و سر به سر مارمولک‌ها می‌گذاشتیم. از شرابِ انگورهای سخت رسیده، مست می‌کردیم و آواز می‌خواندیم» و رفت.

لحظه‌ای بعد از خودش پرسید: «چرا این طور خشمگین و هراسناک شده‌ام؟ چرا گذاشته‌ام که غم در دلم، لانه بسازد و در آن بیارمد؟ حالا دیگر عدل و ظلم برایم یکسان شده است. شاید آن جمله را اشتباه آموخته‌ام. کاش می‌توانستم باز گردم و از مادرم بپرسم: چه کسی گفته است که دنیا از آن کسانی است که می‌جویند و می‌یابند؟»

آن وقت، سنجابِ سرگردان، خواست تا خودش را دلداری بدهد: «چه تو را آزار می‌دهد زمانی که دنیا پُر از همه چیز است و صحرا در میان آن‌ها، چیزی است؟» زمان را به گور می‌کشید و پیش می‌رفت تا آن که به صحرا رسید و کنارش نشست. دید که تا چشم می‌تواند ببیند، صحراست. فریاد زد: «آی! شما که این‌جا زندگی می‌کنید! در صحرای بزرگ‌تان برای من، جای کوچکی باز کنید!»

باد، قاصدی را که پَرهای نَرم و سپید داشت، به دامن صحرا انداخت. قاصد در گوش بُتَه خاری نَجوا کرد: «مبادا سنجاب را قبول کنید! شیر پیغام داده است که روابط ما، بیش از همیشه تیره خواهد شد.»

خارها، وحشت‌زده به هم تیندند، و سنجاب شب‌ها و روزها به هر طرف که شتافت، راه‌های باز را بسته یافت. از اعماق وجودش فریاد کشید: «وای بر دنیای شما که برای من جایی ندارد؛ برای چون من خردی که از جنگلی بزرگ رانده شده‌ام.» آن زمان، در میان



کوره‌راهی که چارچرخه‌ها با اسب‌هایشان و چارپایان با بارهای گرانشان می‌آمدند و می‌رفتند و همیشه صدای زنگ گله‌ها و طوقه گردن اسب‌ها شنیده می‌شد، دوید و باز دوید.

گاهی می‌گفت: «عاقبت پیدا خواهم کرد.» و زمانی بعد سرش را میان دو دست می‌گرفت و زار می‌گریست. دهقانی، او را میان جاده دید. دهقانان در چایخانه ده گفتند: «امسال به صحرای ما، موش‌های وحشتناک و خانه‌برانداز ریخته‌اند؛ و این، بلایی است برایمان که هیچ چیز به جز کمی خاک و دانه نداریم.»

هراس به دل‌هایشان نشست. پسران دهقان‌ها، تور انداختند. روزها و شب‌های بسیار، دام گسترده و پاس دادند؛ اما سنجاب در میان کوره‌راه‌ها و در کنار چرخ‌های بزرگی که زنگ زده بودند و صدا می‌کردند و در کنار شلاق سورچیان<sup>۱</sup> و چاروق<sup>۲</sup> چوپانان می‌دوید و باز می‌دوید. هر آن جا که می‌دید کلاف راه در سیاهی شب، پیدا نیست، می‌خفت و از هر چشمه، چون تشنه بود، می‌نوشید. کنار آبگیرها می‌نشست و دمی چند با ماهیان سخن می‌گفت. ماهی‌ها به او می‌گفتند: «ما، هنوز جانداري مانند تو ندیده‌ایم. از کدام سرزمین آمده‌ای و به کجا سفر می‌کنی.»

سنجاب با اندوه فراوان می‌خندید و می‌گفت: «مرا از جنگل بزرگ رانده‌اند؛ چرا که شیر را دشنام داده‌ام.» ماهی‌ها از او می‌خواستند که دو روز مهمانشان باشد و برایشان داستان‌هایی از جنگل بزرگ بگوید؛ اما زود سیر می‌شدند و می‌گفتند: «تو خیلی غمگینی. شادی ما را از میان می‌بری. برو و جای دیگری بساطت را پهن کن!»

زمانی نیز با زنبورهای عسل می‌نشست. همیشه برای آن که سر صحبت را باز کند، روی دو پا می‌نشست. سرش را کمی کج می‌کرد و می‌گفت: «زنبورهای عزیز! من، داستان زندگی شما را در کتاب‌ها خوانده‌ام.» و زنبورها از این که اسمشان توی کتاب‌ها آمده، خوشحال می‌شدند؛ دست می‌زدند و دورش را می‌گرفتند.

- «برایمان بگو! بگو در آن کتاب‌ها چه نوشته شده؟»

۱- سورچیان: کالسکه‌رانان.

۲- چاروق: کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود؛ پاتابه.

بعد، جلوی لانه مورچه‌ها می‌نشست و همین جمله را باز می‌گفت: «مورچه‌های عزیز! من داستان زندگی شما را در کتاب‌ها خوانده‌ام.»

اما مدت‌ها که گذشت از زنبورها، ماهی‌ها و مورچه‌ها نیز به تنگ آمد. می‌دید که راهی به درون کندو ندارد و لانه مورچه‌ها، تاب انگشت او را هم ندارد.

آن وقت بر جاده‌های قرمز غروب، راه می‌افتاد. باد در دوردست غبارآلود، شاخه‌های بید را می‌تکاند و سنجاب می‌اندیشید: «این‌ها همه به سرزمین خودشان خو کرده‌اند، آن را برای خودشان ساخته‌اند؛ اما من هرزه‌گرد، خانه به دوشی بیش نیستم.»

چیزی نمانده بود که سنجاب، اندیشمند شود؛ چه، تلخی اندیشه، مانند تلخی انگورهای سخت رسیده تاک‌های وحشی، او را خمار می‌کرد. و یک روز که چنین بود چرخ بزرگی - از همان چرخ‌ها که زنگ زده بودند و صدا می‌کردند - راهش را از روی سر او باز کرد. سورچی، بی‌خیال به گندم‌های زرد بادخوابانده، چشم دوخته بود و یکی از ترانه‌های غم‌انگیز قدیم سرزمینش را زمزمه می‌کرد.

نکته:

در ادبیات معاصر فارسی، سیدمحمدعلی جمال‌زاده، اولین نویسنده‌ای است که با نگارش کتاب «یکی بود، یک نبود» خود که شامل شش داستان کوتاه «فارسی، شکر است»، «رجل سیاسی»، «دوستی خاله خرسه»، «درد دل ملا قربان‌علی»، «بیله دیک، بیله چغندر» و «ویلان‌الدوله» است، راهگشای نوشتن داستان کوتاه برای نویسندگان ایرانی گردید. اگرچه جمال‌زاده را آغازگر و پدر داستان‌نویسی کوتاه در ایران دانسته‌اند، باید دانست که داستان‌های کوتاه صادق هدایت از لحاظ اصول داستان‌نویسی، برتر از آثار دیگران است و از این نظر باید او را پیشرو بسیاری از نویسندگان دانست. پس از جمال‌زاده، چهره‌هایی چون صادق هدایت با نگارش داستان‌های کوتاهی، نظیر «دش آکل»، «طلب آمرزش»، «سگ و لگرد» و «جلال آل احمد با خلق آثاری چون «لاک صورتی»، «بیچه مردم»، «سه تار»؛ بزرگ علوی با نوشته‌هایی مانند «گیله‌مرد»، «سرباز سربی»، «عروس هزار داماد»؛ صادق چوبک با داستان‌هایی نظیر «پیراهن زرشکی»، «قفس»، «آفتاب آخر پاییز»؛ محمد حجازی با نشر مجموعه داستان‌هایی چون «آیین»، «آهنگ»، «ساغر»؛ ابراهیم گلستان با نگارش «شکار سایه»، «آذرماه و آخر پاییز»، «جوی و دیوار و تشنه»؛ و بهرام صادقی با نوشتن آثاری مانند «داستان کودکان»، «قریب الوقع»، راه ترقی داستان‌نویسی را در قلمرو ادب فارسی هموار کردند.

### اعتراضات حافظ

مهمترین موضوعی که در شعر حافظ، مطرح است مبارزه با ریاکاری و ظاهرسازی است؛ به ویژه ظاهرسازی زاهدان ریاکار را با لحنی گزنده به باد ریشخند می‌گیرد؛ با آنان به تیز بر می‌خیزد و مشت‌شان را باز می‌کند. زاهدی که حافظ بدو می‌تازد، کسی است که خود را پاک و بی‌عیب نشان می‌دهد حال آن که درونش تیره و دلش سیاه است، به هر پلیدی تن در می‌دهد در حالی که خود را دیندار نشان می‌دهد؛ مالِ وقف و ارث یتیمان را می‌خورد در مقابل نیمه شب‌ها به دعا و نماز بر می‌خیزد و صدایش را بلند می‌کند تا مردم صدای او را پیوسته در دعا و نماز بدانند؛ و حافظ این گونه هشدار می‌دهد:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست  
غره‌ مشو که گربه زاهد نماز کرد  
در نگاه حافظ این کسان با عمل خود، قرآن را دام تزویر و ریاکاری قرار می‌دهند و بر آن  
است که ریاکاری زاهدان، دین را به باد خواهد داد.

ترسم این قوم که بر دُرد کشان می‌خندند  
حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش، ولی  
در سرکار خرابیات کنند ایمان را  
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

\*\*\*

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو

\*\*\*

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست  
پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

\*\*\*

دلَم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

\*\*\*

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست  
نانِ حلالِ شیخ ز آب حرام ما

\*\*\*

باده نوشی که درو روی و ریایی نبود  
فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم  
بهرتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست  
و آنچه گویند روا نیست، نگوییم رواست

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

\*\*\*

برو ای زاهد و بر دُرْدکشان خرده مگیر

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

\*\*\*

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز

\*\*\*

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بُرد

\*\*\*

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

دَرِ میخانه بستند خدایا مپسند

\*\*\*

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب

\*\*\*

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

\*\*\*

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

یارب این نودولتان را بر خیرِ خودشان نشان

\*\*\*

صُراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

\*\*\*

واعظ شهر که مردم ملکش می خوانند

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

که ندادند جز این تحفه به ما روز آست

که می حرام، ولی به ز مال اوقاف است

\*\*\*

و آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟

پیوسته چو ما در طلب عیش مُدام است

\*\*\*

قصه‌ی ماست که در هر سرِ بازار بماند

\*\*\*

پنهان خورید باده، که تعزیر می کنند

که دَرِ خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند

\*\*\*

بهرتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

\*\*\*

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

\*\*\*

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند

\*\*\*

عجب گر آتش این زرق، در دفتر نمی گیرد

\*\*\*

قول ما نیز همین است که او آدم نیست.



جامه‌ی کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم

نکته:

«سؤال و جواب» در اصطلاح بدیع، آن است که شعر به صورت پرسش و پاسخ، میان دو نفر - و اغلب میان شاعر و معشوق - باشد و بیشتر نمایانگر ظریف‌اندیشی‌های شاعر و حاضر جوابی‌های معشوق است. ویژگی دیگر سؤال و جواب، آن است که این دیالکتیک، تضاد اندیشگی شاعر را به خوبی می‌نمایاند؛ چنان که شاعر با در نظر گرفتن یک موضوع و طرح آن به صورت یک پرسش، پاسخی نیز برای آن اندیشیده است که از زبان حریف بیان می‌کند. از مشهورترین سؤال و جواب‌ها در غزل فارسی، این غزل حافظ است:

گفتم: «غم تو دارم»؛ گفتا: «غمت سر آید»	گفتم که «ماه من شو»؛ گفتا: «اگر برآید»
گفتم: «ز مهرورزان، رسم وفا بیاموز»	گفتا: «ز خوبرویان، این کار، کمتر آید»
گفتم که «بر خیالت، راه نظر ببندم»	گفتا که «شبرو است او، از راه دیگر آید»
گفتم که «بوی زلفت، گمراه عالم کرد»	گفتا: «اگر بدانی، هم اوت، رهبر آید»
گفتم: «خوشا! هوایی کز باد صبح خیزد»	گفتا: «خُنک! نسیمی کز کوی دلبر آید»
گفتم که «نوش لعلت، ما را به آرزو کُشت»	گفتا: «تو، بندگی کن کاو بنده‌پرور آید»
گفتم: «دل رحیمت، کی عزم صلح دارد؟»	گفتا: «مگوی با کس، تا وقت آن در آید»
گفتم: «زمانِ عشرت، دیدی که چون سر آمد؟»	گفتا: «خموش حافظ! کاین غصه هم سر آید»

یکی دیگر از معروف‌ترین سؤال و جواب‌های شعر فارسی که شاید معروف‌ترین آن‌ها

باشد، گفتگوی «خسرو و فرهاد» در خسرو و شیرین نظامی است که می‌گوید:

نخستین بار گفتش: «از کجایی؟»	بگفت: «از دارِ مُلکِ آشنایی»
بگفت: «آنجا به صنعت در چه کوشند؟»	بگفت: «آنده خرنند و جان فروشند»

در شعر معاصر نیز این غزل هوشنگ ابتهاج از مشهورترین سؤال و جواب‌هاست:

گفتمش: «من، آن سمند سرکشم»	خنده زد که تازیانه با من است
گفتمش: «مراد من!»؛ به خنده گفت	لابه از تو؛ و بهانه با من است

## نامه‌نگاری اداری

برقراری ارتباط و تبادل پیام از اولین مسایلی بود که انسان‌ها باید به آن می‌پرداختند زیرا گسترش جامعه‌های بشری و به وجود آمدن شهرها و کشورها و شروع تجارت و اهمیت یافتن امور مدنی، حکومتی و لشکری، انسان‌ها را وادار می‌داشت تا برای این مسئله راه‌حلی پیدا کنند لذا روش‌هایی را پیش گرفتند که روشن کردن آتش، علامت دادن با دود، استفاده از بعضی علائم و نشانه‌ها و فرستادن افراد برای رساندن خبر شفاهی از آن جمله بود که البته این راه‌کارها ناکارآمد بوده، تا این که خط میخی به وسیله سومریان اختراع شد و بسیاری از این مشکلات را حل کرد و بارنامه‌های تجاری و دستورات حکومتی و دیوانی راحت‌تر و ماندگارتر به دیگران رسانده شد؛ اما این هنوز آغاز راه بود و به صورت یک روش با ساختار کارآمد در نیامده بود تا این که سلسله‌ی هخامنشیان به وسیله کوروش کبیر به وجود آمد.

هخامنشیان که در بیش از نیمی از دنیای آن زمان حکومت می‌کردند، خیلی زود به این مهم پی بردند که وجود دیوان برید برای گرفتن و ارسال اخبار و دستورها، بسیار لازم است و با این کار روشی را پایه‌ریزی کردند که اساس نامه‌نگاری در جهان ریخته شد، اگر چه شاید در طول زمان به خاطر پیشرفت‌های بشر شکل آن تغییراتی کرده است، اما مبانی آن همواره ثابت بوده است.

به هر حال، موضوع نامه‌ها با توجه به هدف نویسنده می‌تواند انواع مختلفی داشته باشد که به نامه‌های خصوصی، تجاری، اداری، حقوقی و ادبی می‌تواند دسته‌بندی شود؛ اما هدف ما از قرار دادن این درس، آموزش نامه‌نگاری اداری به دانشجویان عزیز است که با توجه به اهمیت فراوان آن و پیشرفت هر روزه‌ی اتوماسیون اداری در آموختن آن کوشا باشند.

در نامه‌نگاری اداری همیشه با دو طرف مواجه‌ایم یک طرف مراجعه‌کننده و طرف دیگر دستگاه اداری. با این نگاه، نامه‌ی اداری را می‌توان بدینگونه تعریف کرد:

«کلیه‌ی مکاتباتی که در داخل یا خارج ادارات نوشته می‌شود و با رعایت قوانین دبیرخانه‌ای، اطلاع‌رسانی و ارتباطات را برای انجام کارها میسر می‌کند». البته ارتباط می‌تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد مثل: حضوری، تلفنی، ویدئو کنفرانس، گفتگوی اینترنتی،

تلویزیونی، رادیویی، ماهواره‌ای، اما مهم‌ترین آن ارتباط نامه‌ای است که در مسایل اداری به تقاضانامه در خصوص مراجعه‌کنندگان و در مورد اداری به نامه اداری معروف است. تقاضانامه‌ها پس از ثبت دستور و پی‌نوشت از سوی مسؤل اداره، یا به وسیله‌ی شخص صلاحیت دار در اداره، در دبیرخانه شماره می‌خورند و تبدیل به نامه‌ای اداری می‌شوند.

«تقاضانامه» به کلیه درخواست‌هایی که به وسیله فرد یا گروهی برای رسیدن به خواسته‌های اداری و دست یافتن به مطالبات قانونی نوشته می‌شود، می‌گویند. نوشتن تقاضانامه برای هر کاری در ادارات ضروری است، زیرا هر چه قدر هم خواسته‌ی مراجعه‌کننده حق و بجا باشد تا مکتوب نشود و در اختیار اداره قرار نگیرد، قابل پی‌گیری نیست.

برای نوشتن تقاضانامه باید نکات زیر از نظر شکل رعایت شود:

۱. در کاغذ A4 نوشته شود.
۲. دو سانت از طرف راست و چپ برگه به صورت ستون از بالا به پایین خالی بماند و آغاز متن هم از بالای صفحه حداقل سه سانت فاصله باشد.
۳. در صورتی که نام مسؤل را به خوبی نمی‌دانید از نوشتن نام او خودداری کنید و فقط عنوان اداری به کار برده شود.
۴. در نوشتن عنوان دقیق افراد دقت شود.
۵. پس از عنوان، از واژه‌ی سلام و احترام استفاده شود.
۶. متن تقاضانامه
۷. در پایان نامه بیان احترام و نوشتن نام و سمت متقاضی و امضا
۸. در پایان تقاضانامه حتماً آدرس و شماره تماس متقاضی نوشته شود.
۹. دقت شود تا در متن تقاضا نامه غلط املائی یا تایپی وجود نداشته باشد.

تقاضانامه‌ها از نظر کیفیت چهار بخش اصلی دارند:

۱. آغاز مطلب با احترام و معرفی متقاضی
۲. دلیل تقاضا با بیان علّتی قانع‌کننده

۳. درخواست از شخص مسئول جهت صدور دستور لازم برای پی‌گیری یا اقدام مقتضی برای موضوع تقاضا. (موضوع نامه که در متن اصلی می‌آید و به طور واضح و شفاف درخواست نویسنده‌ی نامه را می‌رساند).

۴. احترام مجدد و امضای متقاضی

لازم به یادآوری است در کلیه نامه‌ها، به ویژه، نامه‌های اداری باید سه اصل زیر رعایت شود: دقت - وضوح - اختصار

### مشخصات نامه‌های اداری

نامه‌هایی که از سوی سازمان‌ها و اداره‌های مختلف نوشته می‌شوند حتماً باید مشخصات زیر را داشته باشند:

۱- تاریخ ۲- شماره ۳- مهر و امضای بالاترین مقام یا شخص صلاحیت دار اداره یا سازمان ۴- نشان سازمان در صفحه‌ی سربرگ دار ۵- آدرس و شماره‌ی تماس سازمان در پایین نامه.

مراجعه‌کنندگان باید توجه داشته باشند که نامه‌ی اداری بدون شماره، تاریخ و امضای شخص صلاحیت‌دار اداره هیچ ارزشی نخواهد داشت و حتماً باید نامه را پس از امضای مقام مسئول، در دبیرخانه شماره شود.

دبیرخانه: عامل اجرایی و مسئول دریافت و خروج نامه‌ها است که آن‌ها را به آدرس‌های مورد نظر ارسال و نامه‌های رسیده را به مدیریت‌ها و بخش‌های مورد نظر تحویل می‌دهد.

### گیرندگان رونوشت:

هر گاه نامه‌ای به فرد یا سازمانی نوشته شود که موضوع آن ارتباط مستقیم با واحدها و سازمان‌های دیگر داشته باشد برای یک دست شدن کار و جلوگیری از تکرار نامه‌نگاری و هم چنین تسریع در انجام کارها در پایین نامه‌ها نام سازمان‌ها، ادارات و افرادی را که در موازات آن کار هستند، می‌آورند و یک نسخه از نامه را برای آنها می‌فرستند تا همه به طور هماهنگ در جریان نامه باشند تا مخاطب دچار سرگردانی نشود.



نوشتن رونوشت در نامه‌نگاری‌ها بسیار اهمیّت دارد، از این رو باید دقّت شود که به خوبی رعایت شود.

### - انواع نامه‌های اداری از لحاظ مخاطب:

نامه اداری از لحاظ مخاطب می‌تواند به دو نوع داخلی و خارجی تقسیم شود.

نامه‌های داخلی، مکاتباتی هستند که در یک اداره در خصوص موضوعی بین قسمت‌های آن نوشته می‌شود، اما ارتباط خارجی از یک اداره یا سازمان برای افراد یا سازمانی دیگر انجام می‌پذیرد. این نوع ارتباط را به دو نوع عمودی و افقی تقسیم می‌کنند که آن را می‌توان به این شکل توضیح داد: ارتباط از بالا به پایین که مقامات بالا دستورالعمل یا آیین‌نامه یا بخش نامه‌ای را به افراد پایین‌تر ارجاع می‌دهند.

ارتباط از پایین به بالا که افراد پایین‌تر اداری کارهای انجام شده را در قالب گزارش و یا نامه‌های قابل امضا به مقامات بالا ارائه می‌دهند.

نوعی دیگر از مکاتبات وجود دارد که آن را مکاتبات افقی می‌گویند که در آن دو واحد هم سطح و یا دو مدیریت جداگانه انجام کاری را بر اساس روابط اداری از یکدیگر طلب می‌کنند.

### - شرح چند واژه‌ی اداری:

۱. عطف، بازگشت، پاسخ یا جواب: موقعی از هر یک از این واژه‌ها استفاده می‌شود که لازم شود به نامه‌ای پاسخ داده شود.

احتراماً عطف یا بازگشت به نامه‌ی شماره‌ی ..... مورخ .....

۲. پیرو یا دنباله: موقعی از این واژه استفاده می‌شود که نامه‌ای قبلاً برای جایی ارسال شده اما پاسخی دریافت نگردیده باشد.

احتراماً پیرو نامه‌ی شماره‌ی ..... مورخ .....

۳- پیوست: موقعی از این واژه استفاده می‌شود که تصویر مدرک، عکس و یا هر چیزی همراه نامه باشد.

احتراماً ..... به پیوست ارسال می‌گردد.

۴. رونوشت: اگر نامه‌ای از نظر موضوع کاری به افراد یا بخش‌ها و واحدهای دیگری از اداره‌ای مربوط شود برای جلوگیری از نوشتن چند نامه در پایین صفحه زیر عنوان رونوشت،

نام افراد یا بخش‌های مورد نظر را می‌نویسند و بر اساس هر اسم یک برگ نامه اضافه می‌کنند.

۵. ثبت: ثبت نامه پس انجام کارهای اولیه و امضای شخص صلاحیت‌دار در هر اداره ضروری است و باید توجه شود که نامه‌ی بدون ثبت و شماره هیچ ارزشی ندارد.

#### - اتوماسیون اداری:

گسترش امکانات رایانه‌ای و توانایی شگفت‌انگیز این وسیله در خدمت به انسان باعث تحول در همه‌ی امور به ویژه ارتباطات و نامه‌نگاری شده است تا جایی که روش‌های سنتی به زودی یا از بین خواهند رفت یا بسیار کم رنگ خواهد شد.

این نوع خدمات که به اتوماسیون اداری معروف است، مزایای زیادی دارد و بسیاری از مراحل نامه‌نگاری از بین می‌رود. خلاصه‌ی مزایای اتوماسیون اداری را می‌توان بدینگونه برشمرد:

- حذف روش دستی مکاتبات و در نتیجه حذف کاغذ
- ارسال لحظه‌ای نامه‌ها و در نتیجه جلوگیری از صرف وقت و عدم نیاز به نیروی انسانی جهت جابجایی نامه‌ها.
- داشتن کارتابل جداگانه برای هر قسمت و دارا بودن سطح امنیتی بالا در مورد حفاظت نامه.
- دارا بودن بایگانی جداگانه برای هر قسمت و جلوگیری از پراکندگی و احیاناً مفقود شدن نامه‌ها و دسترسی سریع و آسان به آن در حد ثانیه (حتی در مورد نامه‌های سنوات گذشته) و در نتیجه حذف محیط فیزیکی جهت نگهداری و بایگانی نامه‌ها.
- دارا بودن امضای الکترونیکی برای نامه‌ها.
- جستجوی متنوع و سریع نامه‌ها بر اساس نوع نامه (داخلی، وارده و صادره)، شماره نامه، موضوع نامه، تاریخ و زمان ارسال نامه و مبدأ و مقصد نامه و ...
- حذف به کارگیری فرم‌های دستی و به کاربردن فرم‌های متنوع الکترونیکی از جمله فرم‌های مأموریت، مرخصی، بلیط و انواع گواهی‌ها و ... و در نتیجه حذف کاغذ.

در اتوماسیون اداری در بسیاری از موارد نیازی نیست که افراد به سازمان مورد نظر مراجعه کنند؛ بلکه این کار را به سادگی از طریق اینترنت می‌توانند انجام دهند. استفاده از اتوماسیون اداری تحوّل شگفت‌انگیزی در ارتباطات انجام خواهد داد و مزایای مادی و معنوی بی‌شماری برای کشور در پی خواهد داشت.

## مقاله چیست؟

مقاله نوشتاری کوتاه از ۱ تا ۳۰ صفحه یا فصلی از کتاب است که نویسنده در آن دیدگاه، یافته‌ها و تجربه‌های خود را درباره یک موضوع به بحث می‌گذارد.

در قرن هجدهم مقاله‌نویسی رونق بیشتری گرفت و مقاله‌نویسان برجسته‌ای ظهور کردند که درباره موضوعات زیبایی‌شناسی، فلسفه، ادبیات و تاریخ، مقاله می‌نوشتند. نگارش مقاله‌های غیر رسمی مفرح و خودمانی از اواخر قرن بیست رو به افول گذاشت، و همزمان نگارش مقاله‌های نظری، انتقادی، ادبی و فکری به ویژه در نشریات دانشگاهی رواج یافت.

۱) **مقاله نویسی در زبان فارسی:** مقاله به شکل امروزی در زبان فارسی از عصر مشروطه با ظهور مطبوعات و روزنامه‌نگاری پدیدار شد. علامه دهخدا که خود از روزنامه‌نگاران عصر مشروطه بود در لغت نامه به خط خود در ذیل کلمه مقاله نوشته است: "نوشتار کوتاه که برای روزنامه نویسند." در قدیم مقاله به فصلی از کتاب یا آغاز کتاب اطلاق می‌شده است. همچنین اصطلاح "مقالات" برای کتاب‌هایی به کار می‌رفت که در آن گفتار کوتاه بزرگان گردآوری می‌شد؛ مانند مقالات شمس تبریزی، مقالات مولانا (فیہ مافیہ). این کتاب‌ها حاوی گزیده‌ای از سخنان عارفان و مشایخ است که از یک جمله یا یک پاراگراف تا چند صفحه را در بر می‌گیرد. در قدیم نوشته‌های کوتاهی را که به یک موضوع واحد اختصاص می‌یافت و جنبه علمی داشت "رساله" می‌نامیدند. این رساله‌های علمی، برخی از ویژگی‌های مقاله را داراست مانند رسائل اخوان‌الصفاء، رساله مخارج حروف، رساله آداب سماع و ... امروزه در زبان فارسی "مقاله" را معادل اصطلاحات فرنگی "essay"، "Article" و بعضاً "Research paper" به کار می‌برند.

- **مراحل تدوین مقاله:** مقاله علمی ساختاری برهانی و استدلالی دارد و حاصل پژوهشی نوین است که محقق شخصاً انجام داده است. یک مقاله پژوهشی باید دارای بخش‌های مشخصی از این قرار باشد: مقدمه و هدف، روش، بحث، نتایج و پیشنهادها. راز موفقیت یک مقاله علمی، انسجام و چهارچوب منطقی آن است.

برای این که نوشتار، علمی سازمان یافته و منطقی باشد باید گام به گام مراحل زیر را با دقت اجرا کنید:

۱. انتخاب مسأله تحقیق
۲. شناسایی و جست و جوی منابع
۳. تنظیم طرح و فرضیه
۴. یادداشت برداری
۵. رده بندی و تنظیم یادداشت ها برای تهیه ساختار کلی
۶. نوشتن سرفصل ها
۷. تنظیم ساختار کلی مقاله بر اساس سرفصل ها
۸. نگارش پیش نویس متن بر اساس یادداشت های هر فصل
۹. مستندسازی نقل قول ها و ارجاع ها در درون متن و در پی نوشت ها
۱۰. تدوین کتاب شناسی منابع و مآخذ
۱۱. بازخوانی و اصلاح و پاک نویسی نهایی مقاله

(۱) **مسأله تحقیق:** جان دیوئی گفته است که نخستین گام برای پژوهش، احساس وجود یک «مسأله» است؛ به این معنی که پژوهشگر با مسأله یا مشکلی روبه رو شده که نمی تواند در مقابل آن ساکت بماند. مسأله تحقیق، نقطه آغازین هرگونه فعالیت پژوهشی است. نظام های آموزشی باید چنان طراحی شود که افراد، پرسشگری و مسأله یابی را بیاموزند. باید ضرورت پرسش در هنگام مطالعه و تدریس به طور جدی مطرح شود و از آموزنده خواسته شود تا ذهن خود را برای سوال های بیشتر فعال سازد. در این صورت است که می توان انتظار داشت نیاز به تحقیق و ضرورت تفکر و طرح پرسش در افراد افزایش یابد.

یافتن مسأله: مسأله تحقیق در واقع همان هدف تحقیق است. کسی می تواند در یک زمینه علمی به مسأله تازه دست پیدا کند که بر موضوع پژوهش اشراف داشته باشد. ذهن خالی از اطلاعات قادر به کشف سؤال نیست، به قول مولوی «هم سوال از علم خیزد هم جواب». اغلب پژوهشگران جوان و کم تجربه، بدون داشتن هدف و مسأله تحقیق، پژوهشی را آغاز می کنند و

پس از گردآوری انبوهی از یافته‌ها و مواد در می‌ماند و نمی‌داند با یافته‌ها و مواد چه کنند؟ مقاله پژوهشی، تلاش برای پاسخ به سوالی است که هیچ کس تاکنون برای آن پاسخی ارائه نداده است. با این همه، هزاران مساله و موضوع پیش روی ماست و پرسش‌های بشر پایان‌ناپذیر است.

موضوع مقاله پژوهشی یا پایان‌نامه تحصیلی باید دارای این ویژگی‌ها باشد:

- مساله آن روشن و محدود باشد.

- ارزش صرف وقت و هزینه را داشته باشد.

- به ارتقای آگاهی و دانش در آن رشته علمی کمک کند.

- بحثی تازه و هدفمند و جدی داشته باشد.

علاقه به موضوع: موضوعی که برای نوشتن مقاله انتخاب می‌کنید هم باید برای خودتان جالب باشد و هم توجه خوانندگان را جلب کند. به ویژه در موضوع پژوهش، باید پرسشی طرح کنید که برای اهل فن ناشناخته باشد.

آشنایی با موضوع: باید اطمینان حاصل کنید که موضوع برایتان آشناست و خوب آن را می‌فهمید و به خوبی از عهده آن بر می‌آید. سعی کنید حتماً پیش زمینه مطالعاتی درباره موضوع داشته باشید. اگر درباره فیزیک اتمی، جامعه‌شناسی ادبیات یا روانکاوی تحلیلی چیزی نمی‌دانید مسلماً از عهده نوشتن مقاله در این زمینه‌ها بر نمی‌آید. حتی باید خواننده احتمالی مقاله را پیوسته در نظر بگیرید، آیا او موضوع را می‌فهمد؟

محدود کردن موضوع: باید زمان و فرصت خود را خوب بسنجید و مخاطبانان را نیز در نظر بگیرید. با توجه به زمان پیش بینی شده و مخاطب (که در مقاله پژوهشی متفکران و اهل فن هستند) حد و مرز موضوع را مشخص کنید. در مقاله پژوهشی موضوع باید چندان کوچک و محدود شود که با دقت و ژرف نگری در فرصت زمانی مناسب از عهده نوشتن آن برآید. در یک مقاله کوتاه نمی‌توان موضوعات گسترده و وسیعی مانند «تاریخ علم»، «تاریخ جهان»، «مبانی دین‌های بزرگ» را نوشت.

باید موضوع را از کلی به جانب جزئی محدود کنید. به این روش:

←	←	←	←
۱. قلمرو علمی	۲. موضوع کلی	۳. موضوع جزئی	۴. موضوع خاص مقاله
معماری	معماری ایرانی	کاروانسراهای ایرانی	کاروانسراهای عصر صفوی
ورزش	فوتبال	درآمد باشگاهی	مبادله بازیکن در اسپانیا
محیط زیست	بحران آب	بحران آب در خاورمیانه	آبهای مرزی عراق
کشفیات باستانی	در تمدن ایرانی	خط های ایران باستان	کشف خط اوستایی

از سمت راست به چپ موضوع را به تدریج محدود کرده‌ایم. هنوز هم می‌توان موضوع را کوچک‌تر کرد. هر چه موضوع محدودتر باشد تخصص و جزئی‌نگری در آن ضروری‌تر می‌شود؛ زیرا از کلی‌گویی دور و به جانب ژرف‌نگری و دقت پیش می‌رود و اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری می‌طلبد. تفاوت اساسی مقاله پژوهشی با مقاله‌های دانش‌نامه‌ای و نوشته‌های حاوی اطلاعات عمومی در همین جاست؛ مثلاً اگر زیست‌شناس برای دانستن تکامل فیبرینوزن در اصل، گاو، میمون و انسان، زنجیره گام‌های آن را مقایسه می‌کند، باید قبل از نگارش مقاله به محدوده کار خود بیاندیشد، این پرسش‌ها را در ذهن داشته باشد و برای پاسخ به آن‌ها آماده شود:

چقدر از تئوری تکامل را در مقدمه بیان کند؟

آیا فرضیه تکامل داروین را به طور کامل شرح دهد؟

آیا تاریخ تکامل را مختصر بیان کند و به تحقیقات نوین بپردازد؟

اگر خوانندگان مقاله با اصول نظریه تکامل زیستی آشنا نباشند باید بر موضوعات جدید تاکید کند؛ اما اگر خوانندگان افراد غیرمتخصص هستند که با نظریه تکامل داروین آشنایی ندارند باید زمینه کافی برای آنها فراهم آید. باید در نظر داشته باشیم که موضوعات علمی و دانشگاهی اساساً برای مخاطبان متخصص نوشته می‌شود.

۲) **جست‌وجوی منابع:** مرجع‌شناسی و شیوه‌دست‌رسی به منابع، مهم‌ترین و جدی‌ترین

اصل در پژوهش دانشگاهی است برای تعیین هدف و تنظیم کردن سوال‌های تحقیق پژوهشگر

باید در منابع و اسناد مربوط به آن موضوع بازنگری کند، تا بداند که آیا کسی به پرسش‌های او پاسخ داده یا نه؟ چه کسانی به این حوزه نزدیک شده‌اند؟ آیا پژوهش وی تکراری نیست؟ این بازنگری پژوهشگر را یاری می‌کند تا پرسش‌هایش را پالایش کند و پرسش‌های دقیق و تیزبینانه‌ای درباره مساله طرح نماید.

تعریف دقیق پرسش‌ها در مراحل آغازین پژوهش نشان از آن دارد که محقق منابع و محتوای آن‌ها را خوب می‌شناسد و از ابعاد مختلف و جزئیات مساله تحقیق آگاه است؛ از طرفی شناخت منابع و مراجع به تعیین و تدوین روش تحقیق کمک می‌کند.

۱-۲) رده بندی منابع: منابع علمی از نظر اعتبار و ارزش، اساساً دو دسته‌اند:

**منابع اصیل یا دست اول عبارتند از:** کتاب‌ها و مقاله‌هایی که حاوی اطلاعات دست اول و تازه‌اند، یا برای نخستین بار موضوع یا نظریه‌ای در آن‌ها مطرح شده است معمولاً مقاله‌های پژوهشی در نشریه‌های علمی تخصصی، پایان نامه‌های برتر، مقاله‌های همایش‌های علمی، گزارش‌های فنی و دقیق سازمان‌های دولتی و کتاب‌های اصیل و معتبر دانشگاهی در شمار منابع دست اول هستند.

**منابع دست دوم:** به نوشته‌هایی گفته می‌شود که با استفاده از منابع دست اول (اصیل) نگارش یافته‌اند. این منابع عبارتند از دانشنامه‌های علمی، کتاب‌های درسی، فرهنگ‌ها، لغت نامه‌ها، کتاب‌ها و نوشته‌های غیر تخصصی و مقاله‌هایی که در نشریه‌های عمومی برای مخاطبان با دانش محدود و غیر تخصصی منتشر می‌شوند؛ مثلاً اگر بخواهید درباره اندیشه‌های زیگموند فروید مقاله یا تحقیقی بنویسید باید به منابع دست اول که آثار خود فروید است مراجعه کنید. سپس مهم‌ترین نوشته‌هایی که درباره فروید و اندیشه‌هایش منتشر شده در رده منابع دست دوم قرار می‌گیرند و منابعی که از منابع دست دوم یا از دیگر منابع متفرقه چیزی درباره فروید نقل کرده باشند منابع دست سوم و کم‌اهمیت به شمار می‌روند.



۲-۲) روش جست‌وجوی منابع: باید از آخرین پژوهش‌های منتشر شده شروع کنید و به جانب گذشته و پیشینه تاریخی موضوع پیش بروید؛



در این بررسی به راحتی بر تمام موضوعات و مطالب و بحث‌های انجام شده در زمینه موضوع مورد نظر و نیز درباره نوع تاثیر و تأثر نویسندگان و اخذ و اقتباس‌های محققان از یکدیگر آگاهی پیدا می‌کنند. برای یافتن اطلاعات لازم درباره مطالبی که فهرست کرده‌اید این مراحل را انجام دهید:

۱. قبل از جستجوی منابع دست اول و تخصصی، باید اطلاعات روشنی درباره کلیات موضوع و اهداف خود به دست آورید.
۲. کار را با بررسی کتاب‌های درسی دانشگاهی و دو یا سه دانشنامه معتبر تخصصی آغاز کنید. اگر مقاله‌ای درباره موضوع مورد نظرتان پیدا کردید حتماً فهرست کتاب شناسی پایان مقاله را به دقت ببینید. کتاب‌ها و مقاله‌های آن فهرست با موضوع تحقیق شما مرتبط‌اند.
۳. مقاله‌های مروری در نشریات تخصصی یا عمومی برای آشنایی با موضوع و منابع دست اول و سیر مطالعات و پژوهش‌ها در موضوع مورد نظر بسیار ارزنده‌اند.
۴. برگه دان‌های موضوعی کتابخانه را بررسی کنید یا با استفاده از سیستم رایانه‌ای کتابخانه، کتاب‌ها و پایان‌نامه‌های تحصیلی مرتبط با موضوع را شناسایی کنید. دانستن کلید واژه‌های تحقیق و نام نویسنده و منبع در این روش ضروری است.
۵. به کمک موتورهای جستجو در پایگاه‌های اینترنتی می‌توانید پایگاه علمی، کتاب و مقاله‌های مرتبط با موضوع را پیدا کنید.
۶. حتماً به منابعی که مقاله‌های پژوهشی را فهرست کرده‌اند و نیز به نمایه‌های مقاله‌های علمی مراجعه کنید.
۷. سال شمار کتاب‌های چاپ شده و سال‌نامه‌های مروری در موضوعات علمی شما را در یافتن منابع یاری می‌دهد.

هر کتابی که به دست می‌گیرید با نگاه به فهرست مطالب و کتاب‌نامه و فهرست موضوعی پایان کتاب مطمئن شوید که اطلاعات مفیدی برای کار شما در آن هست یا نه؟ به سال انتشار و نوبت چاپ کتاب نیز توجه کنید. در موضوعات جدید علمی، کتاب‌های قدیمی‌تر از ارزش علمی ساقط‌اند و باید چاپ‌های جدید آن‌ها را ببینید. اما در موضوعات مرتبط با علوم تاریخی، هر چه منابع کهن‌تر باشند معتبرترند.

- در زبان فارسی منابع زیر می‌تواند به شما در جستجوی پیشینه تحقیق کمک شایانی بکند:
۱. فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، خان بابا مشار. نام و مشخصات تقریبی حدود چهارده هزار کتب فارسی چاپ ایران، هندوستان و ترکیه و نیز کتاب‌های عربی چاپ ایران و بعضاً خارج از ایران را از آغاز صنعت چاپ تا پایان سال ۱۳۶۶ فهرست کرده است. این مجموعه نخستین بار در سرمایه‌بنگاه ترجمه و نشر کتاب در دو جلد انتشار یافت و چاپ‌های بعد در ۵ جلد با فهرست نام نویسندگان و ناشران منتشر شد.
  ۲. کتاب شناسی ده ساله کتاب‌های ایران (۱۳۳۳-۱۳۴۲). ایرج افشار و حسین بنی‌آدم. تهران. انجمن کتاب. ۱۳۴۶.
  ۳. کتاب شناسی موضوعی ایران (۱۳۴۳-۱۳۴۸). حسین بنی‌آدم. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۲. مشخصات ۷۴۵۰ کتاب فارسی بر اساس رده‌بندی دیویی.
  ۴. کتاب‌شناسی ملی ایران. نشریه کتاب‌خانه ملی ایران از سال ۱۳۴۲ به صورت‌های سال‌نامه، شش‌ماهه، فصل‌نامه و ماه‌نامه منتشر شده است.
  ۵. کتاب‌نامه (فهرست کتاب‌های منتشره). نشریه ماهانه مرکز تحقیقات و مطالعات فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از مهر ماه ۱۳۶۳ کتاب‌های منتشره جدید را معرفی کرده است.
  ۶. کتاب هفته. این هفته‌نامه جدیدترین اثری است که به صورت هفتگی فهرست کتاب‌های منتشره فارسی در همه رشته‌های علمی را از ۱۳۷۲ منتشر می‌کند.
  ۷. کتاب ماه. مجموعه‌ی هشتگانه‌ای از مجله‌ها (بر اساس رده‌بندی دیویی) که خانه کتاب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از ۱۳۷۵ منتشر می‌کند و فهرست کتاب‌های تخصصی منتشره هر ماه در آن‌ها منتشر می‌شود.

۸. نمایه. ماهنامه‌ای است که فهرست مقاله‌های منتشره در مطبوعات ایران را از ۱۳۷۰ تاکنون به طور ماهانه منتشر می‌کند.

۹. فهرست مقالات فارسی. ایرج افشار، شش جلد در فاصله سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۸۴ بیش از پنجاه هزار مقاله فارسی از نشریه‌های ادواری (مجله‌ها، سالنامه‌ها و مجموعه‌ها) چاپ ایران و خارج از ایران را از بدو تاسیس مجله در ایران فهرست کرده است. مقاله‌های این فهرست در ذیل این عناوین کلی رده‌بندی شده‌اند: (کلیات، علوم خالص، فلسفه، ادیان و مذاهب، قوم‌شناسی، هنر، جغرافیا، باستان‌شناسی، تاریخ و سرگذشت، زبان‌شناسی و ادبیات)

۱۰. لوح فشرده کتاب شناسی ملی ایران. (فهرست کتاب‌های چاپی فارسی از آغاز تا سال ۱۳۸۴)

۱۱. لوح فشرده نمایه مقاله‌های فارسی کتابخانه ملی ایران (حاوی ۱۳۷۰۰۰ عنوان مقاله تا سال ۱۳۸۳)

۱۲. لوح فشرده نمایه، حدود ۱۶۰ حلقه (فهرست و متن مقاله‌های مطبوعات فارسی از فروردین ۱۳۷۷ تاکنون).

۱۳. پایگاه اطلاع‌رسانی کتابخانه ملی ایران (بخش جستجوی کتاب)

۱۴. لوح فشرده کتیبه (فهرست کتاب‌های چاپی از سال ۱۳۷۲)

برای اطلاع از نام و موضوع و نویسندگان کتاب‌های قدیمی به این منابع می‌توانید مراجعه کنید:

۱. الفهرست ابن ندیم. کتاب‌های کهن تمدن عربی

۲. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، حاجی خلیفه، کاتب چلبی (افندی، مصطفی). (قرن ۱۱ هجری). معرفی ۲۵ هزار کتاب قبل از قرن ۱۱ هجری قمری.

۳. ایضاح المکنون. ذیل کشف الظنون.

۴. الذریعه الی تصانیف الشیعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی.

۳) انتخاب روش تحقیق: سومین گام نوشتن، یافتن روش تحقیق است؛ یعنی این که شیوه‌هایی را که می‌توان با آن مساله را بررسی و تحلیل کرد، با دقت بسنجیم و به یاری روش‌شناسی، بهترین و مناسب‌ترین روش‌های نظری و عملی موجود را برای اجرای پژوهش

برگزینیم. در هر تحقیق نخستین گام پس از شناسایی مساله تحقیق، جست‌وجوی "روش" است.

**۴) تهیه طرح و فرضیه:** نخستین گام در پژوهش، طرح یک "کانون اصلی و استوار" برای تحقیق است که محقق تمام فعالیت‌ها و ذهنیت‌های خود را بر اساس آن متمرکز می‌کند. محقق پرسش‌هایی درباره موقعیت یا مساله کانونی تحقیق خود طرح می‌کند تا بررسی‌ها را بر آن اساس بگذارد و فرضیه‌ای برای پژوهش مشخص سازد.

پس از یادداشت‌برداری باید بدانید چه هدفی دارید. بنابراین در تدوین طرح و فرضیه تحقیق روشن کنید:

- چه مساله در نظر دارید؟

- چرا می‌خواهید به بررسی این مساله پردازید؟

- چگونه این طرح را به انجام می‌رسانید؟

طرح اولیه پژوهش باید چنان تنظیم شود که خواننده بفهمد که شما:

- یک مساله قابل توجه و مهم برای بررسی و تحقیق دارید.

- بر سابقه موضوع و منابع احاطه دارید و آن‌ها را خوب می‌شناسید.

- روش‌های لازم برای این بررسی را خوب می‌شناسید.

برای این امر باید مساله تحقیق را این گونه تعریف و تحدید کنید:

- نخست مساله کانونی و محوری پژوهش را مشخص کنید.

- سپس چند پرسش طرح کنید که اهداف و سیر پژوهش را کنترل و مهار کند.

**۵) یادداشت‌برداری:** هدف از یادداشت‌برداری کمک به حافظه و اطمینان از درستی مطالب

و پیشگیری از سرقت و انتحال علمی است.

یادداشت‌برداری دقیقاً تابع طرح کلی و عنوان‌بندی موضوع است زیرا طرح منطقی نوشتار

در نهایت از نحوه تنظیم و سازمان‌دهی همین یادداشت‌ها بیرون می‌آید. معمولاً پژوهشگران از

برگه‌های مخصوص یادداشت استفاده می‌کنند. اندازه‌ی برگه‌های معمول ۱۰ در ۱۴، ۵۰،

سانتیمتر است. یادداشت‌برداری به دو شیوه صورت می‌گیرد.

الف) مطلب کتاب را بخوانید و آزادانه مفهومی را که برداشت کرده‌اید بنویسید. البته این شیوه در کار علمی چندان پسندیده نیست، چرا که یادداشت‌برداری نادرست گاه موجب می‌شود که آن را سرقت علمی محسوب کنند.

چنین یادداشتی باید با تجزیه و تحلیل و احیاناً نقد و یا با کلمات و عبارات شما نوشته شود، نه با عبارات متن و نویسنده‌ی اصلی.

ب) بهتر آن است که عیناً جمله‌های نویسنده را نقل کند. در این صورت حتماً باید سخن نویسنده را دقیق و کلمه به کلمه در داخل گیومه «...» بنویسد و عیناً نشانه‌گذاری، جمله‌بندی و پاراگراف‌بندی متن اصلی را حفظ کنید، اگر بخشی از کلام نویسنده را لازم به نقل نمی‌دانید محل حذف با سه نقطه مشخص کنید در یادداشت‌برداری گزینشی عمل کنید: منابع دست اول در اولویت هستند. داده‌ها را نیز رده‌بندی کنید. داده‌هایی که مستقیماً به موضوع مربوطاند ارزش درجه یک دارند و داده‌های درجه دو و سه کمتر با موضوع مرتبطاند.

- **ساختمان مقاله پژوهشی:** مقاله پژوهشی: گزارشی از یافته‌های تازه است که از چند بخش تشکیل شده است. هر یک از این بخش‌ها در بیکره مقاله جایگاه و نقش خاصی را داراست که باید در تناسب با دیگر بخش‌ها در جایگاه خود قرار گیرد تا مقاله ساختاری منطقی و شکلی بلاغی و موثر پیدا کند مثلاً: نمی‌توان نتیجه یا فهرست منابع را در آغاز و مقدمه را در پایان مقاله آورد.

اجزای تشکیل دهنده مقاله پژوهشی به ترتیب از آغاز تا پایان مقاله به این شکل منظم

می‌شود:

۱. برگه رویه

۲. عنوان

۳. چکیده

۴. کلید واژه

۵. مقدمه

۶. بدنه نوشتار: بحث و بررسی

۷. نتیجه‌گیری

۸. ارجاعات و پی‌نوشت‌ها

۹. کتاب‌نامه

(۱) برگه رویه: برگه رویه مقاله مانند جلد کتاب است که روی آن فقط اطلاعات

شناسنامه‌ای تحقیق درج می‌شود که شامل:

الف) عنوان تحقیق

ب) نام نویسنده یا نویسندگان

ج) عنوان شغلی یا علمی

د) زمان نگارش

ذ) نشانی کامل مؤسسه یا مؤسسات متبوع

نویسنده یا نویسندگان مقاله مخاطب مکاتبات سردبیر مجله هستند بنابراین باید مشخصات

آن‌ها دقیقاً در برگه رویه درج شود.

برخی مجله‌ها امضای کلیه نویسندگان مقاله را برای تایید، ضروری می‌دانند.

نام نویسنده و سازمان وابسته:

در نسخه دست‌نویس / تایپ شده‌ای که برای مجله می‌فرستید ذکر ۲ نام ضروری است:

الف) نام نویسنده یا نویسندگان

ب) نام سازمان متبوعی که پژوهش در آن انجام پذیرفته (بدون ذکر واژه‌های "توسط" یا

"به قلم" یا "نوشته")

بهتر است برای کمک به جست‌وجوگران و کتاب‌داران نام خود را به همان شکلی بیاورید

که در آن آثار چاپی خود می‌آورید. چنان نباشد که در یک نسخه نام اختصاری و در نسخه

دیگر نام کامل بیاورید. مجله‌های پژوهشی نام‌های مستعار و اختصاری نویسندگان را درج

نمی‌کنند. همه عنوان‌ها (دکتر / استاد و...) و درجات علمی را حذف کنید. در نامه‌ای که به

سردبیر می‌نویسید شناسنامه علمی و اطلاعات مربوط به موقعیت شغلی و علمی خود را ارسال

کنید.

۲) **عنوان:** عنوان، هدایت مقاله و محتوای آن و هدف اصلی تحقیق را به نمایش می گذارد. معمولاً عنوان فشرده منظم از محتوا و مطالب مقاله است. باید از آغاز کار/ برای مقاله عنوانی در نظر بگیرید/ عنوان روند پژوهش را کنترل می کند.

عنوان مقاله پژوهشی باید:

- ✓ دلالتهای روشن/ فشرده و کوتاه باشد.
- ✓ در خاطر خواننده بماند و موضوع را توصیف کند.
- ✓ کلیشه ای و مبهم نباشد.
- ✓ توجه خواننده را برانگیزد و او را به نتایج تحقیق علاقه مند کند.
- ✓ کلی و فراتر از محتوای مقاله نباشد/ زیرا مقاله را بی اعتبار می کند.
- ✓ عاطفی و شاعرانه نباشد/ زیرا با اهداف منطقی و روش اثباتی نگارش پژوهشی همخوان نیست. مثلاً مصراع های «هر کسی از ظن خود شدیاری من» و «یکی بر سر و شاخ و بن می برید» گویای موضوع مقاله نیستند.

**طول عنوان:** در آغاز نگران کوتاهی یا بلندی عنوان نباشید. مسلماً تا آخرین لحظاتی که آن را برای مجله ارسال می کنید و حتی به پیشنهاد مشاوران و داوران علمی مجله ممکن است عنوان تغییر کند. اما در نهایت آن را کوتاه یا فشرده کنید. چنانچه کوتاه کردن عنوان مقاله ممکن نباشد آن را به دو بخش اصلی و فرعی تقسیم کنید.

از آوردن واژه ها و عبارتهای زاید که عنوان را طولانی می کند و احیاناً فهرست نویسان را به اشتباه می اندازد خودداری کنید/ مثلاً می توان عبارتهای هم چون "روش بررسی..." / "بررسی مطالب..." / "نتایج حاصل از" و "یک پژوهش تجربی درباره" را حذف کرد تا عنوان کوتاه تر باشد. عنوان معمولاً بین ۱۰ تا ۱۲ کلمه بیشتر نباید باشد.

۳) **چکیده:** چکیده خلاصه ای دقیق از مقاله یا پایان نامه است که در یک پاراگراف و در صفحه ای جداگانه نوشته می شود در واقع مهم ترین پاراگراف در هر مقاله چکیده آن است؛ زیرا خواننده در هر فهرست ها و منابع اینترنتی نخست چکیده را می خواند. چکیده را پس از پایان یافتن مقاله باید بنویسید. نخست نکته های مهم هر بخش را فهرست کنید آنگاه آن ها را

براساس هدف چکیده به صورت جمله در آورید اگر بتوانید چکیده را خوب و روشن بنویسید در واقع مقاله موفق‌تری نوشته‌اید. چکیده خوب دارای این صفات است:

۱) درستی و دقت: باید فرضیه و محتوای مقاله را به درستی بیان کنید. از پرداختن به جزئیات و حواشی و توضیحات کلی پرهیز کنید. تطبیق عنوان‌های اصلی و فرعی مقاله با محتوای چکیده راه مناسبی برای درستی چکیده است.

۲) استقلال: چکیده مستقل از متن است و در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی متن همراه نیست بنابراین باید چنان تنظیم شود که برای فهم آن نیازی به مراجعه به متن نباشد غیر قضاوتی: چکیده گزارش است نه قضاوت. در چکیده جایی برای داوری/ تفسیر و شرح نیست و نباید چیزی بیش از مطالب متن مقاله به آن افزوده شود.

❖ چکیده مقاله را در یک صفحه مجزاً و در قالب و قلم متفاوت از متن مقاله باید، بنویسید. تعداد کلمات آن از ۲۰۰ بیشتر نباشد. پایگاه اطلاع‌رسانی Med lind چکیده‌هایی تا ۲۵۰ کلمه را کامل نشان می‌دهد و بیش از آن را به طور خودکار حذف می‌کند. چکیده از آن جایی که جزو مقاله به حساب نمی‌آید شماره صفحه ندارد و بعد از صفحه عنوان قرار می‌گیرد.

۴) **کلیدواژه:** کلید واژه‌ها بخشی از چکیده و در واقع همان واژه‌های اصلی و کانونی تحقیق‌اند که باید در عنوان مقاله نیز بیابند. در پایان چکیده ۳ تا ۱۰ واژه کلیدی تحقیق را بیاورید. کلید واژه‌ها باید با واژه‌های اصلی عنوان و مساله تحقیق و تا حد امکان با سر فصل‌های مقاله تناسب داشته باشند و موضوع خاص مقاله را به خوبی نشان دهند، چنان که کتاب داران به آسانی بتوانند براساس آن‌ها مقاله را نمایه‌سازی و برای فهرست‌نویسی رده‌بندی کنند.

۵) **مقدمه "درآمد":** بخش اصلی مقاله بایک مقدمه آغاز می‌شود که مساله اصلی تحقیق روش و راه کار را معرفی می‌کند این بخش پس از چکیده و کلید واژه در یک یا چند پاراگراف می‌آید و خلأ آگاهی میان نویسنده و خواننده را پر می‌کند. مقاله‌نویسان توانا مقدمه خود را چنان می‌نویسند که برای خواننده پرسشی ایجاد شود و او را مشتاق یافتن پاسخ و



خواندن مقاله کند. معمولاً مقدمه را با اطلاعات جالب توجه و گاه شگفت‌انگیز آغاز می‌کنند که البته باید واقعی و تحقق‌پذیر و مرتبط با مسأله تحقیق باشد. طرح مسأله نباید مبهم و ناآشنا باشد و خواننده را از دنبال کردن موضوع باز دارد.

یک مقدمه از سه بخش اصلی تشکیل می‌شود:

(۱) **معرفی مسأله تحقیق:** بهترین روش برای نوشتن مقدمه مقاله پژوهشی طرح یک پرسش مهم و اساسی است که مقاله از آغاز تا پایان قصد پاسخ به آن را دارد. یک مقدمه خوب در یک تا دو پاراگراف به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد:

- ✓ مسأله کانونی تحقیق چیست؟
- ✓ فرضیه و طرح عملیاتی چگونه با مسأله تحقیق ارتباط می‌یابد؟
- ✓ ضرورت‌های نظری تحقیق چه بوده است؟
- ✓ این تحقیق با مطالعات پیشین در این زمینه چه نسبتی دارد؟
- ✓ فرضیه‌های نظری کدامند؟
- ✓ استنتاج‌ها چگونه صورت گرفته است؟

(۲) **پیشینه‌ی علمی تحقیق:** طرح پیشینه‌ی بحث در واقع یک مرور محققانه و تا آن‌جا باید پیش رود که پیش زمینه تاریخی مناسبی از بحث بیان کند و جایگاه تحقیق فعلی را در میان آثار پیشین نشان دهد برای این منظور منابع مرتبط با تحقیق را بررسی کنید، البته نه چندان گسترده که کل پیشینه‌ی تاریخی بحث را در بر گیرد. فرض بر این است که خوانندگان مقاله علمی در زمینه موضوع اطلاعاتی دارند. نقل قول و استناد علمی به آثار پیشین بخشی از مسؤلیت تحقیقی و علمی مؤلف است.

(۳) **بیان فرضیه و استدلال:** پس از آن که مسأله و زمینه قبلی تحقیق را معرفی کردید، وقت آن می‌رسد که بگویید شما چه کردید؟ این موضوع را در پاراگراف پایانی مقدمه بیاورید. در این جا تعریف متغیرها و بیان رسمی فرضیه‌ها به مقاله، روشنی و وضوح می‌بخشد.

مقدمه را زمانی باید نوشت که بحث و نتیجه‌گیری تقریباً آماده شده باشد. در این مرحله، نخست پیش‌نویس مقدمه را آماده کنید؛ به این صورت که رئوس مطالب هر بخش از مقاله را فهرست کرده، سپس در نسخه نهایی آن‌ها بسط دهید.

**۴) معرفی روش تحقیق:** پس از مقدمه، بخش معرفی "روش" می‌آید، که در آن محقق باید جزئیات شیوه‌ی اجرای پژوهش را توصیف کند. چنین توصیفی خواننده را قادر می‌سازد تا درستی و تناسب روش و اهداف و موضوع و نیز اعتبار و صحت نتایج را ارزیابی کند. هم‌چنین امکان استفاده از این روش را در تحقیقات دیگر محققان فراهم می‌آورد. اگر روش تحقیق مورد استفاده قبلاً در مقاله‌ها و تحقیقات دیگر به کار گرفته شده و در منابع دیگر به طور مفصّل آن را توصیف کرده‌اند، می‌توانید خواننده را به منبع اصلی در باره آن روش ارجاع دهید و خلاصه کوتاهی از روش را در این بخش مقاله‌ی خود بیاورید.

معمولاً رسم است که در بخش روش، همکاران، پژوهش، تجهیزات، لوازم و نهایتاً مراحل پژوهش را نیز معرفی می‌کنند.

**۵) بدنه نوشتار (بحث و تحلیل):** این بخش بدنه اصلی و ستون فقرات نوشتار را شکل می‌دهد. داده‌ها و تحلیل‌ها باید بر اساس نظم منطقی و در چهارچوب روشی منظم و بر اساس طرح کلی مقاله پیش برود. اعتبار بحث و تحلیل مقاله تا حدودی به برنامه‌ریزی و دقت در روش‌های پژوهش بستگی دارد. درباره روش باید به اندازه کافی توضیح دهید تا پژوهشگران دیگر بتوانند همان روش را در تحقیق خود به کار گیرند.

در بدنه نوشتار، پاراگراف‌ها وظیفه اصلی تنظیم و انتقال مطالب را برعهده دارند و باید در یک سیر منطقی به نگارش درآیند. نویسنده باید به خوبی با شیوه پاراگراف‌نویسی و تنظیم پاراگراف‌ها آشنا باشد.

**۵-۱) پاراگراف‌بندی:** پاراگراف مجموعه‌ای از جمله‌هاست که برای بسط و توضیح یک موضوع به طور منطقی در پی هم می‌آیند. کوتاه و بلندی پاراگراف‌ها بسته به موضوع، مقصود نویسنده و حتی مخاطب است. به طور معمول هر جا سخن درباره یک جنبه از موضوع کامل شد پاراگراف به پایان می‌رسد؛ در پاراگراف بعدی وارد جنبه دیگری از موضوع می‌شویم و

بحث یا موضوع تغییر می‌کند. هر پاراگراف خوب و منسجم، یک واحد از نوشتار به شمار می‌رود که به یک موضوع واحد محدود می‌شود و یک "جمله کلیدی" دارد که معمولاً جان کلام در آن است و در آغاز پاراگراف می‌آید. موضوع کلی پاراگراف در آن جمله کلیدی فشرده شده و بقیه جمله‌ها در توضیح آن جمله است و ساختار پاراگراف بر محور جمله کلیدی شکل می‌گیرد. بنابراین هر جمله‌ای که با جمله اصلی ارتباط ندارد باید از پاراگراف حذف شود. به این پاراگراف دقت کنید:

« تصوف در شرق ممالک اسلامی به ویژه در ایران رونق بسیار داشته است. بسیاری از نویسندگان، شاعران و حکیمان ایرانی با این طریقه آشنایی داشته‌اند. مخصوصاً تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم هجری با تصوف آمیختگی خاصی پیدا کرده است و از آن به بعد کلام خیلی از شاعران ایران خواه، آن‌ها که عملاً در سلک تصوف بوده‌اند و خواه آن‌ها که صرفاً اصطلاحات تصوف را در شعر و ادب به کار می‌برده‌اند، کم و بیش رنگی از تصوف داشته است. شعر عرفانی فارسی به دلیل اشتغال بر اندیشه‌های صوفیان با استقبال زیادی مواجه شده است.

از جمله شباهت‌های نزدیک بین بوداییان و متصوفه، ترتیب مقامات است.»

پاراگراف بالا در یک موضوع واحد است، جمله کلیدی پاراگراف همان جمله نخست است، اما جمله آخر ربطی به این پاراگراف ندارد و نابجاست.

برخی نویسندگان عادت دارند پاراگراف‌های بلند تا حد یک صفحه بنویسند. خواندن چنین پاراگراف‌هایی خواننده را خسته می‌کند. از طرفی پاراگراف‌های کوتاه تک جمله‌ای یا یک سطر و نیمی نیز موجب گسستگی متن می‌شود. پیوند پاراگراف‌ها با یکدیگر باید چنان باشد که پایان هر پاراگراف تا حدودی با آغاز پاراگراف بعدی مرتبط باشد. معمولاً پاراگراف‌ها را به دو شیوه با هم مرتبط می‌کنند:

۱. با تکرار واژه یا عبارت کلیدی متن در آغاز پاراگراف بعدی

۲. با استفاده از کلمات پیوند دهنده و تعبیر های انتقالی مانند "به این ترتیب، بنابراین، علاوه بر این، در هر حال، بدیهی است که، با این همه، البته، اما، باری، برای مثال، از سوی دیگر، بدین گونه" و ... .

هر پاراگراف در حکم بخشی از ساختمان متن است. جمله‌ها پاراگراف را شکل می‌دهند و پاراگراف‌ها متن را در یک نوشتار منسجم. هر پاراگرافی تنها یک جنبه از موضوع کلی را به بحث می‌گذارد و به شیوه ای مستدل و منطقی به پاراگراف بعدی راه می‌برد. از نظر منطقی کمال هنر پاراگراف‌بندی در رعایت انسجام جمله‌های هر پاراگراف و ارتباط بندها با یکدیگر است.

**۲-۵) نقش پاراگراف‌ها:** هر پاراگراف در نوشتار نقش و هدف معینی بر عهده دارد. به طور کلی پاراگراف‌های متن تحقیقی را براساس نقش اصلی آن‌ها به سه نوع آغازین، توضیحی و جمع‌بندی تقسیم می‌کنند:

۱. پاراگراف آغازین: در این نوع پاراگراف که در بخش مقدمه می‌آید باید موضوع با عنوان کل نوشتار را معرفی کنید و با محدود کردن موضوع بگویید که به کدام جنبه‌های موضوع خواهید پرداخت. در همین پاراگراف باید روشن کنید که چرا این موضوع را برای بحث انتخاب کرده‌اید با مشخص کردن هدف خود، خواننده را برای ورود به موضوع نوشتار آماده کنید.

۲. پاراگراف توضیحی: این پاراگراف‌ها بدنه و بخش اصلی بحث را تشکیل می‌دهند بخش بحث و تحلیل دارای چندین پاراگراف توضیحی است که در هر کدام یک جنبه از موضوع را باید بسط و شرح دهید.

۳. پاراگراف جمع‌بندی: در پاراگراف‌های پایانی نوشتار با بیانی ساده، نکات اصلی موضوع را که در پاراگراف‌های توضیحی بسط و گسترش یافته‌اند بازگویی و جمع‌بندی کنید. در این پاراگراف‌ها نباید اندیشه و موضوع یا پرسش تازه ای مطرح کنید بلکه باید به گونه‌ای مطلب را جمع بندی کنید که خواننده احساس کند بحث کامل شده و به نتیجه رسیده است.

۶) نتیجه‌گیری: در بخش پایانی مقاله باید نتایج حاصله را بیان کنید و مطالب را چنان جمع‌بندی کنید که خواننده احساس کند به پایان مقاله رسیده و از بحث و بررسی‌ها به نتیجه می‌اندیشند. آنان وقتی به مرحله بیان نتیجه می‌رسند خسته‌اند و احساس می‌کنند دیگر سخنی برای گفتن ندارند؛ به همین دلیل موضوع را با یکی دو جمله تمام کرده و مقاله را به پایان می‌برند. باید دیدگاه نهایی خود را در بخش نتیجه‌گیری بیان کنید. در این بخش نباید نتایج را شرح و تفسیر یا با نتایج دیگران مقایسه کنید. همچنین درباره‌ی علت و روش به دست آمدن نتایج بحث نکنید. تمام این مباحث باید در بخش اصلی مقاله که بحث و تحلیل است مطرح شود. نتایج کمی و آماری را نیز باید در درون متن یا در جدول‌ها و نمودار بیان کنید.

نتیجه‌گیری خوب به معنی خلاصه کردن مقاله نیست، بلکه باید هدف اولیه مقاله نتایج حاصل از تحقیق و اهمیت مطالب را در این بخش بیان کنید. همچنین پیشنهادهای بعدی و چشم‌انداز آینده و مسائل باقی مانده درباره‌ی موضوع در بخش نتیجه‌گیری مطرح می‌شود. ممکن است بخش پایانی از یک پاراگراف تا یک صفحه را در بر گیرد.

## منابع و مأخذ:

- ابراهیمی، نادر. (۱۳۸۲)، خانه‌ای برای شب، چاپ پنجم، روزبهان، تهران.
- ابن‌یمین فریومدی، (بی‌تا)، دیوان، به تصحیح و اهتمام حسین‌علی باستانی راد، سنایی.
- اخوان ثالث، مهدی. (۱۳۶۹)، زمستان، چاپ دهم، مروارید.
- آرین‌پور، یحیی. (۱۳۷۲)، از صبا تا نیما، دوره ۲ جلدی، چاپ چهارم، زوآر.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . (۱۳۷۴)، از نیما تا روزگار ما، چاپ اول، زوآر.
- اعتصامی، پروین. (۱۳۷۷)، دیوان، به کوشش دکتر احمد دانشگر، چاپ دوم، حافظ نوین، تهران.
- انوری، حسن. (۱۳۷۳)، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، چاپ دوم، سخن.
- ایرج میرزا. (۱۳۵۳)، دیوان اشعار، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب، چاپ سوم، اندیشه، تهران.
- برزی، اصغر. (۱۳۷۵)، شعله آواز، شرح یک صد غزل صائب تبریزی، اعظم بناب.
- برگزیده و شرح اشعار ملوک الشعراء بهار. (۱۳۷۴)، به کوشش دکتر حجّت‌اله اصیل، چاپ اول، فرزانه، تهران.
- بوستان سعدی. (۱۳۶۸)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، خوارزمی.
- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۶۸)، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ اول، سعدی.
- پرتو آملی، مهدی. (۱۳۷۸)، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، چاپ چهارم، سنایی.
- جامی، عبدالرحمن. (۱۳۶۷)، بهارستان، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی والا، اطلاعات، تهران.
- جمال‌زاده، سیدمحمدعلی. (۱۳۷۱)، یکی بود و یکی نبود، چاپ دوم، سخن، تهران.
- جوینی، عظاملک. (۱۳۲۹ هـ ق)، تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح علامه محمد قزوینی، اوقاف.
- حاکمی والا، اسماعیل. (۱۳۷۳)، ادبیات معاصر، چاپ دوم، دانشگاه پیام نور.

- حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی. (۱۳۷۲)، مقامات حمیدی، به تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد، چاپ دوم، مرکز نشر دانشگاهی.
- حمیدی، مهدی. (۱۳۳۴هـ.ق)، زمزمه بهشت، صفی علیشاه.
- خاقانی شروانی. (۱۳۶۸)، دیوان، به کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجّادی، چاپ سوم، زوآر، تهران.
- خواجه نصیرالدین توسی. (۱۳۷۳)، اخلاق ناصری، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علی رضا حیدری، چاپ پنجم، خوارزمی داد، سیما. (۱۳۸۳)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ دوم، مروارید.
- داستان‌های بیدپای. (۱۳۶۹)، ترجمه محمد بن عبدالله بخاری، به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ دوم، خوارزمی، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۵۲)، امثال و حکم دهخدا، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران.
- رازی، نجم‌الدین. (۱۳۶۶)، مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، چاپ سوم، علمی و فرهنگی.
- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۷۰)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وزارت فرهنگ و آموزش عالی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۴)، پله پله تا ملاقات خدا، چاپ هشتم، علمی.
- شاپور، پرویز. (۱۳۶۸)، گزینۀ کاریکلماتورها، چاپ اول، مروارید، تهران.
- شاهنامه فردوسی. (۱۳۶۱)، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، علمی.
- شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۷)، آینه‌ای برای صداها، چاپ دوم، علمی.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸)، آواز باد و باران، چاپ دوم، نشر چشمه، تهران.
- شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۳)، دیوان حافظ، تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، چاپ اول، نغمه، تهران.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۰)، انواع ادبی، چاپ اول، باغ آینه.
- صفا، ذبیح‌اله. (۱۳۶۶)، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ هفتم، فردوسی،

- عبید زاکانی. (۱۳۳۴)، رساله دلگشا (کلیات)، اقبال، تهران.
- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. (۱۳۸۰)، قابوس‌نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر غلام‌حسین یوسفی، چاپ یازدهم، علمی و فرهنگی، تهران.
- غزالی، امام محمد. (۱۳۷۱)، کیمیای سعادت، به کوشش دکتر حسین خدیو جم، چاپ پنجم، علمی و فرهنگی.
- فخرالدین، علی. (۱۳۳۶)، لطایف الطوائف، به تصحیح احمد گلچین معانی، اقبال، تهران.
- فرّخی سیستانی. (۱۳۴۹)، دیوان، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، زوآر، تهران.
- فرّخی یزدی. (۱۳۶۳)، دیوان غزلیات، تصحیح حسین مکی، امیرکبیر، تهران.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۷۰)، احادیث مثنوی، چاپ پنجم، امیر کبیر، تهران.
- کسای مروتی. (۱۳۶۸)، گزیده اشعار، به کوشش دکتر جعفر شعار، چاپ دوم، بنیاد، تهران.
- کلیات سعدی. (۱۳۶۶)، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ دوم، ققنوس.
- گزیده اخلاق ناصری. (۱۳۷۴)، به کوشش صمد موحد، چاپ اول، سخن، تهران.
- گزیده سیاست‌نامه. (۱۳۶۵)، به کوشش دکتر جعفر شعار، بنیاد، چاپ اول، تهران.
- گلستان سعدی، (۱۳۶۶)، تصحیح و توضیح دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، صفیعلشاه
- محجوب، محمدجعفر. (۱۳۷۸)، آفرین فردوسی، چاپ دوم، مروارید، تهران.
- محمدبن منور. (۱۳۷۱)، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، آگاه.
- محمدی، حسن علی. (۱۳۷۲)، شعر معاصر ایران، از بهار تا شهریار، چاپ اول، مؤلف.
- مشیری، فریدون. (۱۳۸۴)، زیبای جاودانه، (منتخب دوازده دفتر شعر فریدون مشیری)، چاپ هفتم، سخن، تهران.
- معدن‌کن، معصومه. (۱۳۸۴)، بساط قلندر (برگزیده و شرح غزل‌های خاقانی)، چاپ اول، آیدین، تبریز.



- معینی کرمانشاهی، رحیم. (۱۳۶۴)، ای شمع‌ها بسوزید، چاپ ششم، کتابخانه سنایی.
- منشی، نصراله. (۱۳۴۳)، کلّیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، تهران.
- منطق الطّیر عطار نیشابوری. (۱۳۶۸)، به اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین، چاپ ششم، علمی و فرهنگی.
- مولوی جلال‌الدین. (۱۳۷۸)، فیه ما فیه، به تصحیح و اهتمام حسین حیدرخانی، چاپ دوم، سنایی.
- ناصر خسرو. (۱۳۶۳)، سفرنامه، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، زوآر.
- ناصر خسرو، (۱۳۷۲)، دیوان، به اهتمام و تصحیح مجتبی مینوی، چاپ سوم، دنیای کتاب.
- نجفی، ابوالحسن. (۱۳۷۰)، غلط نویسیم، چاپ سوم، مرکز نشر دانشگاهی.
- نظامی عروضی. (۱۳۳۳)، چهار مقاله، تصحیح دکتر محمد معین، کتاب فروشی زوآر، تهران.
- نظامی گنجوی. (۱۳۳۳)، خسرو و شیرین، به تصحیح وحید دستگردی، ابن سینا، تهران.
- نیشابوری، عطار. (۱۳۶۳)، تذکره‌الاولیاء، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، گلشن، تهران.
- وحشی بافقی. (۱۳۷۹)، دیوان، چاپ سوم، مامک.
- وراوینی، سعدالدین. (۱۳۶۲)، مرزبان‌نامه، به تصحیح علامه محمد قزوینی، فروغی.
- یاحقی، محمدجعفر و محمد مهدی ناصح. (۱۳۷۲)، راهنمای نگارش و ویرایش، چاپ یازدهم، آستان قدس رضوی.
- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۷۴)، چون سبوی تشنه، چاپ اول، جامی.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۴)، چشمه روشن، چاپ ششم، علمی.